

# عیسیٰ چه می گوید

- فصل اول: استاد بزرگ و مسایل زندگی ..... ۱
- فصل دوم: عیسی درباره خود چه می گوید ..... ۶
- فصل سوم: عیسی درباره ما چه می گوید ..... ۱۲
- فصل چهارم: عیسی درباره نیکی چه می گوید ..... ۱۷
- فصل پنجم: عیسی درباره رنج و بدی چه می گوید ..... ۲۲
- فصل ششم: عیسی درباره مهم ترین چیزی که در این جهان است چه می گوید ..... ۲۸
- فصل هفتم: عیسی درباره نقشه ای که برای جهان دارد چه می گوید ..... ۳۲
- فصل هشتم: عیسی درباره سرنوشت زندگی چه می گوید ..... ۳۷
- فصل نهم: عیسی درباره ایمان چه می گوید ..... ۴۱
- فصل دهم: عیسی درباره نیایش چه می گوید ..... ۴۷
- فصل یازدهم: عیسی پیرامون کانون خانوادگی چه می گوید ..... ۵۲
- فصل دوازدهم: عیسی درباره کار خطیر زندگی چه می گوید ..... ۵۷
- فصل سیزدهم: عیسی درباره کارهای دشوار چه می گوید؟ ..... ۶۱
- فصل چهاردهم: عیسی درباره تغییر زندگی چه می گوید ..... ۶۷
- فصل پانزدهم: عیسی درباره جای گیری خویش در دل ما چه می گوید ..... ۷۱

## فصل اول: استاد بزرگ و مسایل زندگی

«خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های گوناگون به وساطت انبیا به پدران ما سخن گفت، در این ایام آخر به وساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و به وسیله او عالم‌ها را آفرید» (عبرانیان ۱: ۲ و ۱).

عبارتی از یکی از سرمقاله‌های مجله لایف چندین سال پیش هنوز در خاطر من مانده است. آن مقاله وقت خوانندگان را به بدبینی روزافزونی که در افکار و عقاید مردم دیده می‌شود جلب می‌کرد و نشان می‌داد که آن بدبینی روزافزون نتیجه دو جنگ نکبت‌باری است که از شکست علم جدید در حل مسایل اساسی زندگی بشر ناشی شده است. نویسنده در طی مقاله چنین می‌گفت: «مردم از کلمات و سخنان انسان خسته و زده شده‌اند. اطمینان و اعتقاد خود را به افکار انسان، برنامه‌های انسان و نقشه‌ها و طرح‌های انسان از دست داده‌اند. مردم تشنه و مشتاق شنیدن صدایی از جانب دیگر می‌باشند، صدای حقیقت، صدای مرجع اقتداری که امور زندگانی مردم را حل و فصل کند. مردم در انتظار شنیدن کلمه‌ای از جانب خدا می‌باشند.» این کلمه که به گمان نویسنده مقاله مزبور مردم تشنه شنیدنش هستند، در حدود دو هزار سال پیش گفته شده است.

در عبرانیان ۱: ۲ می‌خوانیم که «خدا... در این ایام آخر به وساطت پسر خود، عیسی‌ای مسیح، با ما سخن گفته است.» در وجود مسیح است که ما چراغ هدایتی برای زندگانی خود می‌یابیم. در وجود اوست که ما پاسخی به احتیاجات اساسی و اصلی خود کشف می‌کنیم و توسط اوست که به نجات خود فائز می‌گردیم. عیسی‌ای مسیح استاد بزرگی است. کلمات او گواه وی می‌باشد. منتقدانی که در صدد بودند او را متهم سازند، مجبور بودند اعتراف کنند که هرگز کسی مانند آن مرد سخن نگفته است. علمای فاضل یهود، با وجود دشمنی و خصومت خود، مقام استادی مسیح را قبول کرده می‌گفتند: «... ای استاد، می‌دانیم که تو معلمی هستی که از جانب خدا آمده‌ای» (یوحنا ۳: ۲). شاگردان مسیح که هر روز سخنان وی را می‌شنیدند و او را خوب می‌شناختند، به مقام تربیت استادشان اذعان و اعتراف کرده، ندا می‌دادند: «خداوندا، نزد که رویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد توست» (یوحنا ۶: ۶۸ و ۶۹).

از این گذشته، کلمات مسیح همه واقعیات معاصر است. عقیده ما درباره منشأ اناجیل و نحوه انتقال و روایت آنها هر چه باشد، در صحف و کتاب عهد جدید کلماتی منسوب به مسیح می‌یابیم. کلمات مزبور گواه بر چیزی است که در نوع خود بی‌نظیر و درخور توجه و دقت هر شخص متفکر است. به عبارت دیگر، ما باید آنقدر صدیق و صالح باشیم که اذهان خود را در معرض آنچه مسیح درباره زندگی و خدا گفته است قرار دهیم. پیش از اینکه دعاوی مسیح را رد کنیم، باید به او که مدعی بود صراط مستقیم، حقیقت و زندگی است، گوش فرا دهیم. اگر دریافتیم که او راستگوترین و بزرگترین کسی است که ما می‌شناسیم، آنگاه نباید فقط در پای او بنشینیم و گوش دهیم، بلکه باید به پا خیزیم و در عقب او روان شویم.

به عقیده راسخ مسیحیان، عیسی‌ای مسیح از جانب خدا نازل شده است و تعالیم او حقیقت ابدی می‌باشد. مسیح از یک انسان عادی برتر است و با اقتداری بیش از اقتدار انسان‌های معمولی سخن می‌گوید. شاید شما حکایت مردی را که درباره مشکلات داخلی و خانوادگی خود نزد دوستانش شکایت می‌کرد شنیده باشید. یکی از دوستان پس از اینکه مدتی به درد و دل‌های آن مرد گوش داده گفت: «چرا می‌گذاری که زن ساده‌ای سوار تو شود؟» مرد جواب داد: «قربان، باید به عرضتان برسانم که به زن بنده عنوان «ساده» نمی‌شود داد!» عیسی‌ای مسیح نیز چنان است؛ یعنی نمی‌توان او را موجودی ساده و معمولی دانست. بررسی کلمات و سخنان او در این کتاب شهادت خواهد داد که او در نوع خود مطلقاً بی‌نظیر و منحصر به فرد می‌باشد.

برای کلمات عیسی‌ای مسیح که محدود به مکان و مقید به زمان معینی نیست نظایری به منصفه ظهور نرسیده است. از روزگاری که او در کنار دریای جلیل تعلیم می‌داد، دو هزار سال گذشته است. در این مدت تمدن‌های گوناگون آمده و رفته است، امپراطوری‌ها به وجود آمده و منقرض شده و آداب و رسوم و سنن ملت‌ها از فراز و نشیب گذشته است،

اما گفته‌های عیسی مانند نوشته‌های کتابی که تازه از چاپ بیرون آمده باشد همچنان صحیح و قابل اجرا و مربوط می‌باشد. در این مدت معلمان و مربیان دیگری ظاهر شده و سخنانی گفته و عاقبت از صحنه تاریخ خارج شده‌اند، همین که انعکاس صدایشان ناپدید گردید، تعالیم آنان نیز کهنه و نامربوط شد، ولی در مورد عیسای مسیح چنین چیزی واقع نگردید و مسیح هنوز یکی از معاصران بزرگ ما می‌باشد. هنگامی که ما به سخنان او که دو هزار سال پیش بر زبان آورد گوش فرا می‌دهیم، در می‌یابیم که آن کلمات امروز برای ماست. کلمات مسیح دارای جوهر حیات بی‌مرگی می‌باشد. یگانه سیستم عقیدتی جهان که ظاهراً قدرت مقابله با ماتریالیسم دیالکتیک و غلبه بر آن را دارد و می‌تواند بطلان و کذب کمونیزم را ارائه کند و بر آن فایق آید، حقیقتی است که دو هزار سال پیش از عیسای مسیح به ظهور رسید.

عیسای مسیح برای همه طبقات و کشورها و نژادها و شرایط اجتماعی سخن می‌گوید. کلمات او را کلبه‌نشینان جنگل‌ها آفریقا و ساکنان کلبه‌های برفی مناطق قطبی یا آپارتمان‌های شهرهای امریکا گرامی می‌دارند. تعالیم او وارد خانه‌های مستمندان شده و ثروت‌های ابدی به آنان ارزانی می‌دارد. به کاخ‌های اغنیا راه یافته، فقر معنوی و روحانی آنان را ظاهر می‌سازد. مسیح به زبان جهانی و عامی سخن می‌گوید و همه جا و در هر تمدن و فرهنگی مردم در کلام او آواز مربی کبیر معاصر را می‌شنوند. در تعالیم مسیح عمق و سادگی، عمق و روشنی کلام به هم آمیخته است. همیشه به نظر ما چنان می‌آید که ما از درک کنه حقیقت او بسیار دوریم، با این حال اندیشه خود را چنان به سادگی بیان می‌کند که کودک هم می‌تواند آن را دریابد. با وجود افزایش و بسط فراوان فرهنگ و دانش در جهان، هیچ کس تاکنون نتوانسته است که بر او به عنوان مربی بزرگ زندگی، برتری جوید.

مثلاً، امثالی که مسیح در کلام خود به کار می‌برد بی‌نظیر می‌باشد. کجا در عقد ادبیات ما می‌توانیم جواهر و دوری مانند قطعه «بذر افشان» یا «سامری نیکو» یا «فرزند مسرف» بیابیم؟ به کلماتی از اینگونه دقت فرمایید: «خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشا به حال ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. خوشا به حال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند گشت. خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد. خوشا به حال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد. خوشا به حال پاکدلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید. خوشا به حال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد. خوشا به حال زحمتکشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم کنید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است، زیرا به همین طور بر انبیای قبل از شما جفا می‌رسانیدند» (متی ۵: ۳-۱۲).

«... به شما می‌گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید و چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید، آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند، آیا شما از آنها به مراتب بهتر نیستید؟ و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزایش دهد؟ و برای لباس چرا میندیشید؟ در سوسن‌های چمن تأمل کنید که چگونه نمو می‌کنند، نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند، لیکن به شما می‌گویم که سلیمان نیز با همه جلال خویش چون یکی از آنها آراسته نشد! پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود چنین بپوشاند، ای کم ایمانان، نه شما را از طریق اولی؟... اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید» (متی ۶: ۲۵-۳۰ و ۳۳) یا پس شما این طور دعا کنید: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است بر زمین نیز کرده شود. نان کفاف ما را امروز به ما بده و گناهان ما را ببخش، چنانکه ما نیز مقصرین خود را می‌بخشیم و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر ما را رهایی ده، زیرا ملکوت و قدرت و جلال تا ابدالابد از آن تو است، آمین» (متی ۶: ۹-۱۳).

تعلیمات مسیح از حیث اعتبار نیز بی‌نظیر است. مسیح بدون ادعا و تظاهر به آرامی تأکید می‌کند که سخنان او جاوید و حقیقت او بالاترین حقیقت می‌باشد. در جایی می‌فرماید: «آنچه به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم، بلکه از پدری که در من است و کارهای خود را به ظهور می‌رساند.» یهودیان صادق و صمیمی روزگار عیسای مسیح کلمات شریعت موسی را عین کلمات خدا می‌دانستند و قانونی از شریعت خدای حکیم برای آنان معتبرتر و نافذتر نبود. با این حال به کلام استاد گوش کنید که می‌فرماید: «شنیده‌اید که گفته شده است قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم شود، لیکن

من به شما می‌گویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد مستوجب حکم باشد و هر که برادر خود را ابله گوید مستوجب قصاص باشد و هر که احمق گوید مستحق آتش جهنم بود... شنیده‌اید که گفته شده است زنا مکن، لیکن من به شما می‌گویم هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است» (متی ۵: ۲۱-۲۲، ۲۷ و ۲۸).

توجه فرمایید که عیسی مکرراً به تأکید می‌گوید: «من به شما می‌گویم» زیرا وی مرجع نهایی اعتبار و تقلید است. عیسی مسیح برای پروراندن مطلب خود زحمت نمی‌کشد و درباره مرجعیت و منزلت خود محاجه نمی‌کند و برای تنفیذ اعتبار مرجعیت خویش استناد نمی‌جوید، بلکه به سادگی آن را اظهار می‌دارد. «چون عیسی این سخنان را به پایان رسانید، همه از تعلیم او در شگفت شدند، زیرا که آنان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد، نه چون کاتبان» (متی ۷: ۲۸ و ۲۹). تعلیم مسیح مصدق و مؤید به نفس می‌باشد، عین حقیقت است و ما را با خدا مواجه می‌سازد. از حیث مضمون و مطلب نیز بی‌نظیر می‌باشد. بعضی‌ها تجری نموده گفته‌اند که چیز تازه‌ای در تعلیم او نیست و او فقط آنچه را که دیگران پیش از وی گفته‌اند تکرار کرده است. این ادعا از حقیقت دور است. عیسی مسیح حتی در مورد افکار و عقاید سابق که دوباره اظهار کرد، چنان نوری بر آنها افکند و چنان معنی و مفهوم نوینی به آنها داد که آنها را دگرگون و مستحیل ساخت. سخنان قاطع و نهایی او، وی را از زمره معلمان و مربیان عادی بشر خارج می‌سازد.

تعلیم مسیح را درباره خدا ملاحظه کنید. او به ما چیزهایی آموخته است که جهانیان نمی‌دانستند و نتوانسته بودند کشف کنند. تقریباً تمام معرفت مردم دنیای غرب درباره خدا از آنچه عیسی مسیح در خصوص وی آموخت سرچشمه می‌گیرد. مسیح از خدایی سخن می‌گفت که حی، ناطق، فعال و محب است. مسیح پرده وهم و تصور را به کنار زده ما را قادر ساخت که پدر آسمانی خود را ببینیم که مهربان و عادل، محب و بخشاینده است. از امور هیچ یک از عباد خود غفلت نمی‌کند و مایل است که همه مردم او را بشناسند و با هم برادروار و به مثابه فرزندان یک پدر زیست کنند. مسیح درباره خدا کاملاً اطمینان و درباره خلق و سجایای او یقین مطلق داشت. مسیح، درست همچنان که هیچ کس درباره وجود خورشید در آسمان شکی به خود راه نمی‌دهد، درباره وجود خدا مجادله نمی‌کند و همچنان که ما شخص شکاک را توی آفتاب می‌بریم و می‌گویم: «خورشید را بنگر که چسان با ابهت و جلال پرتو نور می‌افشاند، مسیح نیز همچنان ما را به آفتاب خداوند حی لایموت رهبری می‌کند و از روی محبت و شفقت می‌کوشد که چشمان آنان را که قادر به دیدن نیستند به روی درخشان‌ترین واقعیت هستی بگشاید.

علاوه بر این، عیسی با ما درباره خدا چنان سخن می‌گوید که گویی همه چیز را درباره خدا به طور کامل می‌داند، همچون کسی که بر زمین ایستاده باشد، ولی از آسمان سخن گوید. من هنگامی که اناجیل را مطالعه می‌کنم و سخنان مسیح را از این نقطه نظر می‌خوانم، مبهوت و متعجب می‌شوم. مسیح، دانشمندی مشغول مطالعه و بررسی حقیقت یا زائری که در پی تحقیق ماهیت خدا باشد نیست. مسیح در طلب کسب دانش بیشتری درباره ذات یا مشیت او نمی‌باشد، زیرا شخصاً همه چیز را می‌داند. حقایق ابدی خداوندگار را درک کرده است. بنابراین، هر چیزی که او می‌گوید کیفیتی خاص دارد و از منظری خاص گفته می‌شود که با گفته‌های دیگران تفاوت دارد. مدت‌ها پیش از این، هوریس باشنل در این باره چنین نوشته است: «عیسی جهان را به نور کلام خود منور می‌سازد و آن را مشحون از مفهوم تازه‌ای از خداوند می‌کند که هیچ کس نتوانسته است آن مفهوم جدید را طرد کند.»

آنچه مسیح درباره خودش و درباره خدا گفته است مسأله‌ای را به میان می‌آورد. اگر شما از کسی پرسید چرا نمی‌تواند به الوهیت عیسی مسیح ایمان آورد، پاسخ می‌دهد: «تصور من درباره خدا به قدری وسیع و معظم و روحانی است که نمی‌توانم بپذیرم خدا متجسد گردد و در وجود انسانی که در آخوری به دنیا آمد و روی صلیب مرد، اقامت گزیند!» باید بدانیم که در وهله اول خود مسیح چنین تصویری را درباره خدا به ما داده است. یا یکی دیگر به تأکید می‌گوید: «من نمی‌توانم به خدا یا مسیح اعتقاد داشته باشم. در این دنیا به قدری درد و رنج وجود دارد که نمی‌توان به وجود خدا و آن هم خدایی مهربان در جهان معتقد شد!» ممکن است از چنین شخصی پرسیم که مفهوم و تصور ذهنی خدایی خوب و مهربان را از کجا اخذ کرده است. پاسخ این سؤال هم این است که فکر خدایی خوب و مهربان نیز از عیسی مسیح می‌باشد. خود مسیح مشکل و مسأله اعتقاد به خود را پیش کشیده است.

بزرگترین مشکل اعتقاد به الوهیت مسیح همانا الوهیت مسیح می‌باشد. اشکال ما در پذیرفتن آنچه مسیح درباره

ماهیت خودش می گوید به علت مطالبی است که درباره ماهیت خدا به ما گفته است. همین بس گفته شود که عمیق ترین و خالص ترین و رضایت بخش ترین تصویری که ما درباره خدا داریم منسوب به عیسی مسیح می باشد. استاد بزرگ درباره بشر به ما چیزهایی گفته است که قبلا هیچ نمی دانستیم و در هیچ جای دیگر هم نمی یابیم. مسیح، خوبی بالقوه هر یک از افراد بشر با معیاری عالی و قدسی برای معرفت خدا به ما نشان می دهد. وی شکاف عظیمی را به ما می نماید که میان آنچه ما هستیم و آنچه می بایست باشیم وجود دارد. ضمنا لطف و فضل الهی را که مثابه پلی بر آن شکاف است و ما را به خود او متصل و مربوط می سازد به ما ارائه می کند. مسیح یگانه کسی است که با پیشنهاد اتحاد شخصی با پدر آسمانی به افراد بشر نزدیک شده، آنها را به برادری با هموعان خود در خانواده خدا دعوت کرده است. تنها مسیح است که به ما مفاهیم و معیارهای مطلق اخلاقی برای زندگی داده است.

مسیح می گوید: «کامل باشید، همچنان که پدر آسمانی شما کامل است.» وی نمی گوید: «تقریبا راستگو، تقریبا مهربان، تقریبا پاک باشید.» بلکه می گوید: «از این روی کامل باشید...» و این معیار مطلق فضیلت و تقوی است. اهمیت این معیار و معایر مطلق نظیر آن در روزگار ما که دوره رواج نظریه نسبیت است و بسیاری از مردم معتقدند که اخلاق فقط زاده و محصول فرهنگ و تمدن می باشد، بهتر و بیشتر نمود می کند. در بعضی از قبایل آفریقا یک نفر مرد می تواند به تعداد گاوهایی که دارد زن بگیرد و با هر گاوی زنی را ابتیاع کند یا در امریکا یک مرد می تواند بقدر پولی که دارد زن داشته باشد و به قدر آن پول آنها را طلاق بدهد. در مورد اول پول برای زن گرفتن و در مورد دوم برای رها کردن آنان لازم است و این قضیه تابع وضع فرهنگ و تمدنی است که شخص در آن زندگی می کند، اما مسیح می گوید: «از این رو کامل باشید» و معیاری به ما می دهد که برای همه مردم در همه جا می باشد و هرگز تغییر نمی یابد.

سخنان مسیح آدمی را به یک مبارزه روحی دائم دعوت می کند. مثلا در جایی می گوید: «اما من به شما می گویم که دشمنان خود را محبت کنید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و هر که به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید، زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می سازد و باران بر عادلان و ظالمان می باراند» (متی ۵: ۴۴ و ۴۵) و ما از این حد که مسیح پدید آورده است فراتر نمی توانیم برویم. تنوعات و تفاوت های اخلاقی فرهنگها و تجارب شخصی هر چه باشد، ولی دعوت به محبت و اخوت ثابت و لایتغیر باقی می ماند. در اندیشه و غم دشمن خود باش، به خاطر مصالح عالی او بکوش و در صورت لزوم به جای دشمن خود رنج ببر، زیرا طرز رفتار خداوند با بشر چنین است. انسان ممکن است گمان کند که به مرور زمان به مصداق این مثل عامیانه: «نو که آمد به بازار، کهنه شود دل آزار.» در بعضی از مسایل و موارد صادق باشد، ولی همیشه این طور نیست. تعالیم مسیح، همچنان که در قرن اول میلادی برتر از سطح فکر مردم آن روزگار بود، در قرن بیستم نیز بسیار بالاتر و جلوتر از ما می باشد.

عیسی مسیح از لحاظ آنچه درباره خود می گوید نیز بی نظیر است. مثلا می فرماید: «... پسر انسان مالک روز سبت نیز هست» (متی ۱۲: ۸) یا «من نان حیات هستم» (یوحنا ۶: ۳۵) یا می فرماید: «هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا ابد نخواهد مرد» (یوحنا ۱۱: ۲۵ و ۲۶). اینها نمونه هایی از مواعید خارق العاده و دعای شگفت انگیز عیسی مسیح می باشد! در موارد دیگری مسیح درباره خود می گوید: «من و یک پدر هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰). «بیاید نزد من، ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید» (متی ۱۱: ۲۸). «بدین چیزها به شما سخن گفتم تا در من سلامتی داشته باشید. در جهان برای شما زحمت خواهد بود، لیکن خاطر جمع دارید که بر جهان غالب آمده ام» (یوحنا ۱۶: ۳۳) و «من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به سوی خود خواهم کشید» (یوحنا ۱۲: ۳۲). «عیسی بدو گفت، ای فیلیپس، در این مدت با شما بوده ام، آیا مرا نشناختید؟ کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس تو چگونه می گویی پدر را به من نشان ده؟» (یوحنا ۱۴: ۹).

اکنون این سؤال پیش می آید که انسان با اینگونه دعاوی چه می خواهد بکند. آیا مسیح زایل شده است؟ آیا او می خواهد ما را فریب دهد، یا اینکه او معلم حقیقت ابدی است؟ عیسی مسیح از این لحاظ نیز منحصر به فرد است که خود جامع همه چیزهایی بود که تعلیم می داد. به آنچه به زبان می گفت عمل هم می کرد. مسیح آنچه را در عالم تصور به ما داده است در خصلت خود گرد آورده بود. از همه معلمان دینی که در میان مردم ظاهر شده اند مسیح تنها کسی بود که زندگی خود را بر مبنای آنچه تعلیم می داد گذاشته بود. سقراط و افلاطون فلسفه خود را عرضه کرده، می گفتند: «این افکار فلسفی را ملاحظه کنید.» بودا و محمد تعالیم دینی خود را بیان کرده می گفتند: «از این تعالیم

تبعیت کنید.» ولی عیسی فقط می گفت: «از پی من بیایید.» کسان دیگری هم به جز عیسی دعوی قدوسیت و الوهیت کرده اند. مثلا عباس افندی در سوریه دعوی الوهیت می کرد، ولی نتوانست این نقش را ایفا کند و مردم از او سر خوردند، ولی زندگی عیسی مسیح تصویر زندگی واعظ متعظی است که جامع جمیع کمالات و فضایل انسانی بود که خود به دیگران می آموخت.

هنگامی که دکتر نورمن تیلر، اهل مکزیکو، در یکی از پاسگاه های دور افتاده با گروهی از سربازان کار می کرد، وقتی نسخه ای از کتاب عهد جدید را به افسری که هیچ چیز درباره مسیح نمی دانست داد و او را تشویق کرد که اناجیل را بخواند و پس از مراجعت به او بگوید که درباره عیسی مسیح چه فکر می کند. پس از چند هفته آن افسر بازگشت و به دکتر تیلر چنین گفت: «اگر خدایی در جهان باشد و اگر آن خدا برای نجات مردم بر زمین آمده و در میان آنها زندگی کرده باشد، شخصی به جز عیسی شما نخواهد بود.» استاد بزرگ از این لحاظ نیز بی نظیر است که به شاگردان خود قدرت اطاعت از تعالیم و دستورهای خود را اعطا می کند. مسیح کاری می کند که هیچ معلم دیگری نمی تواند بکند. او به پیروان خود نیروی اخلاقی برای عمل طبق معیارهای اخلاقی موضوع خود می بخشد. وی نه تنها راه مستقیم را به ما نشان می دهد، بلکه اراده و قدرت سلوک در آن راه را نیز به ما ارزانی می دارد نه فقط به ما حقیقت می دهد، بلکه در زندگانی ما نیز سهیم و شریک می شود. نه تنها ما را به وسیله کلمات از خارج تعلیم می دهد، بلکه از داخل نیز ما را به وسیله روح قدسی خود تربیت می کند. مسیح زندگی درونی جدید و هدف نوی به ما می دهد که همانا حضور حی و زنده خود اوست. بلی، از این لحاظ و جهات دیگری که برشمردیم عیسی مسیح در جهان بی رقیب است.

## فصل دوم: عیسی درباره خود چه می گوید

«من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰: ۲۰).

در دوره قدرت رومیان، در یکی از ایالات دور افتاده جلیل (یکی از شهرهای فلسطین) مردی ملبس به جامه دهقانان که دست‌هایش مانند دست کارگران پینه بسته بود، ظاهر شد که با کلمات و اعمال شگفت‌انگیزش به نحو بی‌سابقه‌ای توجه دیگران را به خود جلب کرد. وی جوانی بود که در حدود سی سال از عمرش سپری می‌گشت و دوره تحصیل خود را در مدرسه ابتدایی وابسته به کنیسه ده به پایان رسانیده بود. از هیچ پشتوانه مالی یا سیاسی بهره‌مند نبود. مدت کوتاهی، در حدود سه سال، از جایی به جایی رفته به تعلیم و معالجه پرداخت. سپس به دست مقامات مذهبی و سیاسی که از محبوبیت و وجهه روزافزون او هراسان بودند مصلوب شد! مرگ وی به جای اینکه پیروان او را پیرا کند، نهضتی انقلابی به دنبال داشت. اثرات آن انفجار معنوی و روحانی هنوز به صورت یکی از سازمان‌های دنیای امروز باقی است و نیرومندترین عامل خیر و خدانشناسی در جهان به شمار می‌رود.

عقیده ما درباره این مرد عیسی نام، چه باید باشد؟ اگر او پسر خدا و منجی بشر نیست پس ما باید خود را برای زندگی در دنیایی تیره و پر یأس و ملال آماده کنیم. اگر پسر خدا و منجی بشر است، پس باید به او عشق و صداقت کامل بورزیم. عیسی بی‌شک، خداوند جلال می‌باشد که به هیأت بشری مجسم گردیده است. شاهد این مدعا عقاید و گفته‌های عیسی درباره خویشتن می‌باشد. عیسی درباره خود سخنانی گفته است که هیچ کس جرأت گفتن آنها را نداشته است. عیسی دعوی «وجود واحد» و اقتدار معنوی مطلق کرد. وی این دعاوی شگفت‌انگیز را به نحوی طبیعی و صادقانه و با فروتنی تمام اظهار داشت. فرض کنید کسی به ما بگوید: «هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید...» (یوحنا ۱۴: ۶). «من نان حیات هستم...» (یوحنا ۶: ۳۵). «من نور عالم هستم. کسی که مرا پیروی کند در تاریکی سالک نشود، بلکه نور حیات را یابد...» (یوحنا ۸: ۱۲).

«من در هستم هر که از من داخل شود نجات یابد، بیرون و درون خرامد و علوفه یابد» (یوحنا ۱۰: ۹). «من قیامت و حیات هستم هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده شود...» (یوحنا ۱۱: ۲۶). درباره آنچه او می‌گفت اندکی بیندیشید، همچنین به وعده‌های او توجه کنید. او گفت: «آسمان و زمین نابود گردد، اما سخنان من هرگز از میان نرود...» (مرقس ۱۳: ۳۱). «هر که از این آب بنوشد، باز تشنه گردد، لیکن کسی که از آبی که من بدو می‌دهم بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد، بلکه آبی که بدو می‌دهیم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاویدان می‌جوشد» (یوحنا ۴: ۱۳ و ۱۴). «اگر چیزی به نام من طلب کنید، آن را بجا خواهم آورد تا پدر در پسر جلال یابد» (یوحنا ۱۴: ۱۳). «گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند، من آنها را می‌شناسم و آنها مرا پیروی می‌کنند و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا ابد هلاک نخواهند شد و هیچ کس آنان را از دست من نخواهد گرفت» (یوحنا ۱۰: ۲۷ و ۲۸).

«... همه قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است» (متی ۲۸: ۱۸). «... و اینک من هر روز تا پایان جهان همراه شما هستم» (متی ۲۸: ۲۰). علاوه بر این، عیسی خویشتن را به حق، مافوق بزرگترین آدمیان و مقدس‌ترین سازمان‌های بشری و مافوق بهترین مراجع اقتدار جهان می‌داند و می‌گوید: «اینک در اینجا کسی بزرگتر از سلیمان است» (لوقا ۱۱: ۳۱). وی خود را برتر از کنیسه و برتر از روز سبت می‌دانست و می‌گفت: «پسر انسان مالک روز سبت نیز هست» (لوقا ۶: ۵). «و من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به سوی خود خواهم کشید» (یوحنا ۱۲: ۳۳). عیسی جرأت کرده خویشتن را با خدا یکسان و برابر می‌داند: «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰). مردم آن روزگار می‌دانستند که منظور عیسی چیست، لذا برای کشتن او سنگ برداشتند!

در فصل پنجم انجیل یوحنا، شرح چنین حادثه‌ای رفته است: «عیسی در کنار برکه بیت صیدا ایستاده است و با نگاهی ترحم‌آمیز به مرد عاجز و فلجی که سی و هشت سال در مانده به گوشه‌ای افتاده، می‌نگرد. از آن مرد می‌پرسد که آیا حقیقتاً دلش می‌خواهد شفا یابد؟ آن مرد دلیل و علت این را که تاکنون شفا نیافته است بیان می‌کند. آنگاه استاد به او می‌گوید: «بستر خود را بردار و برو» (یوحنا ۵: ۱۱). آن مرد بی‌درنگ بر پا می‌خیزد، دار و ندار خود را برمی‌دارد



و راه می‌رود و از شفای خود شادمان می‌شود! روزی که این واقعه روی داد، سبت بود و طبق سنن یهود هیچ کس نمی‌بایست در آن روز حتی عصایی با خود بردارد، تا چه رسد به تشک یا بار و بنه‌ای. پیشوایان مذهبی یهود چون آن مرد شفا یافته را با بار و بنه خود دیدند، سخت خشمگین شدند. پیشوایان مزبور منکر معجزه عیسی و رحمت وی نبودند، بلکه گمان می‌کردند که عمل او با سنن آبا و اجداد آنان مغایر است! لذا کم کم عیسی را به شکستن قانون روز سبت متهم ساختند!

در آیه ۶ از فصل ۱۷ انجیل یوحنا پاسخ وی را به مدعیان می‌خوانیم: «پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم.» و بدین سبب «... یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند، زیرا که نه تنها سبت را می‌شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود خوانده خویشتن را با خدا برابر می‌ساخت» (یوحنا ۵: ۱۷). برخی از خوانندگان شاید به این نکته توجه کرده باشند بیشتر عباراتی که ما تاکنون بدانها اشاره کرده‌ایم، منقول از انجیل یوحنا است که مخصوصا به این منظور نوشته شده است که عیسی مسیح را فرزند خدا معرفی کند. شاید این اسفار مبین معتقدات بعدی کلیسا باشد تا منظور و پیام خود عیسی، ولی ما نمی‌توانیم که این دعاوی و بیانات عیسی را از محتویات انجیل جدا و تفکیک کنیم، زیرا آن دعاوی جزو تار و پود انجیل است و اگر آنها را از داستان عیسی حذف کنیم، بنای دیانت فرو می‌ریزد. دعاوی عیسی درباره اتحاد و اشتراک خود با الوهیت به مانند شالوده و اساس مسیحیت است. اگر عیسی دعاوی مزبور را نکرده باشد، پس ما هیچ چیز درباره زندگی وی نمی‌دانیم، زیرا این موضوع که عیسی این چنین میندیشید و سخن می‌گفت از لحاظ اعتبار و سند تاریخی دست کمی از اسناد و شواهد تاریخی دیگری که ما در اختیار داریم ندارد.

از این گذشته، ما نظایر بیانات و دعاوی مذکور را در سراسر انجیل‌ها می‌یابیم. برای نمونه به انجیل متی نظری بیفکنیم. در متی ۱۱: ۲۷ عیسی می‌گوید: «پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی‌شناسد جز پدر و پدر را کسی نمی‌شناسد مگر پسر و کسی که پسر را بخواهد بدو مکشوف سازد.» بدینسان، عیسی به تأکید ادعا می‌کند که او یگانه باب معرفت میان پدر و پسر است و بشر تا جایی می‌تواند او را بشناسد که وی ماهیت خدا را بر بشر آشکار سازد. چنانکه گویی این بیانات کافی نیست، گامی فراتر نهاده می‌گوید: «بیاید نزد من، ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید» (متی ۱۱: ۲۸). با این کلمات عیسی وعده صریح آرامش و راحت قلبی به ما می‌دهد و چنان سخن می‌گوید که هیچ کس تاکنون نظیر آن را بر زبان نرانده است.

به عنوان نمونه، برخی از سخنان وی را که در وعظ بر فراز کوه بر زبان رانده است ملاحظه کنیم: «... نه هر که مرا خداوند، خداوند گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد. بسا در آن روز مرا خواهند گفت خداوند، خداوند، آیا به نام تو نبوت نکردیم و به نام تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختم؟ به آنان صریحا خواهیم گفت که هرگز شما را نمی‌شناسم. ای بدکاران از من دور شوید» (متی ۷: ۲۱-۲۳). این مرد کیست که خود را محک و معیار زندگی در روز بازپسین می‌داند و ادعا می‌کند که سرنوشت انسان حتی پس از این جهان نیز در دست اوست؟ وی را شب قبل از محاکمه و مصلوب کردنش، هنگامی که با وقار در برابر کاهن بزرگ یهود ایستاده است، ملاحظه می‌کنیم. کاهن اعظم از خشم به پیش خمیده فریاد برمی‌آورد: «تو را به خدای حی سوگند می‌دهم ما را بگوی که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟» (متی ۲۶: ۶۳). عیسی پاسخ می‌دهد: «... تو گفتی...» (متی ۲۶: ۶۴).

به زبان دیگر او پاسخ می‌دهد: «من همانم که تو گفتی...»، «... و نیز شما را می‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته و بر ابرهای آسمان می‌آید» (متی ۲۶: ۶۴). «در ساعت رئیس کهنه جامه خود را چاک زده گفت کفر می‌گوید...» (متی ۲۶: ۶۵). سپس عیسی را برای اینکه مصلوب شود به مأموران خویش سپرد! اگر عیسی ادعا نکرده بود که یگانه فرزند خداست، هرگز مصلوب نمی‌شد. ما تا چه اندازه می‌توانیم عظمت و اهمیت شهادت عیسی را درک کنیم؟ آیا عیسی مجنون بود؟ آیا خیالباف بود؟ آیا عیسی فریبکار بود؟ یا چنانکه خود می‌گفت خصلت آسمانی و ربانی داشت؟ شاید وی از جنون برتری رنج می‌برد. شاید خویشتن را جز آنکه بود می‌پنداشت. شاید در اظهارات خود صادق بود، ولی در ارزیابی خویش به خطا می‌رفت.

اخیرا شنیدم که دانشمندی می‌خواست با دستگاه مخصوص دروغ‌یابی در یکی از تیمارستان‌ها آزمایشی کند. بیماری را یافت که دچار جنون برتری بود و گمان می‌کرد که ناپلئون بناپارت است. دانشمند مزبور دستگاه را به بیمار نشان

داده گفت: «این دستگاه دروغ یاب است. دلم می‌خواهد که شما به من راست بگویید.» سپس دستگاه را تنظیم کرد و پرسید: «آیا شما ناپلئون بناپارت هستید؟» آن مرد جواب داد: «نه خیر، قربان، نیستم!» ولی آلت دروغ یاب نشان داد که دروغ می‌گوید! شاید عیسی درباره الوهیت خود دچار توهم بود، ولی آیا ممکن است درخشان‌ترین نوری که بر حیات ما تابیده و راست‌ترین و پاک‌ترین سخنانی که درباره رابطه بشر با خدا گفته شده است، از دهان مردی خیال‌پرور یا کسی که دچار اختلال مشاعر است بیرون آمده باشد؟ البته ممکن نیست و اصلاً فکرش را هم نمی‌توان کرد.

شاید عیسی عوام فریب بوده است، ولی هرگاه او به قصد خدمت انسان‌ها پیروان خویش را واداشته باشد که وی را برتر از آنچه بود بدانند، در این صورت این پرسش برای ما پیش می‌آید که چگونه ممکن است چنین شخص شیاد و ریاکاری منشأ بهترین موازین اخلاقی که بشر شناخته و راسخ‌ترین و پابرجاترین حامی و پشتیبان راستی و حقیقت بوده باشد؟ آیا می‌توان باور کرد کسی که خود پابند حقیقت و دوستی نبوده حقیقت را به پیروان خویش عرضه داشته باشد؟ بدیهی است که چنین احتمالی ناممکن و نامقدور است و باید از آن چشم‌پوشیم. سی. اس. لویس صاف و پوست‌کنده درباره عیسی می‌گوید: «می‌گویم مردم را از ادعای این سخن‌ناخردانه که من حاضریم عیسی را چون معلم بزرگ اخلاق بپذیرم، اما ادعای خدایی او را نمی‌توانم قبول کنم، باز دارم. چنین عقیده‌ای را نمی‌توان پذیرفت، زیرا مردی که بشری بیش نبود و حرف‌هایی مانند سخنان عیسی گفت نمی‌تواند معلم بزرگ اخلاق باشد. چنین شخصی یا می‌بایست دیوانه و همطراز کسی باشد که ادعا کند تخم مرغ پخته است یا اینکه می‌بایست ابلیس مجسم باشد. شما باید از این دو فرض درباره عیسی یکی را انتخاب کنید: یا اینکه این مرد فرزند خدا بوده و هست یا اینکه مردی دیوانه و بدتر از دیوانه بود. به عبارت دیگر یا شما باید او را شیطانی بدانید و در شیشه‌ای محبوسش سازید یا اینکه به پیش بیفتید و او را خداوند بخوانید، ولی خواهش می‌کنم که این حرف بی‌پایه را که عیسی مربی بزرگ انسان است تکرار نفرمایید، چون که خود او راهی از این جهت برای ما باز نگذارده است.

من معتقدم عیسی درست همان کسی است که خود مدعی آن است؛ یعنی فرزند خدا و یگانه منجی بشر. زندگی شگفت‌انگیز او مؤید دعاوی شگفت‌آور اوست. گاهگاهی کسی بر صحنه تاریخ نمایان شده ادعای الوهیت می‌کند. مثلاً اکنون در ایالت فیلادلفیا مردی هست که فرشتگان خود را در آسمان‌های هارلم<sup>۱</sup> به گرد خویش می‌آورد و مدعی است که هیأت متجسد خدای متعال در این دنیا می‌باشد! ولی مردم جدی و حساس ادعای او را باطل و ابلهانه می‌دانند، اما دعاوی خدایی عیسی به کسی بر نمی‌خورد. دعاوی مزبور را دو هزار سال در سراسر جهان اعلام کرده‌اند و کسان فهمیده و بسیار جدی به ندای او پاسخ مثبت داده‌اند و عیسی را مردی ارجمند و نیک سیرت دانسته‌اند، به عبارت دیگر عیسی هنوز دعاوی شگرف خود را دارد.

پس اکنون به این مطلب توجه کنید. عیسی بسیار فروتن و خاضع است و زندگی او سراسر تواضع و فروتنی است، تواضعی حقیقی و عمیق که نظیری برای آن نمی‌توان یافت. عیسی حتی هنگامی که این اظهارات خارق‌العاده را درباره خود می‌کند، دست از تواضع و فروتنی بر نمی‌دارد. مثلاً، می‌گوید: «بیایید نزد من، ای همه زحمتکش‌ان و گرانباران...» (متی ۱۱: ۲۸). عیسی قدرت و مقامی مافوق طبیعت به خود نسبت می‌دهد و بلافاصله این کلمات را می‌گوید: «... زیرا حلیم و افتاده دل می‌باشم» (متی ۱۱: ۲۹). هیچ تزلزل و ناپایداری یا تناقض‌گویی در او نیست. حتی سخت‌ترین منتقدان عیسی در متهم ساختن او به غرور و عجب و یاوه‌سرایی تردید دارند. حتی آنان که عیسی مسیح را به فرزندی خدا نمی‌پذیرند به این اندیشه که عیسی پسر خداست نمی‌خندند، زیرا زندگی عیسی سخنان او را تأیید و ثابت می‌کند.

آیا شما می‌توانید شخص دیگری را در سراسر تاریخ به یاد آورید که توانسته باشد دعوی الوهیت متجسد را جدا حفظ کرده باشد؟ آیا افلاطون یا ارسطو یا قیصر روم یا امپراطور ژاپن یا هر چهره تاریخی دیگری قادر به این عمل می‌بودند؟ آیا می‌شد چنین شخصیتی را تصور کرد؟ آیا دانتی یا میلتن یا شکسپیر می‌توانستند چنین قهرمانی را تصور کنند و بیافرینند و دوام و ثباتی برای دعوی او حتی در کوتاه‌ترین نمایشنامه حفظ کنند؟ هریس بوشنل در کتاب خود «شخصیت و خلق عیسی» چنین می‌نویسد: «اگر می‌خواهید، سلسله همه فیلسوفان بزرگ و قدسیان را از نظر بگذرانید و از میان آنان یکی را که بسیار صالح و بزرگ باشد انتخاب کنید یا اگر اتفاقاً یکی از شما (چنانکه گاهی شنیده می‌شود) خود را همپایه و همطراز عیسی می‌داند، این گوی و این میدان، پیش بیایید و بگویید: «از پی من بیایید»، «شایسته شاگردی من باشید»، «من نور جهان هستم»، «اینک کسی بزرگتر از سلیمان در اینجاست»

<sup>۱</sup> هارلم Harlem محله سیاه‌نشین شهر نیویورک است.

همه این مقامات بزرگ را احراز کنید و آنگاه می‌بینید که چگونه نگاه کنجکاو شنوندگان عظمت و جبروت شما را زایل خواهد کرد و چگونه تحقیر مردمان، شوکت و جلال شما را تیره خواهد ساخت! چرا نمی‌خواهید در این میدان آزمایش گویی بزنید؟ آیا شرایط رقابت و مبارزه را عادلانه نمی‌دانید؟ مگر شما به ما نمی‌گویید که می‌توانید سخنان ملکوتی مانند سخنان عیسی بگویید؟ مگر شما در صف اول ترقیات بشری نیستید؟ مگر شما از اینکه می‌توانید اغلاط و خطاهای بسیاری را در کلام عیسی تصحیح کنید، خوشحال و مسرور نمی‌شوید؟ جلو بیاوید و در این امتحان شرکت کنید و ببینید که آیا این آزمایش این حقیقت مهم را به شما ثابت خواهد کرد که شما بشرید و عیسی برتر و بهتر از انسان است؟

دلیل دیگر اعتقاد من به عیسی مسیح این است که نه تنها زندگی او، بلکه آنچه وی می‌اندیشید مؤید گفته‌های اوست. عیسی مقام و نقش الوهیت را تا اعماق وجدان صریح و مغفول خود احساس می‌کرد. بسان خدا عمل کردن و به وسیله هزار عمل و رویه، نقش خدایی را ایفا کردن یک مطلب است و مانند خدا احساس کردن و اندیشیدن مطلب دیگری است که کمتر از ایفای نقش خدایی نیست! به این مطالب نیز توجه فرمایید. عیسی ناصری منکر توبه است و هرگز اعترافی به گناه نمی‌کند. وی هیچگونه علم و استغفاری به خطایای منتسبه از خود نشان نمی‌دهد و احتیاجی حس نمی‌کند که از کسی طلب مغفرت و بخشایش کند در صورتی که زهد و تقوای بشر با توبه و استغفار آغاز می‌شود. ما نمی‌توانیم تصور کنیم که کسی حقیقتاً پرهیزکار و پارسا باشد، ولی در برابر کمال و قدوسیت خداوند اعتراف به ناچیزی خود نکند. تواضع و فروتنی استاد دال بر مذلت و حقارت درونی و باطنی او نیست و از این لحاظ وی بی‌نظیر می‌باشد. دعا و انابت در نفس خود جنبه استغفار دارد، ولی هرگز چنین دعایی بر زبان عیسی نرفت. بر بالای صلیب چنین دعا می‌کرد: «ای پدر، اینها را ببامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند...» (لوقا ۲۳: ۳۴). او دعا نمی‌کرد که ای پدر، مرا ببخشای. اگر دیگری چنان دعایی می‌کرد، این گواه بر کبر و نخوت بی‌مورد وی می‌بود، اما درمورد عیسی، این دعا از قلبی مهربان و خاضع برمی‌خاست. عیسی طلب بخشایش نکرد، زیرا نیازی به بخشایش نداشت.

عیسی دائماً از وجود همیشگی منابع قدرت الهی آگاه بود. هر گاه که معجزه‌ای از او سر می‌زد، لازم نبود که پیش از اعجاز دست به عملیات خارق‌العاده بزند. عیسی ساده و آسان سخن می‌گفت همین برای ظهور قدرت ربانی وی بس بود! پیلاطوس، حاکم رومی فلسطین به دیده شگفتی بر مردی که در تالار محاکمه پیش او ایستاده بود می‌نگریست. عیسی تنها کسی بود که در آن غوغای محاکمه و طوفان اتهامات وارده بر او آرام و خونسرد ایستاده بود. جمعیت فریاد می‌زد: «او را به دار آویزید!» ولی عیسی ساکت بود. لذا حاکم رومی به چهره عیسی نگریسته می‌گوید: «... آیا نمی‌دانی که قدرت دارم تو را مصلوب و یا آزاد سازم؟» (یوحنا ۱۹: ۱۰) و عیسی پاسخ می‌دهد: «هیچ قدرتی بر من نمی‌داشتی، اگر این قدرت از بالا به تو داده نمی‌شد...» (یوحنا ۱۹: ۱۱). عیسی می‌دانست که در پناه اراده پدر خود در امان و مصون است.

آمدند به رئیس کنیسه یهود خبر دادند که دخترش مرده است، ولی عیسی به درون اتاقی که سوگواران گرد آمده بودند و ضجه و زاری می‌کردند رفت و به آرامی گفت: «این دختر نمرده، بلکه در خواب است» (مرقس ۵: ۳۹). حاضران به چشم حقارت و شگفتی به او نگریستند. استاد با اطمینان مطلق به اینکه چون دهان بگشاید، مرده بر پا خواهد خاست، به مرده نزدیک شد و دست دخترک را گرفت و گفت: «... ای دختر، تو را می‌گویم برخیز!» (مرقس ۵: ۴۱) و آن دختر زنده شد! چنانکه گفتم، عیسی همواره از قدرت الهی برخوردار بود. این مطلب منحصر به فرد است. هیچ کس آنچنان درباره خویش فکر نکرده است و هیچ کس چنین قهرمانی را در هیچ صحنه‌ای تصویر و خلق نکرده است.

آگاهی به نفس ربانی خود در رفتار عیسی با گناهکاران بهتر دیده می‌شود. مثلاً سخنی را که بدان شخص مفلوج گفت ملاحظه کنید: «... ای فرزند خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد» (متی ۹: ۲). این سخن را فریسیان و کاتبان یهود شنیدند و در دل گفتند کفر می‌گوید. به جز خدا چه کسی می‌تواند گناهان را ببخشاید؟ عیسی می‌دانست که آنان چه فکر می‌کنند، لذا ایرادی به نکته‌گویی‌های آنان نگرفت، زیرا ایرادات آنان راست بود. واقعا به جز خدا چه کسی می‌تواند گناهان را ببخشاید؟ سپس عیسی با اطمینان خاطر به مرد مفلوج چنین می‌گوید: «برخیز و بستر خود را برداشته به خانه‌ات روان شو!» (متی ۹: ۷۶). پس آن مرد بخشوده و شفا یافته برخاسته و برفت.

گوش کنید و ببینید عیسی هنگامی که شهر بیت المقدس (اورشلیم) را نظاره می کرد، چه گفت. شاید در آن هنگام عیسی بر کوه زیتون ایستاده بود و بر شهر پر جمعیت اورشلیم می نگریست و آفتاب بر مرمهرای سفید معبد یهود می تابید. عیسی به شکایت دم بر آورد که: «ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسارکننده مرسلان خود! چند بار خواستم فرزندان تو را جمع کنم، چون مرغی که جوجه های خود را زیر بال های خود جمع می کند و نخواستید، (متی ۲۳: ۲۷). علت این شکوه و گله مندی عیسی چه بود؟ آیا عیسی فقط دلش به حال درماندگی و جاهلیت اهالی اورشلیم می سوخت؟ نه! رنج روحی او از این بود که می دانست قدرت نجات آنان را دارد و آنها دعوت او را اجابت نمی کنند. اکنون به اعماق وجدان عیسای ناصری بنگرید. باز هم شخصیت ثابت او را خواهید دید که کاملا بشری و همچنین کاملا ربانی است و در جمیع احوال هر دو جنبه را توأما دارد.

عیسی با اطمینان کارهایی را که از لحاظ بشری انجام نشدنی است بر عهده می گیرد. وی کارهایی را به دوش می گیرد که هیچ کس در موهوم ترین تخیلات خود جرأت اقدام به آنها را ندارد. عیسی استقرار فرمانروایی خدا را بر جهان پیشگویی می کند. برخلاف نظرات محدود و کوتاه بینانه زمان خود، وی قصد دارد که فرمانروایی خدا را به وجود آورد و جامعه اخلاقی و معنوی نوینی از بشر و از همه ملت ها و همه کشورها بسازد! عیسی می خواهد که همه بشریت را به ملکوت خدا باز گرداند و زمینه تقرب جمله آدمیان را به خداوند فراهم سازد. او که هرگز نقشه جهان را ندیده بود، به مشتی شاگردان خویش که هرگز صد میل از خانه های خود دور نشده بودند، دستور می دهد که در آفاق جهان سیر کنند و همه ملل را تعلیم دهند و به نام او همه مردم جهان را به سوی خدا آورند. یک نجار ساده جلیلی را در نظر آورید که از دکان خود بیرون آمده طرح وسیع و عظیمی را عرضه می کند که برنامه جهان گشایی اسکندر کبیر در برابر آن کوچک جلوه می کند. نقشه عیسی شامل همه اعصار و سراسر آفاق و اکناف جهان می گردد. عیسی از کجا این اطمینان را کسب کرده بود که مأموریت او در آینده قرین به پیروزی خواهد گشت؟ می گفت: «... درهای دوزخ بر آن استیلا نخواهد یافت» (متی ۱۶: ۱۸).

در انجیل یوحنا داستان خدمتگزاری مارتا و مریم را به عیسی می خوانیم، یک قوطی عطر بگرفت و پیش از تدفین عیسی، او را تدهین کرد، اما عیسی، گرچه می دانست که صلیب جلوی اوست، خود را نباخت و پریشان نشد، بلکه گفت: «هر آینه به شما می گویم در هر جایی از جهان که انجیل بشارت داده شود، از کار این زن نیز چون یادگار وی یاد خواهد شد» (متی ۲۶: ۱۳). هر جایی در جهان که انجیل بدان راه یابد، کاری که این زن کرد فراموش نخواهد شد و دو هزار سال پس از این واقعه، در این سوی جهان ما امریکایی ها کار آن زن را هنوز به یاد داریم. عیسی یقین داشت که کلمه و عمل و امر و فرمانروایی روحانی او جهانگیر خواهد شد و برای همیشه باقی و پایدار خواهد ماند.

علاوه بر این، عیسی قصد داشت سلطنت روحانی خود را به نحوی بر پا سازد که هیچ ذهن و دماغ آدمی آن نحوه و طریقه را تصور نمی توانست کرد؛ یعنی نه به وسیله قدرت مادی و زور شمشیر، نه با بیداد و ظلم و اشغال نظامی، بلکه با تسلیم جان خود فرمانروایی روحانی خود را بنیان نهاد! این اندیشه به فکر چه کسی رسیده است؟ چه کسی تصور می کرد که مردی با شهادت ناجوانمردانه به دست دشمنان خود بتواند سلطنتی را پی ریزی کند که بر قوای شر چیره شود و برای همیشه پایدار بماند؟ عیسی این کار را کرد! وی می گفت: «من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می دهد» (یوحنا ۱۰: ۱۱). «کسی آن را از من نمی گیرد، بلکه من خود آن را می نهم...» (یوحنا ۱۰: ۱۸). «... پسر انسان نیامد تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد» (متی ۲۰: ۲۸). «و من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به سوی خود خواهم کشید» (یوحنا ۱۲: ۳۲). عیسی می دانست که با محبت و با قربان کردن جان خود کامیاب خواهد گشت.

ناپلئون به این واقعیت اذعان داشت که من و اسکندر و ژول سزار و شارلمان، امپراطوری های بزرگی به وجود آوردیم، ولی این مخلوقات نبوغ ما متکی و منوط به چیزی بود، البته متکی به زور! فقط عیسی بود که امپراطوری خود را بر شالوده محبت بنیان نهاد و تا به امروز میلیون ها نفر حاضرند که به خاطر او جان سپارند. من معتقدم که عیسای مسیح پسر خداست، زیرا مانند خدای متجسد سخن می گفت و مانند او فکر می کرد. مانند او نقشه می کشید، مانند او جان سپرد و سپس به انتقام شهادت خود برخاست و به آسمان ها صعود کرد. من به مسیح ایمان دارم، زیرا او هنوز با احیای معنوی و روحانی کسانی که او را در دل خود بپذیرند ماهیت ربانی وجود خود را به ما نشان می دهد. ما درباره این مرد عیسی نام چه فکر می کنیم؟ باری اگر شما به آنچه وی درباره خود می گوید شک دارید، از او خواهش کنید

که در تجارب خاص شما گفته‌های خویش را تحقق بخشد و به حقیقتی که درباره شما خواهد گفت تسلیم شوید.

## فصل سوم: عیسی درباره ما چه می‌گوید

«زیرا که انسان آمده است تا گم شده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹: ۱۰).

من نمی‌دانم آیا ما آدمیان حقیقتاً خود را می‌شناسیم یا نه؟ نمی‌دانم آیا جوابی برای مسایل زندگی داریم یا نه؟ من کیستم؟ ماهیت حقیقی من چیست؟ چرا در این جهان هستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ معنای وجود چیست! امروزه تقریباً هر زمینه و هر موضوعی با دانشی توأم است، ولی دانش ما درباره خودمان بسیار اندک است. من گمان می‌کنم که یک نفر امریکایی متوسط درباره عمل اتومبیل خود بیشتر اطلاع دارد تا درباره عمل دل خود و از قوانین دنیای مادی اطراف خود مطلع‌تر است تا از جهان روحانی درون خود! روانشناسان ادعا می‌کنند که یکی از تضادها و برخورد‌های اساسی در شخصیت انسانی همانا تضاد و اختلاف میان انسان و خود اوست و انسان نمی‌داند که خویشتن را چگونه با خود مصالحه دهد.

پزشک معروف بیماری‌های روانی، دکتر کارل یانگ، نوشته است: «در حدود یک سوم از بیماران من مبتلا به هیچ مرض عصبی نیستند که از لحاظ بالینی و پزشکی قابل تشخیص باشند، بلکه دچار این بیماری‌اند که زندگی‌شان بی‌معنی و توخالی است. بیماران مزبور خود را نمی‌فهمند و نمی‌توانند با خودشان خوشبخت زندگی کنند.» منقذی درباره یکی از کتاب‌های اخیر مارکواند چنین می‌گوید: «مارکواند همه جواب‌های کوچک را می‌داند، ولی سؤالات بزرگی مطرح نمی‌کند. گمان می‌کنم که ما امروز جواب سؤالات کوچک را می‌دانیم، ولی معدودی از ما سؤالات بزرگی می‌کنند.» عیسی مسیح با پرسش‌های بزرگ زندگی، دست و پنجه نرم می‌کند. عیسی به عمیق‌ترین تمنیات دل ما پی می‌برد و به خفایا و زوایای پنهان روح ما نور می‌افشاند. زندگی چیست؟ چرا در این جهان رنج و بدی و مرگ هست؟ جواب‌هایی که وی به این سؤالات می‌دهد رضایت‌بخش است. جواب‌های او به تمام حقایق جهان و مردمان است و همه تجارب زندگانی را در بر می‌گیرد.

مسیح درباره ما چیزهایی به ما می‌گوید که ما جز از او از دیگری نمی‌توانیم بشنویم. وی ما را با خود آشنا کرده و موازین حقیقی برای ما وضع می‌کند و ارزش حقیقی ما و فرزندان خدا را آشکار می‌سازد. سرنوشت حقیقی ما را معلوم کرده ارزش‌های حقیقی زندگی را به ما نشان می‌دهد و ما را به سوی واقعیت متوجه می‌سازد. استاد به ما می‌آموزد که فهم معنای وجود جز در پرتو جمال خداوند میسر نیست. این جهان، جهان پدر ماست. خداوند ما را بر این کره خاکی نهاده و نقشه‌ای برای ما کشیده است. منظور و مقصود خداوند این است که بدو تقرب جویم و در جلال او شریک شویم و طبق اراده او رفتار کنیم و با همدیگر برادروار زندگی کنیم. مسیح به ما می‌آموزد که وجود انسان مخلوق تصادف و احتمال نیست. ما مخلوقات هستیم که به دست خدا ساخته شده‌ایم و قدرت انتخاب و اختیار در مسایل اخلاقی را داریم. انسان صرفاً جسم و کالبد نیست، بلکه موجودی است روحانی و به صورت و هیبت خدا آفریده شده است. انسان مظهر و متجلای وجود الهی و ربانی است که با قدرت ارزش‌یابی و قضاوت در برابر صحیح و خطا حساسیت اخلاقی دارد. انسان قادر به تقرب به باری تعالی است.

تراژدی قرن بیستم این است که برای انسان عموماً ارزش و منزلتی برتر از منزلت یک حیوان عالی‌رتبه، مفهوم و معنایی قائل نیستند! با چنین طرز تفکری که در تمدن ما رایج است، ما نمی‌توانیم تعجب کنیم که چرا در قرن حاضر شخصیت انسانی را این چنین به انحطاط و حقارت کشانیده‌اند! انسان را به عنوان گوشت دم توپ و به عنوان وجه‌المصالحه دولت غالب به کار می‌برند و در کارخانه‌ها از جسمش مواد حاصلخیزکننده برای کشاورزی درست می‌کنند. بسیاری از آدمیان برای شهوات حیوانی و تنعمات دنیوی زندگی می‌کنند و هرگز چشمانشان را از روی نجاسات و زمین بلند نمی‌کنند تا قتل رفیعی را که خداوند آنان را بدان‌جا می‌خواند ببینند! زندگی ارزش آسمانی و ربانی خود را از دست داده است.

در تابستان سالی که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدم با یکی از رفقای خود به قصد گذراندن روزی چند به پارک

یوسیمیتی مسافرت کردم. شبانگاه به پارک ملی رسیدیم، هنگامی که به اردوگاه پارک نزدیک شدیم هوا کاملاً تاریک شده بود. چون چراغ قوه دستی نداشتیم، کورکورانه از میان درختان گذشتیم و به جایی رسیدیم که به ظاهر زمین مسطحی می‌نمود. رختخواب‌های سفری خود را از دوش بر زمین افکندیم و به درون آنها خزیدیم. تا جایی که ما می‌توانستیم ببینیم، یوسیمیتی هیچ فرقی با نقاط و بیابان‌های کوهستانی دیگر نداشت. شب سیاه درختان را روی زمینه آسمان پر ستاره که بر فراز ما گسترده شده بود می‌دیدیم. گویی که در تاریکی احساس تنهایی می‌کردیم. چون در طی روز بسیار خسته شده بودیم، دیری نگذشت که در خواب عمیقی فرو رفتیم. صبح فردای آن روز، نسبتاً دیر از خواب بیدار شدیم. چون کاملاً به هوش آمدم، از میان درختان بر فراز خود آسمانی آبی دیدم. دیوارهای خرابی کوه‌های اطراف رود با عظمت و شکوه خاصی در دو طرف ما سر به آسمان کشیده بود.

بازگشت روشنایی، بعد جدیدی به منظره طبیعت داده بود و صحنه و دنیای جدیدی را بر دیدگان من آشکار ساخته بود. چند کودک در پای بستر ما ایستاده بودند. چون فراتر نگرستم، متوجه شدم که ما دیشب به طور ناگهانی در میان اردوی دیگران خوابیده بودیم که اکنون برخاسته سرگرم کارهای خود بودند! کودکان چنان به ما می‌نگریستند که گویی در دل خود می‌گویند: «این جوان‌ها چگونه می‌خواهند از رختخواب‌های خود بیرون بیایند و در ملاعام لباس بپوشند؟» باور کنید که این مسأله برای خود ما هم مطرح بود. زندگی هم اینطور می‌تواند باشد؛ بدین معنی که ما بستر وجود را از دوش فرو می‌افکنیم و دورتر از لحظه حاضر را نمی‌بینیم. برای ما آینده و چشم‌انداز روشنی وجود ندارد، ولی هنگامی که نور مسیح تاییدن می‌گیرد، ما خود را در عظمت و شکوه نقشه و طرح بزرگ خداوند می‌بینیم و بدون نور مسیح و نقشه خداوند به هیچ وجه درخور زندگی نیستیم.

مسیح این نکته را واضح و آشکار ساخت که سراسر حیات معنایی جز خداشناسی ندارد. «حیات جاودانی این است که تو را خدای حقیقی و عیسای مسیح را که فرستادی بشناسد» (یوحنا ۱۷: ۳). شناختن وی و تقرب به او بزرگترین مزیت زندگی است. مانند خدا شدن و با او روزگار به سر بردن غایت حقیقی زندگی است. این سخن آگستین مقدس چقدر راست است که می‌گوید: «یا رب، تو ما را برای خودت ساخته‌ای، دل‌های ما تا آرامش خود را در تو نیابند از تب و تاب باز نمی‌ایستند.» طبیعت نیز، اگر از لحاظ مسیح نگریسته شود، منظره تازه‌ای پیدا می‌کند. آنچه ما از پدیده‌های فیزیکی و مادی در اطراف خود می‌بینیم چیزی جز جلوه خداوند و مظهر و معرض کمال و اراده او نیست گل‌های صحرا و پرندگان هوا و موهای سر ما همه حساب و شمار دارد و انسان در دل و فکر او جا دارد. خداوند خود را به وسیله جهانی که به فرمان خود او پدید آمده است، به ما عرضه و تقدیم می‌کند.

تجارب ناگوار و حقایق تلخ زندگی ظاهراً مخالف این نظر است. کسی ممکن است بگوید بسیار خوب، این نظر خیلی دلکش است، ولی درباره بدی و ظلم چه می‌گویی؟ غصه و درد و رنج چطور؟ مسیح هنگامی که با این حقایق زشت رو به رو است چگونه می‌تواند بگوید که زندگی زیبا و باشکوه است؟ در اینجا فقط باید بگوییم که عیسی خودش به بدترین چیزی که دنیا می‌توانست بر او وارد آورد دچار شد و با پیروزی بر گناه و مرگ برای همیشه قدرت و محبت پدر را ثابت کرد. ملاحظه کنید مسیح چگونه همه چیز را به پدر خود مربوط می‌سازد و می‌گوید: «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم...» (یوحنا ۴: ۳۴). اراده و خواست پدر مایه خشنودی و رضا و همچنین شادی او بود، چنانکه می‌فرماید: «در بجا آوردن اراده تو، ای خدای من، رغبت دارم» (مزمور ۴۰: ۸). هنگامی که دعا می‌کرد، می‌گفت: «ای پدر ما که در آسمانی.» هنگامی که خدمت و کرامتی از او سر می‌زد، آن را از جانب خدا قلمداد کرده می‌گفت: «او این اعمال را می‌کند» (یوحنا ۱۴: ۱۰).

هنگامی که با درد و شکنجه صلیب مواجه شد، با طمأنینه و آرامش آن را پذیرفت و گفت: «... آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟» (یوحنا ۱۸: ۱۱). آخرین الفاظی را که بر سر دار بر زبان او جاری شد، این بود: «ای پدر، روح خود را به دست تو می‌سپارم.» به گفته و عقیده عیسی، حیات از پدر صادر و ناشی می‌شود و پدر است که در ازای طاعت و اعتماد ما حیات را به ما ارزانی می‌دارد. بدینسان همه زندگی، مقدس و پر معنی می‌گردد. اجازه دهید شما را تشویق کنم که آنچه را عیسی درباره شما می‌گوید باور کنید. شما نقش زنده‌ای هستید و خداوند شما را برای خودش ساخته است. خداوند به ما تذکر می‌دهد که جسم و بدن آدمی نیز مهم است و نباید از جسم سواستفاده کرد یا آن را حقیر شمرد. خاطر مسیح به احتیاجات جسمانی و بدنی نیز معطوف بود. به گرسنگان خوراک می‌داد، بیماران را درمان می‌کرد و بدن برهنگان را می‌پوشانید. مجذومان را تمیز می‌کرد و مفلوجان را به راه رفتن وامی‌داشت. کران را شنوا و

لالان را گویا و کوران را بینا می‌کرد. عیسی شاگردان خود را از مشغله خدمت به مردم فرا می‌خواند تا دمی بیاسایند، زیرا وی بهتر از بسیاری از مردم امروز می‌فهمید که ما باید گاهی دست از کار بکشیم و در سایه رحمت خداوندگاری بیاساییم و چندی از هیاهو و مشغله زندگی دور باشیم. بدینسان ملاحظه می‌کنیم که خداوند ما نه تنها به روح بشر می‌پردازد، بلکه وجود و هستی کلی بشر را منظور می‌دارد. در دنیایی که مشحون از مسکنات و آلام جسمانی و تنهایی است و میلیون‌ها پناهنده و آواره جنگ در آن وجود دارد و بسیاری اجتماعاتش را جنگ ویران کرده است، مسیحیان باید آگاه باشند که استاد به آنان ندا داده است که با او در رفع احتیاجات جسمانی و مادی مردم همکاری کنند. هر چند جسم و تن اهمیت بسیار دارد، ولی جسم جوهر هستی و زندگی نیست. جسم و تن مقر چیز بسیار مهم‌تری یعنی جان جاویدان آدمی است.

جان چندان گرانبه‌است که استاد می‌فرماید: «زیرا شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟» یا اینکه «آدمی چه چیز را فدای جان خود خواهد ساخت؟» (متی ۱۶: ۱۲). «و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نیستند بیم نکنید، بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم» (متی ۱۰: ۲۸). روزی جسم و تن به کناری گذاشته خواهد شد، ولی جان ادامه می‌یابد. تن به مثابه چوبه داری است که برای مدت چند سال افزاشته می‌شود تا روح و روان آدمی چندی بر بالای آن عذاب بیند. روزی چوبه دار فرو آورده خواهد شد، اما ماهیت و جوهر معنوی و روحانی آدمی دوام خواهد داشت. روح، سرنوشت و تقدیری جاویدان دارد. جان کسی که از گناهان خود توبه کند و به محبت خداوند گراید و به خداوند ایمان آورد برای همیشه به میان دل و خانه پدر راه می‌یابد، ولی کسی که توبه نکند و نادم نشود و بی‌اعتقاد باشد محکوم به جدایی ابدی از خداوند خواهد بود. با این حال این فکر هراس‌انگیز، ناشی از کسی است که به بهترین طرز به ما آموخته است که خدا یعنی محبت.

اگر ما حقیقت و درستی یکی از این دو (فرزند و پدر) را می‌پذیریم، باید برای پذیرفتن حقیقت و درستی دیگری نیز آماده باشیم. استاد با این کلمات مردم را به سوی پدر می‌خواند: «آفرین، ای غلام نیک متدین... به شادی خداوند خود داخل شو» (متی ۲۵: ۲۱)، ولی این کلمات برای دیگران آمده است: «... ای همه بدکاران از من دور شوید» (لوقا ۱۳: ۲۷) و «... جایی که گریه و فشار دندان خواهد بود» (متی ۲۵: ۳۰). لذا، می‌بینید که زندگی جنبه مقدماتی و تمهیدی دارد و فرصتی برای تمرین و آماده شدن است. این جهان عرصه و مجال برای اخذ تصمیمات بزرگ ابدی است. کدام یک برای ما بیشتر اهمیت دارد؟ زندگی جسمانی ما یا زندگی روحانی؟ تن یا روان؟ آسایش و تنعم یا روحیه و فضیلت اخلاقی؟ تمتعات فوری و آنی یا ارزش‌های جاویدان؟

زن جوانی را تصور کنید که در شب عقدکنان خود به خانه برمی‌گردد. با صورتی گل انداخته و چشمانی براق وارد اتاق خود می‌شود. جعبه حاوی انگشتر زناشویی خود را باز می‌کند و الماس انگشتری در بستر مخملی خود پرتو می‌فکند. زن جوان از روی رضایت، نفس عمیقی برمی‌آورد. آیا می‌توان تصور کرد که انگشتری را با بی‌اعتنایی به گوشه کشوی میز بیندازد، ولی جعبه را زیر بالش خود جا دهد؟ این مثل را بدان جهت آوردیم که ما باید مواظب باشیم تا مبادا روح و روان را به گوشه‌ای بیندازیم و در لذات ناپایدار و تنعمات جسمانی محو شویم! استاد ما گامی فراتر نهاده می‌گوید که برای فرزندان خدا اکنون هدف و مقصودی هست. عیسی به ما تعلیم می‌دهد که خوبی ممکن و برای انسان لازم است، ولی ادبیات معاصر، منکر این نکته است! در رمان‌های امروز، ارزش‌های انسانی معکوس شده؛ یعنی خصلت‌های بد را خوب و خصلت‌های خوب را بد به قلم می‌آورند! این عبارت از ادبیات اگزستانسیالیستی جدید فرانسه معروف است که می‌گوید انسان «اشتیاق به گل و لجن» دارد، ولی عیسی همیشه امکان و لزوم خوبی و نیکویی را به ما تذکر می‌دهد، چنانکه می‌فرماید: «پس شما کامل باشید، چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی ۵: ۴۸). در هر نسل، کسانی بوده‌اند که این قدرت و توانایی را در عیسای مسیح یافته‌اند که جان آنان را بسان گل نیلوفر برافرازد و در برابر آفتاب جمال خداوند بشکفاند.

عیسای مسیح سپس به ما می‌گوید که انسان می‌تواند در این دنیا روی آرامش و صلح و سعادت را ببیند، ولی در اوضاع و احوال کنونی، جای شگفتی نیست که عده قلیلی از صاحب‌دلان از آرامش و رضا برخوردارند. عیسی در طول حیات پر آشوب خود و با وجود همه مخالفت‌ها و اهانت‌ها و انکار و لعن و شتم و ضرب و نفرین و درد و مرگ که بر او وارد شد، هرگز آرامش عمیق درونی خود را از دست نداد. مسیح مظهر و متجلای یک هدف و مقصود عمیق و پاک یگانه بود. پاکدلی و یگانگی اندیشه و مقصود او درخور توجه بود. خاطرش از بابت خود و پدرش آسوده بود. عیسی



تضادها و برخوردهای روانی را که در درون ما وجود دارد و ما سخت آنها را احساس می‌کنیم، آشتی داد و هماهنگ ساخت و آنها را خادم خود گردانید! آرامش و طمأنینه آسمانی میراثی است که عیسی برای ما بر جای نهاد. در جایی در این باره می‌گوید: «سلامتی برای شما می‌گذارم، سلامتی خود را به شما می‌دهم، نه چنانکه جهان می‌دهد من به شما می‌دهم. دل شما مضطرب و هراسان نباشد» (یوحنا ۱۴: ۲۷). آرامش خداوند که برتر از فهم هر انسانی است، بهره‌کسانی است که با عیسی، دل پدر را مأوای خود سازند.

یکی از شهدای قدیم را می‌خواستند زنده بسوزانند. چون مقدمات امر فراهم شد، شهید به قاضی که فرمان اعدام او را داده بود، رو کرده گفت: «ای آقا، دلم می‌خواست که شما می‌آمدید و دستتان را روی قلب من می‌گذاشتید و می‌دیدید که قلب من تندتر می‌زند یا مال شما! شما می‌بینید که فرزند حقیقی خداوند که در محبت مولای خود غرق باشد، می‌تواند با دلی آسوده و آرام سخت‌ترین آزمایش‌های زندگی را تحمل کند! به جز آنچه گذشت، استاد چیزهای دیگری هم درباره ما به ما می‌گوید. مثلاً، به ما می‌گوید که ما ارواح زنده‌ای هستیم و مادام که به خانه دل خداوند بازنگشته‌ایم در وادی حیرت و نادانی گم شده‌ایم. دیگر اینکه می‌فرماید بدترین چیز در دنیا جهل یا بدبختی یا حتی مرگ نیست، بلکه بدترین چیز در این جهان گناه و معصیت است. منظور از «گناه» هر چیزی است که ما را از خدا و برادران دور و جدا سازد. عیسی همه عواقب ترسناک گناه را در کلمه «گمشده» خلاصه می‌کند. ما به یاری تخیل خود می‌توانیم همه عواقب شوم و مصائب «گمشدگی» را تصور کنیم.

گزار نیست اگر بگوییم که گناه ما را از چشمه محبت منقطع می‌سازد. گناه ما را از خدمت حقیقی خدا باز می‌دارد، گناه ما را از دوستی خداوند محروم می‌کند، گناه ما را از تقدیری که خداوند برای جهان و جهانیان معین کرده، دور می‌سازد. عیسی که در انجیل‌ها به ما معرفی می‌شود یک معلم مذهبی نیست که مردم اظهارات او را بر وفق مشرب و به زعم خود بپذیرند یا رد کنند، بلکه مأموریت بسیار خطیر و واجبی به او محول شده است. «زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۲۹: ۱۰). مأموریت مزبور به بهای جان او تمام شد. شکنجه و اعدام عیسی ملاک حقیقی تعالیم او درباره نیازمندی‌های بشر می‌باشد. عیسی مایل و حاضر است که جان خود را تسلیم کند تا آن «گمشده» باز یافته شود و انسانی که به علت معصیت خود از پدر جدا گشته بتواند وارد نور و حیات خداوندی گردد.

آواز «گمشدگی» از آغاز تا انجام کتاب مقدس به گوش می‌رسد. با این حال موضوع «گمشدگی» در انجیل‌ها به اهمیت موضوع «باز یافتن» نیست. نغمه نشاط آمیز «باز یافتن» از هر صفحه انجیل برمی‌خیزد. مثلاً زنی که سکه خود را گم کرده است تا آن را باز نیابد آرام نمی‌گیرد یا اینکه یک دانه گوسفند در بیابان گم گشته است، ولی شبان نود و نه تای دیگر را فراموش می‌کند و تا گوسفند مفقود را باز نیابد آرام و قرار ندارد. گوسفند گمشده را باز می‌یابد و آن را بر دوش و شانه خود حمل می‌کند و شادمان است که حیوان گم گشته باز یافته شده است یا اینکه فرزند مسرف رو به سوی خانه می‌نهد، پدرش چون وی را که هنوز بسیار دور است می‌بیند پیش می‌رود، او را در آغوش می‌گیرد و به وی خوش آمد می‌گوید. عیسی می‌گوید که خداوند همچنان است. مسیح خودش آمده است تا در آنجایی که ما گم شده‌ایم به ما برسد. مسیح می‌خواهد که هر کس چه غنی چه فقیر، چه خوب و چه بد، صرف‌نظر از وضع و حال خود، بداند که مسیح مایل و حاضر است که او را ببخشد و نیروی زندگی جدیدی به وی ارزانی دارد.

مفلوج بیچاره‌ای در پای عیسی افتاده است. استاد ما به این مفلوک در مانده نگاه می‌کند و به رقت آمده می‌گوید: «... ای فرزند خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد» (متی ۹: ۲). کاتبان یهود و فریسیان بین خود زمزمه کرده می‌گویند: «... جز خدا کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟» (لوقا ۵: ۲۱). عیسی افکار آنها را درک کرد و آنگاه پرسید: «چرا در خاطر خود تفکر می‌کنید؟ کدام سهل‌تر است، گفتن اینکه گناهان تو آمرزیده شد یا اینکه برخیز و بخرام؟» (لوقا ۵: ۲۲ و ۲۳). «لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست،... تو را می‌گویم برخیز و بستر خود را برداشته به خانه خود برو» (لوقا ۵: ۲۴). فوراً مفلوج شفا می‌یابد و برخاسته بستر خود را برمی‌دارد و خدا را حمدکنان راه می‌فتد. هر جا که کسی اخلاقاً یا روحاً مفلوج و از ایستادن عاجز باشد، خداوندی مهربان و نجات‌دهنده توانایی هست که او را صحیح و سالم بگرداند.

پطرس که می‌خواست دنبال مسیح برود، جلوی شاگردان عیسی چنین گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم شود، هرگز تو

را انکار نکنم» (متی ۲۶: ۳۵). با این حال پطرس در کنار آتش منکر عیسی شد و در دل شب بیرون رفت و زار زار بگریست. بسیاری از ما نیز مانند پطرس هستیم و احتیاج به موهبتی داریم که مسیح به او داد. بدین معنی که عیسی پطرس را یافت و او را بخشید و نیروی روح القدس بر او دمید. او را مانند صخره‌ای سخت بر پای داشت و او را یکی از ارکان و پایه‌های کلیسا ساخت. مسیح می‌خواهد ما بدانیم که خدا ما را دوست دارد و محبت خدا ما را دگرگون می‌سازد؛ یعنی محبتی است که می‌بخشاید و شرافت و فضیلت به آدمی ارزانی می‌دارد و بر دل او مستولی می‌گردد. دزدی که همراه عیسی به دار آویخته شد درخور مرگ بود، زیرا طغیان و جنایت کرده بود. به هنگام نزع روان، مسیح را که در میان دو نفر دیگر مصلوب شده بود، ندا داد: «خداوندا، مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی.» و عیسی به وی گفت: «هر آینه به تو می‌گویم که امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا ۲۳: ۴۲-۴۳).

صلیب و تصلیب مسیح را می‌توان به این معنای ساده گرفت که گرچه ما گم گشته‌ایم، ولی خداوند ما را دوست دارد. عشق و محبت الهی که به نحو کاملی بر پسر خداوند مبذول گردید، ما را می‌طلبد. هنگامی که آن عشق به ما واصل می‌شود و ما به بخشنده آن عشق اعتماد می‌کنیم، صاحب محبت ما را «بازمی‌یابد» و ما خودمان را بازمی‌یابیم. بدینسان ما جواب بزرگترین سؤال را که در زندگی پیش می‌آید در دست داریم؛ یعنی «خدا جهان را اینقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر کس بر او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶).

## فصل چهارم: عیسی درباره نیکی چه می گوید

«آدم نیکو از خزینه خوب دل خود چیز نیکو برمی آورد و شخص شریر از خزینه بد دل خویش چیز بد بیرون می آورد، زیرا که از زیادتى دل زبان سخن می گوید» (لوقا ۶: ۴۵).

تعلیمات اخلاقی عیسی مسیح گواه قدرت و سلطه خداوندی اوست. هم اکنون درباره یگانگی و وحدت خدا و آدمی در تعلیمات مسیح سخن گفتیم. اکنون اجازه بفرمایید تا ببینیم در خصوص نیکی چه می گوید: هنگامی که تعلیمات فیلسوفان و رهبران دینی بزرگ اعصار و قرون را در برابر پرتو فروزان و خیره کننده عیسی مسیح به نظر می آوریم، می بینیم که آنان همچون ماه در برابر خورشید فروغی ندارند. کجا می توان در نظام ها و مراسم غیرمسیحی آن تصور اخلاقی عالی مسیحیت را از موضوعاتی نظیر راستی و درستی و خلوص و صمیمیت و محبت سراغ کرد؟ هیچ کس نتوانسته به میزان و سرمشق عالی که مسیح برای زندگانی در نظر گرفته است برسد یا از آن بگذرد. مسیح استاد استادان و آدمیان است و در تعلیم نیکی هیچ کس با وی نتوانسته است مقابله کند.

عیسی به ما می آموزد که نیکی از درون است؛ یعنی امری است که از دل برمی خیزد. «آدم نیکو از خزینه خوب دل خود چیز نیکو برمی آورد و شخص شریر از خزینه بد دل خویش چیز بد بیرون می آورد، زیرا که از زیادتى دل زبان سخن می گوید» (لوقا ۶: ۴۵). در انجیل مرقس می خوانیم: «هیچ چیزی نیست که از برون آدمی داخل او گشته بتواند او را نجس سازد، بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می سازد» (مرقس ۷: ۱۵). در آن روزگار نیز مانند روزگار ما نیکی همانا پیروی و اطاعت از قوانین بخصوص و موافقت ظاهری با بعضی اصول پذیرفته شده و عمومی تلقی می گشت. مثلاً، فریسیان از همه قانون ها و سنت های پدرانشان پیروی می کردند. آنها با جدیت بسیار می کوشیدند تا همه احکام و بی اهمیت ترین آنها را پیروی کنند. در هفته دو روز روزه می گرفتند و عشریه می دادند، اما عیسی گفت که آنان رحمت و مهربانی و راستی و درستی را که مهم ترین قسمت قانون و شریعت است و از دل بیرون می آیند به فراموشی سپرده اند! آنها با فعالیت های اندک و ناچیزی که در زمینه دین می کردند توقع داشتند که جامه ای از نیکی بر دل سنگین خویش بپوشانند، اما نیکی واقعی در درون است. عیسی در برابر ما می ایستد تا از ما بپرسد، «دلت را به من بنمای.»

در قسمتی از سخنان جالب خویش بر فراز تپه، خداوند ما از قانون درمی گذرد و در ماورای آن از ما می خواهد که روح قانون را متابعت و اطاعت کنیم. وی یک باره عمق اخلاقی بزرگی به احکام عشره می افزاید: «گمان مبرید که آمده ام تا تورات یا صحف انبیا را باطل سازم. نیامده ام تا باطل سازم، بلکه تا تمام کنم» (متی ۵: ۱۷). وی می گوید: «آمده ام تا هدف واقعی احکام را به حد کمال اجرا کنم.» وی آنگاه به سخن ادامه می دهد و پنج تا از احکام عشره را تعلیم می دهد که پاکی و معصومیت آدمی را در زندگی حفظ کند و آنگاه آنها را با منعکس ساختن در دل تکمیل می کند. دانش آموزی که نخستین بار از ورای شیشه میکروسکوپ به یک قطره آب چشم می دوزد آنچه می بیند هرگز از خاطرش محو نمی شود. او همواره آب را خالص و بی آلایش می دید، ولی از ماورای میکروسکوپ می بیند که در یک قطره آب به قدر این عالم جاندارانی وجود دارند که بعضی از آنها ترسناک و هراسناک اند. زمانی که نخستین بار در موعظه سر تپه دقت کردم و خواستم معنی آن را دریابم، به خاطر دارم یک جهان تازه در برابرم آشکار شد و پرتو راستی و نیکی خدا را در آن دیدم و همچنین چون به زندگی خویش در فروغ عیسی مسیح نگریستم، بعضی چیزهای هراسناک دیدم.

این حکم را ملاحظه فرمایید که عیسی می گوید: «شنیده اید که به اولین گفته شده است قتل مکن... لیکن من به شما می گویم هر که به برادر خود بی سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد» (متی ۵: ۲۱ و ۲۲). احکام عهد عتیق عمل را محکوم می کند، اما عیسی اندیشه و نیت را محکوم می سازد. احکام قدیم عمل را ممنوع ساخته است، ولی عیسی میل به آن را ممنوع کرد. احکام قدیم قتل را ممنوع ساخت، اما عیسی خشم را که از آن قتل حاصل می شود ممنوع کرد. یکی به بر و میوه ضربه می زند و دیگری به ریشه می پردازد. یکی جانی را که ضربه وارد ساخته و دستش به خون آغشته است محکوم می کند و دیگری او را زمانی محکوم می سازد که تنفر در او پدیدار گشته است. در دل ما چیست؟ آیا

در دل ما تنفر و کینه و میل واپس راندن و تندى کردن و سختگیری و نابخشودگی و نامهربانى نهفته است؟ عیسی ما را بر حذر می‌دارد و آگاه می‌کند که از این حالات قتل می‌زاید. پس اینها از نظر کیفیت یکسان هستند، تنها در درجه شدت با هم تفاوت دارند. پس از ما می‌پرسد: «دلت را به من بنمای تا در آن نفوذ کنم.»

یک حکم دیگر در برابر ما جلوه‌گری می‌کند: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است زنا مکن، لیکن من به شما می‌گویم که هر کس به زنى نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است» (متی ۵: ۲۷ و ۲۸). گناه و ناپاکی خود لگه ننگی است بر دامن اجتماع، ناپاکی محبت حقیقی را نابود می‌سازد و جان و مال آدمی را به باد می‌دهد! ناپاکی روان را آلوده سازد و شخصیت را تنزل دهد و فاسد کند. ناپاکی و آلودگی نیز از درون آدمی آغاز می‌شود. ناپاکی نه تنها در عمل است، بلکه در اندیشه نیز هست. مدت‌های مدید و پیش از آنکه علم روانشناسی به وجود آید، خداوند ما به ما تعلیم داده است که اندیشه ما محرک ماست و آنچه آدمی در دل خویش میندیشد، خود وی نیز همچنان است. اگر اندکی خویشتن را با آلودگی‌ها خو دهیم، آلودگی‌ها زندگی ما را تصاحب می‌کنند. پاکی و خلوص مسأله‌ای است فکری و وابسته به دل و همچنین به تن.

امروزه امریکا در معرض سیل آلودگی‌ها و تباهی اخلاق قرار گرفته است و سد اخلاق شکسته شده! این سیل سراسر این سرزمین را فرا گرفته است! آنچه در میان سربازان جوان ما که در ارتش در پادگان‌های آن سوی دریاها بسر می‌برند روی دهد حاکی از ناپاکی و آلودگی و ننگ است! بد اخلاقی و فساد در میان نوجوانان چنان نیرو گرفته که مسأله بفرنجی گشته است. در پشت خانمان‌های بر باد رفته و دل‌های شکسته ما همانا گناه آلودگی قرار دارد و همان است که اساس و پایه حال ما است! جلال و شکوه و ظفر انجیل آن است که دل ما را تغییر می‌دهد و دلی دیگر جایگزین آن می‌کند. مسیح آهنگ آن را ندارد که نفسانیات پست روان ما را تحت فشار قرار دهد و خصایص فطری ما را خاموش کند. وی این نیروها را به راهی نو رهبری می‌کند و میل‌های نو در ما پدیدار می‌سازد و تخم مهره‌ها و محبت‌های تازه در دل ما می‌کارد. وی مردان و زنان قوی می‌سازد که روابط نوی پیدا کنند و در برابر محرکات، انفعالات و انعکاسات نوی بروز دهند.

بینید که چه معجزاتی از وی سر زده است! زناشویی با دست وی تقدیس گشته و مبدل به پیوند روحانی گشته است. روح بخشودگی و مهری که وی به زنان و مردان می‌دهد، تفاهم و درستی و اطمینان آنان را نسبت به یکدیگر افزون می‌کند. مسیح زنان را رهایی بخشیده است و آنان را به مقامی عالی از وقار و احترام رسانده است. وی مهر و محبت را پاک ساخته و آن را از خودخواهی و ناپاکی زدوده است. وی روان آدمی را آزاد ساخته و مقرر داشته که پاک و بخشاینده باشد. خداوند ما در برابر ما با دیدگان نافذ و پاک ایستاده است و از ما درخواست می‌کند: «دلت را به من بنمای.» اکنون اجازه دهید تا به واقعیت عمیق نویی توجه کنیم. خداوند ما درباره سوگند چنین گوید: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است دروغ مخور، بلکه قسم‌های خود را به خداوند وفا کن، لکن من به شما می‌گویم هرگز قسم مخورید، نه به آسمان، زیرا که عرش خداست و نه به زمین که پای انداز اوست و نه به اورشلیم، زیرا که شهر پادشاه عظیم است و نه به سر خود قسم یاد کن، زیرا که مویی را سفید یا سیاه نمی‌توانی کرد، بلکه سخن شما بلی، بلی و نی، نی باشد، زیرا که زیاده بر این از شیریر است» (متی ۵: ۳۳ و ۳۴ و ۳۶ و ۳۷).

به عبارت دیگر، خداوند ما می‌گوید که اخلاق نو پیمان‌های کهنه را غیر ضروری سازد. اگر مردی از دل خویش راست گوید، دیگر نیاز به سوگند یا تأکید ندارد که کلام وی را پشتیبان باشد. در واقع هیچ راهی برای تصدیق درستکاری و عدالت آدمی نیست جز احترام وجدانی او به احکام خدا. اگر در دل آدمی یک نیروی نظارت‌کننده و خودداری نباشد و در دل آدمی احترام درونی نسبت به عدالت و حق و حقیقت نباشد، هیچ پیمانی، چه سیاسی و چه اجتماعی، پایدار نخواهد ماند و عدالت پایدار نمی‌شود. نافرمانی درونی باعث اغتشاش و نابسامانی و ستمکاری در جهان بیرون می‌شود. کافی است نظری به پیرامون خویش و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم بیندازیم. یکی از صاحب‌نظران مسایل امریکایی لاتین اخیراً اعلام داشت که مردم آنجا نیازی به فرا گرفتن فنون و علوم ندارند، بلکه نیازشان بیشتر به یافتن اخلاق و خوی پسندیده و روحانی است. بسیاری از مشکلات امریکای لاتین از نقائص اخلاقی و معنوی سرچشمه می‌گیرد. مثلاً هر جا علامت راهنمایی نصب شده باشد باید چند مأمور پلیس ایستاده باشند تا قانون را اجرا کنند.

یکی از مردم امریکای لاتین که به امریکا برای گردش آمده بود در شگفت شد از اینکه دید اتوبوسی که وی در آن

نشسته بود، بدون آنکه کسی به او امر کند یا فرمان اکید دهد، در رسیدن به کنار خط راه آهن ایستاد، گو اینکه خط آهن زنگ زده بود و معلوم بود که مدت‌های مدیدی قطاری از روی آن نگذشته است. با وجود این، چون اتوبوس به کنار خط آهن رسید، ایستاد و راننده به هر سو نگریست و آنگاه حرکت کرد. مرد مسافر از راننده پرسید: «چرا اتوبوس را ننگه داشتید؟ معلوم است که هیچ قطاری در این حوالی دیده نمی‌شود.» راننده پاسخ داد: «قانون به من چنین حکم می‌کند.» مسافر سخت در شگفت شد از اینکه دید تنها وجود قانون موجب می‌شود که بدون هیچ فشار اجرایی و پلیسی مردم از آن اطاعت کنند، اما باید دانست که بدون داشتن احترام برای قانون و میل به اجرای آن و احساس مسؤولیت در قبال آن بدون آنکه کسی یا نیرویی از بیرون به افراد اجتماع فشار بیاورد ممکن نیست یک اجتماع مرتب و منظم و خالی از هر گونه فساد و بی‌عدالتی به وجود آید.

چه چیزی بر اعمال شما نظارت می‌کند؟ لطفاً به این سؤال پاسخ درست دهید، پاسخی که به راستی از ته دل شما بیرون آمده باشد. آیا من از این نظر خوبم که جامعه بر من نظارت دارد و از اندیشه‌ها و گفتار مردم درباره خویش و قضاوت آنها در خصوص خودم، هراسانم و نمی‌خواهم که دیگران درباره من به بدی داوری کنند و مرا مطابق قانون جریمه کنند؟ آیا من بالاجبار خوبم یا به راستی از ته دل می‌خواهم خوب باشم؟ بسیاری از مردم ظاهراً خوب هستند، زیرا می‌ترسند که کار بد بکنند، اما اینان به راستی خواهان نیکوکاری و کار درست نیستند. عیسی فقط به ما می‌گوید: «دل را به من بنمای.» عیسی به ما تعلیم می‌دهد که نیکی در دو صفت خلاصه می‌شود: «یکی فروتنی و دیگری محبت.» اینها به منزله زمینی هستند که در آن همه نیکی‌ها نمو می‌کند و بدون آن، اساس فضیلت واقعی ریشه نمی‌گیرد. فروتنی در برابر غرور است. غرور همان صفتی است که مردم را به بدبختی گرفتار ساخته و ما را به عصیان در برابر خدا و حقوق دیگران واداشته است! غرور همان مغز و اساس گناه است.

عیسی به جهان آمد تا نیروی غرور را نابود سازد و ما را فرمانبردار خدا سازد تا در نتیجه، آزادی و صلح و خوشی واقعی موجود گردد. زندگی مسیح جلوه واقعی فروتنی و اعتماد کامل به پدر آسمانی ما است. عیسی می‌گوید: «من فروتم و حقیر» و فروتنی او نسبت به حق تعالی، آزادی و نیروی ظفر عنوان می‌گردد. در فصل دوم فیلیپیان عبارتی است که هیچ کس به راستی آن را در نیافته است: «پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده صورت غلامان را پذیرفت... و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان ۲: ۵-۸). اکنون ما فروتنی خداوند خود را یعنی پسر خدا را می‌بینیم که در حقیری زاده شد و به کد یمین و ثمره کار دست، نان خورد و در میان مردم همچون خدمتکاری سلوک کرد، بدون آنکه به لذات پردازد و بدون آنکه از حقوق خود دفاع کند، بلکه خویشتن را حقیر ساخت و حتی بر صلیب به خاطر مردم ساده و عادی جهان جان سپرد.

چون این جلوه‌ها را می‌بینیم، بی‌اختیار می‌گوییم: «چون صلیب پر شگفت را می‌بینیم که بر بالای آن شاهزاده ظفرنمون در گذشت، گرمی‌ترین و ارجمندترین سودا‌هایی که برده‌ایم در نظر زبان جلوه می‌کند و نسبت به غرور خود متنفر می‌شویم.» اگر ما اندکی با عیسی آشنا باشیم، اندکی از غرور ما کاسته می‌شود. در صورتی که ما او را خداوند خود بدانیم، نیروی غرور ما به کلی شکسته است. اکنون می‌خواهیم فروتنی او را بشناسیم. هیچ تصور نکنید که این فروتنی حقارت است و پشت کردن و شکست خوردن از شیطان، چنین چیزی نیست. عیسی گفت: «خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشا به حال ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. خوشا به حال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.» «مسکینان در روح» کسانی هستند که هیچ ادعایی در درون ندارند و «ماتمیان» کسانی هستند که چیزی برای خود نمی‌خواهند. ملکوت خدا آنجاست. اینان وارث زمین خواهند شد و همه چیز از آن آنها است. آنان در میان آدمیان حرکت می‌کنند، نه برای تسلط یافتن بدیشان، بلکه برای آنکه زیر بغل ایشان را بگیرند و به آنان یاری کنند تا برخیزند و آنان را به بالا رهبری کنند.

زندگی مطلوب در نزد عیسی چنین است: «او نیامد تا خدمت کرده شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را برای بسیاری فدیة سازد.» بیندیشید که فروتنی واقعی چه حاصل شگرفی به ما به ارمغان می‌دهد. در روابط آدمیان این صفت موجب تفاهم و هماهنگی می‌شود. در قبال خدا نیز فروتنی ما را به ایمان به او و دوستی با او رهبری می‌کند. در برابر خداوند عیسای مسیح برای ما نجات و شادی می‌آورد. «بیایید نزد من، ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم و افتاده‌دل می‌باشم و در نفوس

خود آرامی خواهید یافت» (متی ۱۱: ۱۸ و ۲۹). وی به ما می‌گوید: «دلت را به من بنمای.» فروتنی را باید با محبت درآمیخت. محبت قانون اول و اساسی خداست. این اولین و مهم‌ترین حکم خداست. مسیح به ما تعلیم داد که خدا را با همه دل دوست بداریم و همسایه خویش را مانند خود محبت کنیم. «یکدیگر را محبت کنید، همچنان که من شما را محبت کردم» (یوحنا ۳: ۳۴).

ما باید دشمنان خود را دوست بداریم. این حکم خدا بر همه احکام دیگر خدا برتری دارد. اگر ما در انجام دادن این حکم ناتوان باشیم، در دیگر احکام هم ناتوان خواهیم بود. هیچ یک از وسایل اکتسابی و هیچ یک از مراسم دینی و هیچ دعا و ستایش یا آیین مذهبی در پیشگاه خدا ارجی ندارد، مگر پس از پیدا آمدن محبت واقعی در دل ما. این آزمایش نهایی و محک واقعی و رابطه درست میان ما و خداست و چیزی است که ما را به او پیوند می‌دهد، زیرا نوشته شده است: «و کسی که محبت را نمی‌شناسد خدا را نمی‌شناسد، زیرا خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۸). زمانی که دل ناچیز و خودخواه خود را در کنار دل خدا قرار دهیم، آن زمان است که درمی‌یابیم بی‌مهری ما چه شوربختی بزرگی است و نیازمندی ما چه بیکران است. توجه ما به رنج‌ها و اندوه‌ها چقدر کم است. توجه ما به آنان که در چنگال گناه گرفتارند یا در تاریکی یأس همچون کوران به هر طرف روانند چقدر است؟ هنگامی که عیسی مردمی را دید که مانند گوسفندان بدون شبان هستند بر آنها رحمت آورد.

در کنار شهر اورشلیم بود که از اندوه‌ها و رنج‌ها و گناه‌های شگرف و ظلمتی که به روح مردم آن سایه افکنده بود آگاه شد و فریاد کشید: «ای اورشلیم، اوشلیم، قاتل انبیا و سنگسارکننده مرسلان خود! چند بار خواستم فرزندان تو را جمع کنم، چون مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید» (متی ۲۳: ۳۷). وی بر آن شهر توجه کرد، اما ما به ندرت ممکن است به حال اجتماع خویش و نیازمندی‌های آن اشک بریزیم. مسیح با دوستانش بر گور ایلعازر گریه کرد و در اندوه اطرافیان خویش شرکت کرد. چقدر کم اتفاق می‌افتد که ما با اطرافیان خویش همدردی کنیم، اما عیسی با همه اطرافیان خویش همدردی می‌کرد: «من گوسفندان دیگری دارم که در این گروه نیستند. ایشان را نیز باید بیاورم... شبان نیکو جان خود را برای گوسفندان می‌دهد.» در پیرامون ما بسیارند گوسفندان گمراه و سرگردان که در راه یافتن راهی در زندگی تلاش می‌کنند. اینان بدون خدا و بدون مسیح هستند و نومیدند! اما ما هیچ به فکر آنان هستیم؟ آنچنان که عیسی به فکر آنان است، ما نیازمند محبت او در ته دل خویش هستیم.

زنی از پیروان فرقه کویکر در کنار دوستی جوان در خیابان راه می‌رفت. کسی بر او خشمگین شد و با تازیانه‌ای به او زد و زن با خوشرویی آن را تحمل کرد و هیچ خشمگین نشد، با آنکه کسی او را در چنین وضعی سرزنش نمی‌کرد. چون این ماجرا به پایان رسید، دوستش با شگفتی بسیار گفت: «من تعجب می‌کنم که تو با چنین روح گذشت چون یک مسیحی واقعی با او رفتار کردی!» زن کویکر گفت: «اما تو درون جوشان مرا ندیدی، ولی در درون استاد ما هیچ آتشی افروخته نبود. وی همه را با مهر و خلوص نیت و آشکارا دوست داشت. وی همدردی خود را به نهایت آشکارا نشان می‌داد. ما محبت خود را پنهان می‌کنیم. ما به محبت او نیازمندیم. ماهیت محبت واقعی او، هنگام مرگش به وضوح کامل نشان داده شد.» وی گفت: «کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد» (یوحنا ۱۵: ۱۳).

آنگاه وی محبت بیکران خود را بر ما آشکار ساخت. من معاینه حواریون را می‌بینیم که از پیرامون او پراکنده می‌شوند و او را انکار می‌کنند و او را تنها می‌گذارند تا رنج‌ها را متحمل شود، اما محبت او نسبت به آنان از همه اینها نیرومندتر بود. او را مجسم کنید که در برابر دشمنان خویش ایستاده است و او را به دروغ متهم ساخته‌اند، استهزا کرده‌اند و شکنجه داده‌اند! آوای جمعیت به گوش ما می‌رسد که فریاد برمی‌آورند: «مصلوبش کنید!» من به دنبال او می‌روم و از میان خلق تمسخرکننده می‌گذرم و او را می‌بینم که زیر بار صلیب سنگین، افتان و خیزان راه می‌پیماید! بر دست‌های او که برای محبت کردن دراز گشته بود، میخ می‌زنند و صلیب را بر پا می‌کنند و عیسی بر فراز آن در حال مردن است! مردم فریاد می‌کنند: «دیگران را نجات داد، اما نمی‌تواند خود را برهاند...!» مردم از رنج او لذت می‌بردند. لحظه‌ای دیدگان او به آسمان دوخته شد، لبانش برای ادای دعا باز شد. با زحمت بسیار التماس کنان گفت: «پدر اینها را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.»

وی از صلیب به زیر نیامد. وی بر آن بالا نه به زور نیزه‌های سربازان رفت، بلکه محبت بیکران او را بدانجا برده

وی رنج برد تا گناهکاران را رهایی بخشد و محبت خدا را در دلها راه دهد «لیکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۵: ۸). بدینگونه خداوند ما سرمشقی بی‌سابقه به همه جهانیان از نیکی به جای گذاشت. محبت یک نیروی پر قدرت و فداکاری است، حتی به کسانی که آن را نمی‌خواهند نیز محبت می‌کند. عیسی در برابر ما ایستاده است و می‌گوید: «دلت را به من بنمای.» اما من با گونه‌های از شرم سرخ شده و دل شکسته بر این کار توانا نیستم. استاد، حقیقت دیگری نیز به ما می‌آموزد که بدون سرمشق بزرگ و میزان عالی مقدس او، نیکی غیرقابل وصول بود. نیکی از جانب خدا می‌آید. ما به نیکی نمی‌رسیم. این ارمغان خداست که باید از دست او گرفت.

پولس رسول گوید: «ما او را دوست داریم، به آن جهت که وی اول ما را دوست داشت.» پس در دل ما آتش محبت یا اخگر مهر مسیح برافروخته شد. پطرس بدخو و تند مزاج و فاسد و منکر عیسی را چه چیزی نیکو ساخت؟ آیا آن چیز، تصمیم و کوشش اخلاقی بود؟ نه! عیسی مسیح پطرس را نیکو ساخت و او را بر کشید و بزرگ کرد. پس از قیام، عیسی دوست سقوط کرده و لغزش خورده خود را یافت و او را بخشید و وی را با روح‌القدس خویش پر ساخت. هنگامی که شخص به بخشایشگری و فیض خدا در عیسی مسیح پی برد، در روح او اثری بجا می‌ماند چنین کسی نیز مانند پولس فریاد می‌زند: «محبت مسیح مرا...» برناردشاو در نمایشنامه ژاندارک از زبان ژاندارک چنین سخن می‌گوید: «اگر من از میان آتش بروم از میان آن بر دل آنان تا ابد راه می‌جویم.» عیسی، پسر خدا در تواضع و محبت از میان آتش صلیب به خاطر ما گذشت تا در دل ما راه جوید. وی ما را با نیکی بزرگ خویش نیکو می‌سازد.

یکی از بزرگان آلمان درباره گوته گوید: «مردان دیگر را به نیروی خویش دوست دارم، ولی او مرا می‌آموزد که با نیروی او دوست بدارم. تنها هنگامی که مسیح با نیروی خویش در درون ماست، ما نیکو هستیم.» من با کمال تأسف بر فقدان نیکی ذاتی خویش آگاهم، ولی دانم که مغرورم و بی‌مهر. سخت آگاهم بر اینکه در پیکار برای نیکی بارها شکست خورده و شکست می‌یابم، اما می‌دانم که عیسی مسیح به یاری آدمی می‌آید و چون آدمی بر او اعتماد کند و از او پیروی کند، وی به او از خلوص نیت خویش و فروتنی خویش و محبت خویش بهره می‌دهد تا دل کوچک ما نیکو شود به علت آنکه وی محبت و نیکی خویش را به آن می‌دهد. وی ما را ندا می‌دهد: «دلت را به من ده!»

## فصل پنجم: عیسی درباره رنج و بدی چه می گوید؟

«چون عیسی این را شنید، به کشتی سوار شده از آنجا به ویرانه خلوت رفت و چون مردم شنیدند از شهرها به راه خشکی از عقب وی روان شدند» (متی ۱۴: ۱۴).

رنج و اندوه دو چیزی هستند که آدمیان نسبت به آنها بسیار می‌اندیشند و از آنها هراس فراوان دارند. رنج نه تنها ناآسودگی می‌آورد، بلکه موجب شک و تردید می‌گردد. رنج نه تنها درد ایجاد می‌کند، بلکه موجب پیش آمدن مسأله‌ای نیز می‌گردد. اکنون به سخن استاد بزرگ خویش گوش کنیم و ببینیم او درباره رنج چه می‌گوید. به نظر عیسی، رنج و اندوه غیرعادی هستند. درد، مزاحم ناراحت‌کننده‌ای است که در سرزمین خدا و طبیعت او جا و مکانی برای او نیست و بی‌جهت به آن راه یافته است. درد دزدی است که به خانه خدا راه یافته و فرزندان او را عذاب و شکنجه می‌دهد و خوشبختی را از آنان می‌رباید. عیسی این حقیقت را بر ما روشن می‌کند که رنج از خداوند سرچشمه نگرفته است. خدا از رنج بردن و عذاب کشیدن فرزندان لذت نمی‌برد. خداوند ما به رنج ما با محبت و همدردی پاسخ می‌دهد.

در متی ۹: ۳۶ آمده است: «و چون جمعی کثیر دید، دلش بر آنان بسوخت، زیرا که مانند گوسفندان بی‌شبان پریشان‌حال و پراکنده بودند.» اصطلاح «دل بر کسی سوزاندن» همانا به معنی همدردی کردن و رنج بردن برای رنج دیگران است. هرگاه خداوند ما لازم می‌دید یا اندوهی احساس می‌کرد، دلش را با رنج کشیدگان همراه می‌ساخت. همواره جانبداری از رنجور می‌کرد و با رنج و اندوه با بیماری و ناتوانی به پیکار برمی‌خاست. جذامی‌ای که از جامعه رانده شده است، استاد را می‌بیند و فریاد برمی‌دارد: «ای خداوند، اگر بخواهی می‌توانی مرا طاهر سازی» (متی ۸: ۲). خداوند ما به سوی او آمده دست پر محبت خویش را بر تن بیمار می‌گذارد و می‌گوید: «می‌خواهم... (به راستی می‌خواهم) ... طاهر شوی.» بی‌درنگ جذامی بهبود می‌یابد.

گدای کوری در کوچه‌های اریحا درمی‌یابد که پسر داوود از آنجا می‌گذرد و از پشت جمعیت انبوه فریاد برمی‌آورد: «... ای عیسی پسر داوود، بر من ترحم کن» (مرقس ۱۰: ۴۷). آنان که در پیرامون وی بودند خواستند او را خاموش سازند، می‌پنداشتند که این گدا با داد و فریاد موجب می‌شود که استاد پریشان‌خاطر شود و مسایل مهمی را در وعظ خویش فراموش کند و ناگفته بگذارد، اما عیسی فریاد دردناک او را در میان هیاهوی مردم می‌شنود و می‌خواهد تا آن کور را نزد وی آورند. آنگاه نابینا از میان جمعیت می‌گذرد و عیسی می‌گوید: «چه می‌خواهی از بهر تو کنم؟» مرد پاسخ می‌دهد: «یا سیدی آنکه بینایی بیابم» (مرقس ۱۰: ۵۱). بی‌درنگ دیدگانش باز می‌شود. دیگران شاید در برابر فریاد رنجوران چندان حساس نباشند، اما عیسی همواره چنین است. در سراسر انجیل هیچ جا نیست که کسی با درد و اندوه و بیماری نزد عیسی بیاید و استاد او را آسودگی نبخشد. دست‌های او همواره برای یاری گسترده است.

کوتاه‌ترین آیه کتاب مقدس، عیسی را توصیف می‌کند که در کنار گور ایلعازر با خواهران و یاران سوگوار او «بگریست» (یوحنا ۱۱: ۳۵). در این لغت، دنیاها معنی نهفته است. به این کلمات از نظر عیسی بنگریم که گفت: «... کسی که مرا دید پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹). اگر می‌خواهید خدا را ببینید که چگونه است، مرا ببینید. اگر شما می‌خواهید بدانید وی چگونه احساس می‌کند و چگونه پاسخ می‌دهد، به من بنگرید. در برخورد با اندوه، عیسی گریست. از تعالیم وی درمی‌یابیم که خدا خدای دور و بی‌طرف و بی‌اعتنا و خدایی نیست که همه چیز را به تصادف باقی گذارد. وی کسی نیست که آدمیان را بر فراز این قطعه خاک آفریده باشد و آنگاه قوانینی را بر همه طبیعت حاکم کرده و آنان را رها ساخته باشد تا تنها و سرخود مشکلات و سختی‌ها را از پیش پای خود بردارند. مسیح ما را آگاه می‌سازد که خدا به راستی در اندیشه ماست. میزان علاقه او به ما با عمل پر شهادتی که برای رهایی ما از رنج و اندوه کرد و خویشتن را به شکنجه و مرگ بر فراز صلیب انداخت، آشکار می‌گردد.

عیسی رنج را با همدردی بسیار تلقی می‌کند. وی حتی با رنج به پیکار برمی‌خاست. در اندیشه خداوند ما، رنج با گناه و شر پیوندی دارد. سرچشمه بیشتر شوربختی‌های آدمی گناه است! فرمانروایی خدا چیزی ندارد جز صلح و آرامش و



خوشی و روشنایی و زندگی، اما آدمی، گناه را برگزیده است، گناه علیه خداوندش! وی خویشتن را با خدا برابر نهاده است. وی با غرور و بدرفتاری، میل و اراده خود را آلوده ساخته است و آن را تفضیل نهاده و به جای آنکه با فروتنی و اعتماد کامل زندگی خود را در دست خدا بگذارد بر وی شوریده است! ما آنچه را که پنداشته‌ایم واقعا از آن ماست، گرد آورده‌ایم و به کشوری دوردست رفته‌ایم و وجود خویش را آلوده ساخته‌ایم! اکنون ما خویشتن را با خوکان و گرازان گرسنه می‌یابیم، پس بهتر است که دل و خانه خدا را سرزنش نکنیم. ما راه خود را برگزیده‌ایم و خود بر خویشتن رنج و محنت آورده‌ایم!

چارلز کینزلی می‌نویسد: «همچنان که یک قسمت از ماشین، هنگامی که ماشین نامنظم کار می‌کند صدمه و گزند می‌بیند و با دشواری حرکت می‌کند، همچنان است آدمی هنگامی که از خدا دوری جسته و از او بریده است!» لحظه‌ای بیندیشید که خودخواهی ما چقدر عذاب و اندوه برای ما به بار آورده است! تصور کنید که تنفر و حسد و شهوت چه به روز آدمی آورده است! جنگ و پیکاری که در میان افراد جامعه پیرامون ما مشاهده می‌شود عکس‌العملی است از تشویق‌ها و پریشانی‌های درونی هر یک از افراد! دوستی دارم که در فلسفه، تتبع و مطالعه بسیار می‌کند. وی روزی به من گفت: «آنچه در جنگ جهانی گذشته بر من گذشت ایمانم را متزلزل ساخت. من می‌دیدم که آدمکشی و انهدام و ویرانی، با خواست خدا نمی‌تواند سازش داشته باشد، اما اکنون این حقیقت را آشکارتر دریافته‌ام.» قرن بیستم دوران انقلاب و عصیان علیه خدا است و دورانی است که در آن شخص پرستی رواج کامل یافته و آدمیان خدا را به فراموشی سپرده‌اند! کسی به راه وی نرفته است، اراده او را به کناری نهاده‌اند! مسیح به ما تعلیم می‌دهد که با یکدیگر همچون برادران با راستی و نیکویی رفتار کنیم. اینک طعم تلخ عواقب وخیم عمل خویش را اندک اندک می‌چشیم.

رابرت براونینگ گوید: «خدا در آسمان خویش است و کار جهان درست جریان دارد، اما حقیقت آن است که خدا از آسمان فرود آمد که در تاریخ آدمیان در قالب مسیح دخالت کند و دردهای بر روی هم انباشته جهان را درمان کند. وی آمد تا با درد و رنج که چون بیگانه‌ای به جهان دست یافته بود پیکار کند و آن را به بیرون افکند. روزی خواهد آمد که اراده او همچنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود و آن روز، روز رهایی از اندوه و رنج خواهد بود.» «و خدا هر اشکی از چشمان آنان پاک خواهد کرد و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر روی نخواهد نمود...» (مکاشفه ۲۱: ۴). اکنون که مسیح آمد تا جهان گمراه را به راه راست راهنمایی کند، پس وظیفه ما است که از وی جانبداری کنیم و نیروی خود را علیه شر و بدی به طرفداری از او به کار اندازیم. اگر خدا آنچه‌انچنان دنیا را دوست داشت که تنها پسر خود را فدیة داد... و اگر مسیح آنقدر در اندیشه رنج و محنت آدمیان بود که تا رنج را خودش بیازماید، پس ما نیز باید نسبت به نیازمندی‌های آدمیان توجه کنیم و گوش‌ها را برای شنیدن هر ناله‌ای باز نگه داریم.

اما ممکن است کسی گوید: «خوب، در بعضی موارد رنج و عذاب مردم امری است طبیعی و قابل قبول، اما در همه احوال چنین نیست. چگونه می‌توان رنج مردی بی‌گناه یا خدا دوست را تعبیر کرد؟ وقتی که یک مرد شرور رنج می‌برد، درک می‌کنیم که در اینجا عاملی از عدالت دست در کار است، اما هنگامی که یک مرد عادل و نیکوکار گرفتار رنج می‌شود، چه توجیهی برای آن می‌توان یافت؟ چون می‌خوانیم که هیتلر، سرانجام در محوطه ساختمان صدارت عظمی طمه آتش شد، برای ما این واقعه طبیعی است. وی باد کاشت و طوفان دروید! وی سزای اعمال خود را دید، اما چگونه می‌توان پایان دشوار زندگی مسیح را توجیه کرد که میان دو دزد مصلوب گشت؟»

بیاید اندکی به همراه استاد گام بزنیم و در تعلیمات او درباره درد و شر دقت کنیم. با آنکه رنج غیرطبیعی است، عیسی گوید رنج در این جهان امری است غیرقابل پرهیز. حتی پسر خدا که بی‌گناه بود رنج کشید! سایه وحشتزای صلیب، حواریون را اندوهناک ساخته بود و مسیح نیز آنچه در پیش داشت از آنان پنهان نمی‌ساخت: «به خاطر آرید کلامی را که به شما گفتم. غلام بزرگتر از آقای خود نیست! اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد» (یوحنا ۱۵: ۲۰). «اگر شما را به زندان درد و رنج افکندند، شگفت مکنید. بنگرید که چگونه با من رفتار می‌کنند، اما نومید مشوید، زیرا که راهی همواره برای رهایی هست.» «... در جهان برای شما زحمت خواهد بود، لیکن خاطر جمع دارید، زیرا که من بر جهان غالب شده‌ام» (یوحنا ۱۶: ۳۳). وجود شر در جهانی که خدا بر آن فرمانرواست شگفت‌تر از وجود نیکی نیست. این نیکی در چنین جهانی بسیار مهم و شگفت‌آور است. وجود نیکی در چنین جهانی بسیار مهم‌تر از آن است که ما بتوانیم هرگز تصور آن را بکنیم.

یکی از تصورات باطلی که جهانیان دارند آن است که انسان خوب نباید دچار رنج شود و اگر چنین کسی از بیماری و اندوه رنج می‌برد برای آن است که وی ایمان درستی ندارد یا راه درستی در زندگی پیش نگرفته است. شوربختی، معلول نوعی ناشایستگی اخلاقی یا معنوی است. آرامش روان و خوشبختی در پیرموان این گفتار فراهم آمده است: «بیا و به ما پیوند و به راه ما گام نه تا ببینی که همه مشکلات تو از پیش پایت برداشته شده، همه دشواری‌های تو ناپدید گشته و همه اندوه‌های تو نابود شده است.» اما آنچه ما در عهد جدید می‌خوانیم چنین نیست. خدا بندگانش را از رنج و مشکل می‌رهاند، اما نه همیشه. پطرس رسول که ستونی از ستون‌های کلیساست، به زندان افکنده شد و شکنجه دید و سرانجام طبق سنت، نگونسار مصلوب شد. ایمان و وفاداری او موجب شد که وی از عذاب و شکنجه و درد رهایی یابد.

یوحنا، برادر یحیی و یکی از نزدیکترین همراهان و دوستان مسیح به زندان افکنده شد و به فرمان یک پادشاه بدکار، سرش را از تن جدا کردند. پولس رسول که زندگی او پر از فداکاری است، آنچنان که از خلال قرون و اعصار، کارهای نیک او همچنان درخشان است می‌نویسد: «بعد از این هیچ کس مرا زحمت نرساند، زیرا که من در بدن خود داغ‌های خداوند عیسی را دارم» (غلاطیان ۶: ۱۷). پیروی کردن از عیسی در آن روزگاران؛ یعنی قرن اول میلادی، همانا متضمن رنج و شکنجه بود. نشان ایمان آنان این بود که «شما و همه کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند، زحمت خواهند دید» (دوم تیموتاؤوس ۳: ۱۲). عیسی به ما تعلیم می‌دهد که رنج نه تنها در دستگاه خدایی غیرطبیعی است و در جهان امروز غیرقابل پرهیز است، بلکه از آن به فرزند خدا می‌چشاند. در میان بسیاری جهات جالب و بی‌مانند تعلیمات عیسی، یکی پیکار اوست با رنج و درد.

وی گوید هر آنچه بر ما می‌گذرد ممکن است راهی باشد که برای نمایاندن جلال و عظمت خدا به کار آید. آنچه در این جهان بر ما می‌گذرد ممکن است به ما خدمت کند و وسیله‌ای برای تطهیر و پاکی ما باشد. اشخاص در مواجهه با رنج و درد ممکن است سه حالت پیدا کنند: بعضی از آن تنفر نشان دهند و علیه آن عصیان کنند و دیگر آن را سرزنش و اوضاع و احوال محیط را به باد ناسزا گیرند و خدا را ملامت کنند و روان خود را با این واکنش‌های تلخ مسموم سازند. این واکنش کشنده است. این روش دل را چون تیزاب می‌خورد و تباه می‌کند. حتی تن را به نابودی می‌کشاند. هرگز با اینگونه مشکلات مواجه می‌شوید؟ چنین رفتاری، ریشه شما را از بین می‌برد. واکنش دیگر آن است که همچون رواقیون رنج را تحمل کنند و دم برنیارند و بگویند: «حالا که از دست من کاری ساخته نیست و نمی‌توانم از این درد و رنج رهایی یابم، آن را تحمل می‌کنم.» آنچه از تحمل دارد گرد می‌آورد، اراده‌اش را جمع می‌کند و دندان به جگر می‌نهد و شکیبایی پیشه می‌کند و می‌گوید: بسیار خوب، تحمل می‌کنم، البته این بهتر است از واکنش اول، اما این کافی نیست. پیشرونده بودن خوب است، اما همچون جسمی است شکننده که وقتی فشار افزون شد می‌شکند و وسایل دفاع درونی فرو می‌ریزد.

خداوند به ما می‌آموزد که نه تنها با تنفر و رنج مواجه شویم و نه دندان به جگر گذاریم و شکیبای باشیم، بلکه آن را با خرسندی بپذیریم. وی ما را دل می‌دهد و تشویق می‌کند که رنج و اندوه را با آغوش باز بپذیریم و آنچه را پیش می‌آید از بد و خوب، با سپاسگزاری و فرمانبرداری بپذیریم. نمودار عالی این شیوه از مواجهه با رنج و درد همانا رفتار عیسی است هنگام بر صلیب کشیدنش. شر و عذاب و شکنجه در صحنه به صلیب کشیدن عیسی، کاملاً آشکار و نمودار است. عیسی را در برابر عموم به صلیب کشیدند؛ یعنی پسر مقدس و عزیز خدا را! اکنون ملاحظه کنید که وی چگونه با خرسندی آنچه را مقدر او است پذیرا می‌شود و می‌گوید: «... ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد، لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو» (متی ۲۶: ۳۹).

در باغ جتسیمانی آنقدر نیایش کرد تا قطرات درشت خون از پیکرش جاری شد و بر زمین ریخت، آنگاه اراده خدا را آشکارا دریافت. وی از جای برخاست تا صلیب را با اعتماد کامل در آغوش گیرد. از آن لحظه به بعد صلیب همچون خادمی شد برای او و افزاری گشت برای نیکی مردم و جلال خدا. «... آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟» (یوحنا ۱۸: ۱۱). پیلاتوس به او گفت: «... نمی‌دانی که قدرت دارم تو را بر صلیب کشم و قدرت دارم آزادت کنم؟» (یوحنا ۱۹: ۱۰) و خداوند ما پاسخ داد: «... هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد...» (یوحنا ۱۹: ۱۱). رفتار ساکت و حالت آرام او دستخوش هیچ نابسامانی نشد. آنگاه جلجتا در رسید. به دیده مردم جهان کهن، صلیب شکنجه‌ای بس دشوار بود و ننگین. عیسی عذاب جسمانی صلیب را تحمل کرد و روانش نیز از ننگ و تمسخری

که مردم به آن می‌نگریستند رنج برد و معنا تحمل دوری از پدرش را کرد و بار گناه ما را با شکیبایی پذیرفت. در فریاد بازپسین او، رنجی نهفته است که هرگز نمی‌توان به ژرفنای آن پی برد: «خدای من، خدای من، چرا مرا فرو گذاشتی؟»

عیسی صلیب را با سپاس پذیرفت و آن را برای شکست دادن گناه و رنج و مرگ به کار برد «... که به جهت آن خوشی که پیش او موضوع بود بی‌حرمتی را ناچیز شمرده متحمل صلیب گردید و به دست راست تخت خدا نشسته است» (عبرانیان ۱۲: ۲). چون به عیسی بنگریم، می‌آموزیم که می‌توان بدترین چیزها را تحمل کرد و به نیروی تحول‌دهنده خدا این چیزها خادم ما و منبری شوند که از فراز آن جلال خداوند ما اعلام گردد. یعقوب جمله جالبی دارد که در آغاز رساله اوست. ج. ب. فیلیپس آن را چنین ترجمه کرده است: «هنگامی که در همه تجربه‌های گوناگون و در وسوسه‌ها گرفتار شدید، برادران آنها را بد مشمارید، بلکه آنان را همچون دوستان بپذیرید» (یعقوب ۱: ۲). نگفتم که این شیوه رفتار انقلابی است. هنگامی که اندوه دل شما انباشته است، با آن چه می‌کنید؟ هنگامی که بیماری شما را به بستر افکنده است، چگونه رفتار می‌کنید؟ چون دل شما از رفتار دوستان شکسته است، به کجا رو می‌آورید؟

هیچ مسیحی نیست که از اینگونه مشکلات و دشواری‌ها نداشته باشد و از دستبرد آنان مصون باشد. منتها مسیحی با رنج‌ها کاری می‌کند که شگفت‌انگیز است. او رنج را خادم خود می‌سازد و به آن مهار می‌زند. این عمل از دست ما هنگامی ساخته است که به مسیح اعتماد کامل داشته باشیم. عیسی زحمت‌ها و دشواری‌ها را برای خیر و نیکی ما به کار می‌برد و پولس رسول می‌نویسد: «زیرا که همه چیز برای شما است...» (دوم قرنیتان ۴: ۱۵). مسیحیان دوران اول رنج را فرصتی می‌شمردند. هنگامی که آنان را می‌زدند، آنها به همان راه خویش می‌رفتند و شادمانی می‌کردند که شایسته آن گشته‌اند تا به خاطر مسیح رنج تحمل کنند. در زندان سرودهای نیایش به خدا می‌سرودند. هنگام مرگ برای شکنجه‌دهندگان دعا می‌کردند و جلال آسمان را می‌دیدند. پطرس را مجسم کنیم. «پطرس، تو می‌دانی که اندوه چه معنی دارد؟ در آن شب تاریک که بیرون رفتی، برای شکستی که دریافته بودی گریستی، آنگاه چه فرا گرفتی؟»

آنگاه پطرس پاسخ می‌دهد: «ای جیبیان، تعجب می‌کنید از این آتشی که در میان شماست و به جهت امتحان شما می‌آید که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد، بلکه به قدری که شریک زحمات مسیح هستید خشنود شوید تا در هنگام ظهور جلال وی شادی و وجد کنید» (اول پطرس ۴: ۱۲ و ۱۳). «... هر چند در حال اندکی از راه ضرورت در تجربه‌های گوناگون محزون شده‌اید تا آزمایش ایمان شما که از طلای فانی با آزموده شدن در آتش گرانبهاتر است برای تسبیح و جلال و اکرام یافت شود در حین ظهور عیسی مسیح» (اول پطرس ۱: ۶ و ۷). پطرس می‌گوید: «در بالاخانه که لاف زدم تا نفس واپسین به مسیح وفادار خواهم بود، از ناتوانی خود چقدر ناآگاه بودم. من می‌بایست از اعتماد به نفس بپوشم و در اعتماد به خدا سالک شوم. در آن شب تاریک نومیدی دریافتم که حتی شرمساری ناشی از بزدلی و انکارم ممکن است موجب شود که زندگی من دگرگون شود و آینده‌ای در مسیح از مردگان برخاسته در برابر من باز شود. اعتماد من اکنون به خودم نیست، بلکه به اوست.»

اکنون از پولس رسول پیرسیم ای پولس، درباره آن خاری که در جسم تو فرو رفت تا تو را در معرض آزمایش آورد چه می‌گویی؟ وی در پاسخ می‌نویسد: درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا کردم تا از من برود. مرا گفت فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد. پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود فخر خواهم کرد تا قوت مسیح در من ساکن شود. «بنابراین، از ضعف‌ها و رسوایی‌ها و احتیاجات و زحمات و تنگی‌ها به خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم آنگاه توانا هستم» (دوم قرنیتان ۱۲: ۸-۱۰). «و نه این تنها بلکه در مصیبت‌ها هم فخر می‌کنم، چون که می‌دانم مصیبت صبر را پیدا می‌کند و صبر امتحان را و امتحان امید را و امید باعث شرمساری نمی‌شود، زیرا که محبت خدا در دل‌های ما به روح‌القدس که به ما اعطا شد ریخته شده است» (رومیان ۵: ۳-۵). در واقع او می‌گوید: «قسمت و سرنوشت من چه بد باشد و چه خوب اگر آن را با اعتماد و خشنودی از خدا بپذیرم، وی موجب نیکی و خیر من و جلال خدا شود.»

مقصود عمده خدا آن است که ما را مانند خود سازد. «... به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به حسب اراده او خوانده شده‌اند همه چیزها برای خیر (آنان) با هم در کار می‌باشند» (رومیان ۸: ۲۸). همه چیز خوب نیست، بلکه خداست که همه چیز را نیکو می‌سازد برای آنان که او را دوست دارند و به خواهش او پاسخ می‌دهند. خواهش او آن

است که ما «به صورت پسرش متشکل شویم» (رومیان ۸: ۲۹). اگر گاهی او دل سخت ما را با چکش و تخماق اندوه می‌کوبد، برای آن است که ما را به صورت پسرش؛ یعنی خداوند ما عیسی‌ای مسیح درآورد و ما برای همین باید شاکر باشیم. مزبور بیست و سوم این حقیقت را به ما می‌آموزد: «خداوند شبان من است محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. در مرتع‌های سبز مرا می‌خواباند...» در اینجا فعل مضارع التزامی به کار رفته است؛ یعنی مرا مجبور می‌کند که در مزارع سرسبز بخوابم.

یک تن امریکایی که در سوریه جهانگردی می‌کرد به شبانی رسید. هر روز صبح می‌دید که شبان برای گوسفندان خوراکی می‌آورد. جهانگرد یک بامداد به دنبال او رفت و دید که او خوراک را برای گوسفندی می‌برد که پایش شکسته است. چون گوسفند را دید، به چوپان گفت: «چرا پای این حیوان شکسته است؟ آیا تصادفی شده، به سوراخی فرو رفته، یا جانوری پای او را شکسته است؟» شبان گفت: «نه، من پای او را شکستم!» جهانگرد با شگفتی پرسید: «تو آن را شکستی؟» چوپان گفت: «بلی، این گوسفند سر به هوایی بود و از گله دوری می‌کرد و گوسفندان دیگر را هم گمراه می‌ساخت. از من همیشه می‌گریخت، ناچار شدم پایش را بشکنم تا بتوانم دست آموزش کنم. چون این کار را بکنم، پس از مدتی اهل می‌شود و مرا می‌شناسد که شبان او هستم و به من اعتماد خواهد کرد و از من فرمانبرداری می‌کند و از گله دور نمی‌شود.»

«وی مرا می‌خواباند» ما که خود را در لذات فراوان و بی‌معنی زندگی سرگرم می‌کنیم هیچ توجه نداریم به اینکه بر شبان ما چه می‌گذرد. ما گرفتارتر از آنیم که دعا کنیم، به سخن خدا گوش دهیم، او را بشناسیم، او را دوست بداریم و همراه او گام زنیم. وی ما را «در مرتع‌های سرسبز می‌خواباند» برای کسی که خدا را بشناسد گله کردن از رنج خلاف خداپرستی است. رنج بردن برای کسی که ایمان استوار دارد و در راه‌های خدا سالک است و آنها را می‌شناسد، امر دشواری نیست. شاید بی‌ایمانان غیرمسیحی تصور کنند که رنج مشکلی است حل‌نشده و گره‌ای است ناگشودنی، اما دلی که به خدا ایمان دارد در هر حال به خاطر دارد که خدا با اوست. مسیح؛ یعنی شبان، دشواری‌ها را مبدل به آسودگی می‌کند و تاریکی‌ها را روشن می‌سازد.

کاترین مارشال که زن پیتر مارشال بود به طریق بسیار جالبی از مسیح یاری گرفت و رنج و اندوه وی مبدل به آسودگی و شادمانی گشت. این زن در کتاب «مردی به نام پیتر» که فروش آن بسیار بود، می‌نویسد چون به شهر واشنگتن آمد بسیار گرفتار و سرگرم بود. مسؤولیت‌ها و کارهای فراوان گردش را گرفته بود، زیرا همسر یکی از روحانیان بزرگ امریکا بود. شوهرش کشیش سنای امریکا بود. یک روز این خانم نزد دکتر مخصوصش رفت و شنید که عکسبرداری نشان داده است که وی گرفتار بیماری سل شده است و باید استراحت کامل کند. ناگهان کاخ آرزوهای او فرو ریخت، زیرا او زن مهمی بود، ستون یک خانواده بود، عصای دست شوهرش بود و پرستار پسر کوچکش بود. در بازگشت از نزد دکتر دلش پر اضطراب و پریشان بود.

او در طی هفته بعد دعا کرد و گمان می‌کرد که خدا دعای او را اجابت می‌کند. در نیایش همواره می‌گفت: «خدایا، مرا درمان کن.» یک روز در جزوه‌ای که شوهرش در کنار او گذاشته بود شرح احوال یک مبشر مسیحی را خواند که در میان کار بسیار بشارت، ناگهان بیمار شد و ناچار گشت هشت سال در بستر بسر برد و همواره دعایش این بود: «خداوندا مرا شفا بخش تا تو را خدمت کنم. خدایا، به نظرم می‌رسد من شایسته آن هستم که شفا داده شوم.» بعدها نرم‌تر شد و سر فرود آورد و به خدا تسلیم شد و دعایش این بود: «اراده تو بشود. آنچه برای من می‌پسندی می‌خواهم همچنان شود.» چون با خدا آشتی کرد و تسلیم شد، خدا او را تقدیس کرد و شفا بخشید.

کاترین مارشال این داستان را خواند و زندگی خود را در آن دید و او نیز تسلیم شد و سر فرود آورد و از آن پس چنین دعا می‌کرد: «هر چه از دستم ساخته بود، خداوندا بجای آوردم تا شایسته رحمت تو شوم. من کاملاً از کار و کوشش خسته و فرسوده شده‌ام و آنچه دل من می‌خواست از تو خواسته‌ام. اگر تو بخواهی من تا پایان عمر ناتوان باشم، خواست تو را با خشنودی می‌پذیرم. من خود را به تو تسلیم می‌کنم، آنچه بخواهی با من بکن و زندگی من از آن توست.» مسیح که او را چنین فروتن و فرمانبردار دید، او را شفا بخشید. به او مأموریت و تجربه بخشید که باعث برانگیختن ملتی شد و هزارها تن از خواندن حاصل تجارب او از تاریکی رستند. پس ای دوست من، به مسیح تسلیم شو. وی به ملاقات تو شخصاً خواهد آمد و با شیوه کامل خویش، رنج تو را مبدل به آسودگی و اندوه تو را مبدل به

شادمانی خواهد کرد و زندگی تو را روشن می کند.

## فصل ششم: عیسی درباره مهم‌ترین چیزی که در این جهان است چه می‌گوید؟

عیسی گفت: «ای پدر، اینها را بیامرز که نمی‌دانند چه می‌کنند» (لوقا ۲۳: ۳۴).

مهم‌ترین چیز در نظر هر کس در این جهان آن است که رفتار او در نظر خدا صحیح بوده و با خدا رابطه‌ای درست داشته باشد. هنگامی که عیسی پیرامون خویش نگریست، شواهد غم‌انگیزی از آثار دشمن هراسناک آدمی در همه سو به چشمش خورد. هر جا که نظر افکند، بسیاری را دید که بالقوه پسران خدا بودند، اما رابطه آنان با خدای پدر به واسطه همین یک دشمن تیره گشته بود. همه جا آثار ترقی و پیشرفت آدمی را دید که به واسطه همین یک دشمن؛ یعنی گناه، متوقف گشته است. جان بانیان، شاعر انگلیسی در «پیکار مقدس» توصیف می‌کند که چگونه منسول که دل آدمی باشد در برابر روی اهریمن گشود. اهریمن همه اهل شهر را زیر فرمان آورد و آنان را علیه پادشاه آسمان بشوراند و قلمرو او را در تاریکی فرو برد، اما نویل که امیر شاهزادگان بود، برای دستگیر ساختن و بردن منسول به ملکوت خدا آمد، ولی اسیر خویش را رها ساخت. این درست همان کاری است که عیسی کرد.

شگفت نیست چنین نسلی که اینقدر از شر و بدی رنج برده است نسبت به واقعیت گناه و نتایج آن اینقدر بی‌اعتنا باشد؟ جدوالش چنین می‌نویسد: «بیماری جهان آن است که مردم از زیر بار مسؤولیت شانه خالی می‌کنند، اما می‌دانیم که بشریت در منجلابی افتاده است منتها همه چیز و همه کس را جز خودمان مسؤول این وضع می‌دانیم! ما با این حقیقت آشکار رو به رو نمی‌شویم که جنگ و فشار و جنایت و بسیاری از هیجانات و اضطرابات بشر از دل آدمیان سرچشمه می‌گیرد! آیا این درست نیست که آنچه ما با حروف درشت بر صفحات کاغذهای پیرامون خویش می‌بینیم باید در دل ما ترکیب یافته باشد؟ استاد ما اشاره می‌کند که مهم‌ترین مسأله‌ای که برای هر کس وجود دارد خود اوست. وی همانا «دور محور» می‌باشد. آدمی برای آن ساخته شده است که گرد اراده مقدس خدا پروانه‌وار بگردد، خدا را مرکز انگارد و به گرد شمع وجود او پویان باشد. در صورتی که آدمی خویشتن را مرکز قرار داده و خودکامه شده است، همچون اختری که از منظومه خویش گریخته و در فضای لایتناهی سرگردان باشد، در تاریکی معنوی و دور از پرتو فیض خدا راه می‌سپرد. مسیح نجات‌دهنده برای همین آمد تا روابط پدر و فرزند را که تیره شده و گسسته است پیوند کند و استوار سازد.

اکنون بنگریم که استاد درباره گناه؛ یعنی دشمن قوی پنجه آدمی، به ما چه آموخته است. در نظر عیسی، گناه به هر چیزی اطلاق می‌شود که مایه جدایی آدمی از خدا شود و آدمی را از همسایه‌اش دور دارد. وی چنین آموخت که مانع اساسی میان آدمی و خدا و برادرش امری عقلایی و اخلاقی و فلسفی نیست، بلکه شخصی است. «و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیش از نور دوست داشتند از آنجا که اعمال آنان بد است» (یوحنا ۳: ۱۹). یا به نوعی دیگر چنین گفت: «اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آورد، درباره تعلیم من خواهد دانست که از خداست یا آنکه من از خود سخن می‌رانم» (یوحنا ۷: ۱۷). خدا را نمی‌توان با روی هم انباشتن همه حقایق و نمودهای علمی شناخت و نیز نمی‌توان او را با بیانات منطقی هوشمندانه درک کرد. اگر ما اصل علم و هوش را اساس راه بردن به خدا بدانیم، تنها آنان که معدل هوش عالی دارند در صفوف مقدم خداشناسان قرار می‌گیرند و آسمان پر می‌شود از گروه بسیاری از تحصیل کرده‌هایی که درجه دکترای آنان با قید بسیار عالی گذشته است. ارزش آموختن و تحصیلات و استعداد و هوش را نمی‌توان کم گرفت، اما نزدیکی به خدا امری است فردی و اخلاقی و شناسایی حضرت اعلی در پرتو نوری که در دل‌های ماست ممکن خواهد بود.

منسول فریب خورده اهریمن به راستی خواهان پادشاه نیست. برای او پادشاه به منزله زحمت و دشواری است، وی می‌خواهد که خود او قانون‌هایی پردازد و مقرر دارد و به هر راهی که مناسب می‌داند همه را راهنمایی کند. این اندیشه موجب برخورد او می‌شود با پادشاه راستین و واقعی. گناه همانا وسیله تخطی و سرپیچی عمدی است از دستورهای پادشاه راستین حالا خواه این دستورها بر الواح سنگین کنده شده باشد و خواه در ژرفنای وجدان و دل آدمی. فرمان‌ها و سخنان پادشاهانه در وجدان هر کسی نقش بسته است و سرپیچی از آنها موجب نابودی فرد می‌شود. عیسی گناه را همچون ضربه‌ای می‌دانست که به دل انباشته با مهر و محبت، وارد آمده باشد. گناه نه تنها گناهکار را گزند می‌رساند،

بلکه دل پر مهر خدا را نیز دچار گزند می‌کند. ژرفترین نکته در مثال پسر مسرف در انجیل، رنجی نیست که آن پسر سرگردان و گمراه می‌کشد، بلکه اندوهی است که پدر غمگسار و تنها در دل دارد. داشتن پسری محبوب که در خانه پدر مسکن نکند و مهر پدر را نگزیند و خواست پدر را نخواهد و به سرزمین‌های دوردست رود تا هر گونه دلش خواست زندگی کند، بزرگترین اندوه است برای پدر. این است داستان غم‌انگیز آدمی در قبال آمرزش خدای پدر.

چند ماه پیش تلفن من بادماد زنگ زد، چون گوشی را برداشتم، صدای مردی را از دور شنیدم که در شهری دیگر بود. وی به من گفت که پسرش از خانه گریزان گشته و در بازداشتگاه شهر من در بازداشت بسر می‌برد! از من درخواست کرد نزد او بروم و با او باشم تا پدرش برسد و او را به خانه‌اش بازگرداند. از سوابق زندگی آن پسر هم شمه‌ای برای من گفت. میان پدر و مادر از یک سو و این فرزند همواره پیکار بود. سخنان درشت می‌گفتند و پسر سخت نافرمان گشته بود. این پسر روز به روز از پدر و مادرش فاصله می‌گرفت و با مردم ناباب پیوندش استوارتر می‌شد! سرانجام، بحران نمود. پسر از پدر گریزان گشته بود و می‌خواست به راهی که خواست خویش بود برود. چون این داستان را شنیدم، دریافتم که اندوه بیشتر در دل پدر است، نه در دل فرزند. گناه موجب رنج و اندوه خداست.

خداوند ما گناه را بسیار مهم می‌داند. وی از چیزهای شرارت‌بار که زندگانی‌ها را بر باد می‌دهد و آدمی را از خدایش دور می‌کند سخت گریزان بود. در «بهشت گمشده» میلتن، ابلیس در پیرامون خویش نوعی جلال و لطف دارد. وی «دلبری است کامل عیار» اما در نظر خداوند ما گناه چنین نیست. او گناه را آشتی‌ناپذیر و کاملاً زشت می‌داند. صلیب میزان نهایی اهمیت گناه است. گناه موجب می‌شود که پسر خدا بر فراز صلیب جان دهد تا هر چه خوب است و شایسته و عالی و مقدس تباه شود و روح را در تاریکی غوطه‌ور سازد، گناه هراسناک است. با آنکه این موضوع چندان با شادی توأم نیست، اما خوب است که ما نتایج شرارت و بدی را از دیده مسیح بنگریم. گناه موجب وجدان مضطرب و پریشان می‌شود. پسر مسرف با آنکه پدر، وی را در آغوش می‌گیرد، باز در دل و ضمیرش در سرزمین‌های دوردست سرگردان است و همچنان آشتی‌ناپذیر و ناآرام است.

تا پطرس خداوند را انکار کرد و استاد دیده‌اش را به سوی او گرداند، او به میان سیاهی شب رفت و تنها گریه و ندبه کرد! در آن حال پشت پطرس با ضربه‌های تازیانه آشنا نشده بود و دستش در زنجیر اسیر نگشته بود. پس چرا به تاریکی درافتاد؟ شرمساری او را در آن افکند. یهودای اسخریوطی نیز پس از آنکه به خداوند خیانت ورزید و ندای فریاد مردمی را که جان عیسی را می‌خواستند احساس کرد که پنداری این سی پاره سکه در دستش آهن گداخته شده است، نزد کاهنان و دوستانش بازگشت و فریاد برآورد: «من گناه ورزیده‌ام و خون بی‌گناهی را به ریختن داده‌ام.» آنان نیز پاسخ دادند: «به ما چه مربوط است، این امری است مربوط به تو!» یهودا سکه‌ها را بر زمین کنیسه ریخت و خودکشی کرد، زیرا سرزنش بر روان یهودا تازیانه می‌زد.

امروزه روانپزشکان بیماران را از هر سو در میان گرفته‌اند، بیمارانی که بار گناهانشان آنان را از خواب انداخته است و سرزنش وجدان آنها را شکنجه می‌دهد و بر آنان هیچ ترحم نمی‌کند و به آنان نه اجازه آسایش می‌دهد و نه آرامش درونی. شاید شما دریافته باشید بار شوربختی کسی را که در برابرش وجدان او قد علم کرده و انگشت ملامت به سوی او گسترده است. چه رهایی و چه آسایشی برای چنین کسی متصور است، جز آنکه بخشایش و آشتی خدا را که عیسای مسیح برای افراد می‌آورد، دریابند و پوزش‌کنان به درگاه او روی آورند. نکته دیگری که خداوند به ما می‌آموزد آن است که خطاکاری موجب اسارت اراده می‌شود: «هر کسی گناه می‌کند، غلام گناه است» (یوحنا ۸: ۳۴). هیچ اسارتی به قدر اسارت گناه هراسناک و غیرقابل تحمل نیست. به سخن یک میگسار گوش کنید، به سخن کسی که در کمند گناهان و شهوات اسیر است گوش فرا دارید که چون سینه خالی می‌کند چه می‌گوید. به سخن کسی که دلی عیب‌جو و زخم زبان دارد گوش دهید. چه یوغ گرانی است، یوغ تنفر و گناه!

عیسی آمد تا به اسیران راه رهایی نشان دهد و آنان را که به زنجیر کشیده شده‌اند آزاد سازد. او گفت: «اگر پسر، شما را آزاد سازد به راستی آزاد خواهید شد.» آیا هیچ نعمتی از این بالاتر هست که آدمی فارغ و آزاد باشد و به اراده خدا زندگی کند؟ وی تعلیم می‌دهد که نتیجه نهایی گناه همانا قضاوت است. چه زود ما مکاشفه خداوند را درباره مهر و بخشایش خدا می‌پذیریم و چه دیر و کند مکاشفه او را در عدالت و دادگستری قبول می‌کنیم. این حقیقت آشکار در تعلیمات خداوند می‌درخشد که گناه در صورتی که در آن مداومت و استقامت کرده شود، نتایجی دارد که از مرز

این جهان تجاوز کرده تا جاودان می‌رسد و سرانجام هر کسی در برابر عدالت جاودانی خدا می‌ایستد. در نظر آورید متانت لغاتی که بر زبان عیسی می‌گذرد، همچون «گم گشته»، «تاریکی برونی»، «آتش جاودان»، «ضجه و گریه»، «فشار دندان» و «از من دور شو، ای آنکه به راه گناه رفته‌ای» این سخنان از یک داوری اجتناب‌ناپذیری، آگاهی می‌دهد که بی‌شک در خواهد رسید.

شما خواهید گفت که «من به روز عدالت ایمان ندارم. خدا مهربان‌تر از آن است که کسی را کیفر دهد.» اما چه احساس کنیم و بپذیریم و چه نپذیریم، ما در جهان با مقررات اخلاقی زندگی می‌کنیم. کسی که راستی را بازیچه می‌کند و فریب و خدعه پیشه کرده است، نتیجه اعمال خود را در رفتار دیگران نسبت به خویشتن می‌بیند. کسی که پاکی و بی‌گناهی را رها کرده و به گناه و آلودگی دست زده، طعم تلخی را که در کام محبت او ریخته می‌شود خواهد چشید. کسی که حقوق دیگران را پایمال خودخواهی خویش می‌کند، خواهد دید که کار او چه اثر ناهنجاری بر پیوند دوستی و خانوادگی او می‌گذارد. چنین کسی تنها در زندان خودخواهی خواهد زیست و هر لحظه از روان او کاسته می‌شود. عدالت در همین جهان دامن‌گیر او گشته است.

اگر در میان ویرانه‌های برلین گام‌زنیم و در میان ویرانه‌ها و ساختمان‌های آن بنشینیم و اندکی درباره قضاوت تاریخ درباره آنان که به راه گمراهی رفته‌اند بیندیشیم و اگر در برابر یکی از مجسمه‌های شکسته موسولینی در شمال آفریقا بایستیم، در خواهیم یافت که سرانجام گمراهی چقدر پر هراس و پر پیچ است! آنچه عیسی می‌گوید آن است که قانونی که اکنون در زندگانی آدمیان جاری و حاکم است در ابدیت همچنان است. پس توانایی بخشایش چقدر بزرگ است و چه بسیار عالی است! گناهان ما ممکن است بخشوده شود و گذشته ما فراموش گردد و روان ما با خدا بر سر مهر و سازگاری آید، این است آنچه مسیح می‌تواند بکند. از همه اینها مهم‌تر آن است که گناه، ما را از پدر جدا می‌کند. دوستی و همکاری با پدر پایان و هدف زندگی است. گناه موجب می‌شود که پسر مسرف از خانه پدر در به در شود و از برابر چشمان پدر دور گردد. پدر، در و دروازه را نیست و عنایت خویش را از پسر باز نگرفت. پسر مسرف خودش به اراده خویش از نزد پدر رفت.

عیسی گویی مخصوصاً بر تنهایی گناهکاران آگاه است. پسر مسرف خویشتن را در سرزمینی دور تنها می‌یابد، دور از دوستی و مهر دوستان و دور از همراهی و یاری برادران و دور از رخسار پدر. این گوسفند گمراه در بیابان تنهاست. آیا هیچ نیکی بزرگتر از این هست که کسی را با گرمی در خانه خدا پذیره شوند؟ آیا هیچ خشنودی از این بالاتر که کسی را پدر بیابد و مهر او را باز در دل جای دهد؟ این است خشنودی که شبان نیکو می‌تواند به ما ارزانی دارد. یک زن و شوهر جوان پسری داشتند ناسازگار. هر گاه بر سر میز شام می‌نشستند، او را بر حذر می‌داشتند که جانی، اگر باز بدرفتاری کنی، تو را به آشپزخانه می‌فرستم تا تنها خوراک بخوری. جانی چنان رفتار می‌کرد که پنداری سخن آنان را نشنیده باشد. آنها هم جانی را به آشپزخانه می‌بردند و او را آنجا می‌نشاندند و با عتاب می‌گفتند: جانی، تو باید تنها شام بخوری و ما می‌مانیم تا تو دعا کنی. جانی هم سرش را خم می‌کرد و دعا می‌کرد: «خداوندا، تو را شکر می‌گذارم که سفره‌ای برای من در حضور دشمنانم گسترده‌ای»، اما خدا ما را از خود دور نمی‌سازد و در را نمی‌بندد.

در باغ عدن خدا گفت: «آدم، کجایی؟» خدا جستجو می‌کرد، آدم می‌گریخت. گناه است که ما را از خدا جدا می‌سازد. این مسیح نجات‌دهنده است که ما را با خدا بر سر صفا می‌آورد. اگر استاد عواقب و خیم گناه را به ما می‌آموزد، ضمنا به ما از راه رستگاری و نجات هم سخن می‌گوید. او دوست و یار گناهکاران است. هنگامی که انجیل‌ها را می‌خوانیم، نمی‌توانیم از این نکته غافل باشیم که وی در پی یافتن گناهکاران بود و خودپسندان از رفتار او در شگفت شدند. آنان می‌گفتند که وی گناهکاران را می‌پذیرد و با آنان خوراک می‌خورد، اما عیسی در پی آنان می‌گشت تا ایشان را نجات دهد. وی لذت می‌برد از اینکه در کنار دریا گام‌زند، جایی که شکسته‌دلان آمد و رفت می‌کردند! وی دوست دارد که پاره‌های شکسته حیات را با دست‌های استوار خود بگیرد و آنها را برای خدا نو سازد.

به آن زن ننگین سامری که همه همشهریانش از او دوری می‌جستند، آب زندگی اعطا کرد تا از همه گناهانش پاک شود. به آن باجگیر کویز لینگ (کویز لینگ کسی است که علیه ملت خود با اشغال‌گران بیگانه همکاری کند، مترجم) که بر فراز درخت رفته بود به آوای بلند گفت: «شتاب کن و فرود آی که امروز من در خانه تو فرود آیم.» مسیح او را دگرگون ساخت و او را تازه گردانید. عیسی خم شد و پای یهودای اسخریوطی را شست. وی بر فراز صلیب دعا



کرد: «ای پدر، آنان را ببخشای، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» در حالی که سیلی از تنفر و ستم از سوی خلق به جانب او روان بود. عیسی در پی یافتن گناهکاران می‌رود. وی به دورترین راه‌ها حتی بر فراز صلیب می‌رود تا هر چه بیشتر از آنان را به خود جلب کند.

این اعمال وقتی به اوج اهمیت می‌رسد که مسیح بخشایش کامل و نهایی به گناهکاری اعطا می‌کند که در دل پشیمان گشته است. مسیح او را به دوستی با خدا بدون هیچ قید و شرطی، بدون هیچ آزمایشی و بدون هیچ اصراری در مراعات بعضی اصول با مقررات می‌پذیرد. وی بی‌درنگ آن گناهکار را با خدا آشتی می‌دهد. یک مفلوج بی‌درمان را در پیش پای او می‌گذارند. مسیح در او یک بیماری ژرف روانی می‌بیند و به او می‌گوید: «ای پسر، شادمان باش که گناهت به تو بخشیده شد. برخیز و بسترت را بردار و به خانه برو.» آن مفلوج با دلی پاک و جانی تازه از جای برخاست و خدا را درودگویان رفت. معجزه بزرگتر همانا درمان روان است.

زنی بدنام در خانه شمعون فریسی که عیسی در آن به شام نشسته بود، آمد و پاهای مسیح را با سرشگ خویش شست و از سر صدق گریه کرد. شمعون می‌دانست وی چگونه زنی است، به او گفت: «... این شخص اگر نبی بودی، هر آینه دانستی که این کدام و چگونه زنی است که او را لمس می‌کند، زیرا گناهکار است» (لوقا ۷: ۳۹). خداوند ما که دانست در اندیشه شمعون چه می‌گذرد، گفت: «... گناهان او که بسیار است آرمزیده شد، زیرا که محبت بسیار نموده است...» (لوقا ۷: ۴۷). آنگاه به سوی زن توجه کرد و گفت: «ایمانت تو را نجات داده است، به سلامتی روان شو» (لوقا ۷: ۵). بر فراز صلیب فریاد برداشت: «مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی...» و عیسی بی‌درنگ به او می‌گوید: «امروز با من در فردوس خواهی بود.» عیسی باز گشت بی‌درنگ و کامل به سوی خدا اعطا می‌کند.

اندکی پس از سهمناکترین بمباران‌ها، یک نفر که در خیابان الدییلی لندن راه می‌رفت مجسمه عدالت را دید که بر فراز ویرانی و سقف‌های ساختمان راست ایستاده است. وی خطاب به آن مجسمه گفت که وقتی آدمیان عدالت خدا را به فراموشی سپارند، شوربختی و ویرانی فرا می‌رسد. همانگونه که در اندیشه فرو رفته بود، ناگهان دیدگانش به کلیسای سن پل افتاد که در پشت مجسمه نمایان بود. دید که بر فراز گنبد آن کلیسا که از بمب‌ها گزند ندیده بود در پرتو خورشید بامدادان، صلیبی می‌درخشید. بر فراز ویرانی ناشی از گناه، نجات خدا نمایان بود. مسیح آمد که نه تنها راه‌هایی را به ما نشان دهد، بلکه راهی باشد که از طریق مرگ فدی‌ه‌وار او، ما به بخشایش خدا برسیم. برای گناهکاران نجات هست «زیرا خدا جهان را اینقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶). «... خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد و خطای آنان را محسوب نداشت» (دوم قرنتیان ۵: ۱۹).

ستانیلی جونز داستانی می‌گوید از پسری در روزگار کهن که تربیت سخت و فشار به کودکان بسیار بود. یکی از مقررات سخت آن بود که اگر کسی را در هنگام دزدی دستگیر کنند باید در برابر همکلاسی‌هایش بزنند و کیفر دهند. پسر گوژپشتی هنگام دزدی گرفتار شد که نهار یکی از همکلاسی‌هایش را می‌ربود. او را نزد معلم بردند. معلم به او گفت: «پیراهنت را در آور تا شلاقت بزنیم!» آن پسر که از گوژپشتش شرم‌منده بود، گفت: «نه، نه، من چنین کاری نمی‌کنم!» آن پسری که نهارش ربوده شده بود انگشتش را بلند کرد و گفت: «آیا اشکالی دارد که من به جای او تازیانه بخورم؟» معلم اندکی اندیشید و گفت: «نه، اشکالی ندارد.» آنگاه آن پسر پیش رفت و پیراهنش را کند و ضربات تازیانه را به جای آن پسر تحمل کرد. صلیب همین است. خدا همچون قاضی بی‌طرف و بی‌احساسی در گوشه‌ای نمی‌ایستد. مسیح به جهان آمد تا بار گناهان و کیفرهای ما را بر خود هموار کند. کسانی را که در طلب پوزش نزد وی می‌آیند می‌بخشاید. بهتر است که خویشتن را بشناسیم و به گناهان بسیار خویش اذعان نموده و خود را به مسیح تسلیم کنیم تا از او بزرگترین و مهم‌ترین موهبتی را که در جهان وجود دارد؛ یعنی بخشایش و دوستی با خدا را دریابیم.

## فصل هفتم: عیسی درباره نقشه‌ای که برای جهان دارد چه می‌گوید

«عیسی به وی گفت تو گفتی و نیز شما را می‌گویم که بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می‌آید» (متی ۲۶: ۶۴).

در انجیل عبارت «ملکوت خدا» بلکه بیش از صد بار تکرار می‌شود. نه این تنها موضوع نخستین سخنرانی خداوند ما است که در اناجیل آمده، بلکه موضوع بازپسین پیام وی به شاگردانش نیز همین عبارت است. ثبت شده است که پس از قیام از مرگ، عیسی به آنان از چیزهای مربوط به ملکوت خدا سخن گفت. این عبارت در سراسر خدمات وی طنین افکن است. چه بسا روی داده است که مثال‌های او چنین آغاز می‌شود: «ملکوت خدا... را ماند که...» وی شاگردان خود را به روستاهای فلسطین فرستاد تا «ملکوت خدا» را بشارت دهند. به راستی، او به ما می‌آموزد که این معنی باید هدف و یگانه مقصود زندگی باشد: «لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد» (متی ۶: ۳۳).

وی به ما می‌آموزد دعا کنیم: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است بر زمین نیز کرده شود...» این عبارت شعار انجیل است و اندیشه اصلی استاد ما اما عیسی بیش از راهنمایی ما به ملکوت خدا، کار دیگری هم کرد. وی خویشتن را همچون پادشاه شناساند. بیاید اندیشه خود را ببریم به زمانی که انبوهی در کوچه‌های تنگ اورشلیم با هیجان و اشتیاق گرد آمده بودند. در اندک زمانی گروهی را دیدند که در میان جمعیت با فشار، راه باز می‌کنند و دنبال مردی که بر خری سوار است روان هستند. ندای فریاد بلندی در کوچه‌های تنگ پیچید و فریاد مبدل به آواز بلندی می‌شود که با صدای مردم به هم آمیخته و این جمله به گوش می‌رسید: «... مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می‌آید...»

عیسای مسیح به اورشلیم رفت و آشکارا خویشتن را به مردم به عنوان مسیحا، فرمانروای حقیقی و خداوند شناساند. به همین نحو عیسای مسیح خویشتن را به همه مردم در همه جا و در هر عصری مانند پادشاه و خداوند جهانیان می‌شناساند. در دوران محاکمه عیسی، پیلاتس، فرمانروای رومی همچنان که بر مسند نشسته بود به جلو خم شد و خواست در اندیشه کسی که در برابر او است رسوخ کند. «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» پاسخ عیسی قطعی و آشکار است: «تو می‌گویی که پادشاهم...» یا چنانکه امروز می‌گوییم، «کاملاً درست یافته‌ای! من خودم هستم.» قیافا برای یافتن بهانه‌ای جهت کشتن عیسی با قید سوگند از وی پرسید: «تو مسیح پسر خدا هستی؟» و خداوند ما بار دیگر پاسخ مثبت می‌دهد «تو گفتی» یعنی درست است. «... بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می‌آید» (متی ۲۶: ۶۴).

وی نه تنها پادشاه کره زمین است، بلکه پادشاه پر شکوه یک ملکوت جاودان است. این است ادعای محتشم عیسای مسیح. وی در دل پیروانش نه تنها امیدی فروزان و استوار جای داد، بلکه ایمانی سوزان نهاد که در پایان زمان، دروازه‌های جلال و شکوه با آوای پیروزمندانه طنین می‌افکنند که «... سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد و تا ابدالابد حکمرانی خواهد کرد» (مکاشفه ۱۱: ۱۵). طبق مندرجات کتاب مقدس، بشریت نسبت به پروردگار و خداوند خود شورش و طغیان کرده است. بشریت خرابی اخلاق را دریافته است، زیرا که علیه خدا طغیان اخلاقی کرده است. خدا باید خداوند زندگانی باشد، ولی آدمی اراده خود را بر او مقدم داشته است. ما از نزد خدا گریخته‌ایم، از خداوند یکتا و به حق جهانیان. کلماتی را که لرد بایرون بر زبان شیطان جاری می‌کند گوش فرا دهید: «هر آن کس که زانو در برابر خدا خم نکند هم اکنون در برابر من زانو خم کرده باشد!» این است تراژدی بزرگ آدمی!

در روزگار پیش که تازه اخترشناسی رایج گشته بود، تصور می‌شد که زمین در مرکز افلاک قرار دارد و همه ستارگان به گرد آن می‌گردند، اما نظام فلکی بطلیموس غیرعملی بود. سپس مردم با کمک کپرلینگ دریافتند که زمین مرکز افلاک نیست، بلکه مجموعه شمسی است که به دور خورشید می‌گردد. بنابراین خورشید مرکز ماست، نه زمین. با

این تصور، آدمی ملاحظه کرد که حساب‌هایش درست درآمد و مسایل و مشکلات فلکی‌اش حل شد. اگر امروز هم مشاهده می‌کنیم که حساب‌ها درست در نمی‌آید و هر جا در پیرامون خویش و در درون خویش می‌نگریم جز مشکل چیزی نمی‌بینیم، برای آن است که آدمی خویشتن را مرکز همه چیز قرار داده است! خویشتن را در مرکز قرار داده و خورشید واقعیت را که مرکز راستین دایره وجود ماست به فراموشی سپرده است. عیسی آمده است تا قومی از خدا گریخته را به سوی فرمانروایی واقعی خویش رهبری کند. وی با به کار بردن نیروی محبت نجات‌دهنده خویش می‌خواهد مقاومت اراده آدمی را بکشد، دل‌های ما را در برگیرد، آن را با روح خویش تازه سازد و ما را به سوی خدا و اراده او برد که دایره واقعی زندگی ماست.

مسیح بدین نبود. وی نمی‌ترسید که بشریت به یک تراژدی وحشتناکی خواهد رسید. وی نمی‌اندیشید که آخرین فصل زندگی بشر جز نابودی و تباهی نیست. پایان زمان در ذهن مسیح همانا اورنگ خداست که بر همه آفریدگان در همه جا سایه افکنده و همه مردم را نجات بخشیده است و آنان او را با آزادی و شادمانی تا ابدالابد خدمت می‌کنند. عیسی خویشتن را به خاطر این هدف پرشکوه به دست دژخیمان می‌سپارد. برای همین هدف مقدس وی زندگی‌های ما را با عصای خویش لمس می‌کند و از ما وفاداری می‌خواهد. بیایید به طور خلاصه ببینیم مسیح درباره ماهیت این ملکوت چه می‌گوید. وی به ما می‌آموزد که ملکوت خدا با فرمانروایی خدا بر دل ما آغاز می‌شود. یهودیان میهن‌پرست با اشتیاق کامل به دنبال یک پادشاه سیاسی در تکاپو بودند. آنها تا مدتی امیدوار بودند که بر و شکوه پادشاهی داوود باز آید. انتظار پادشاهی را می‌کشیدند که با نیروی شمشیر و عصای پادشاهی، غاصبان رومی را بیرون راند و یک کشور یهود سازمان دهد، اما ملکوت خدایی که عیسی به ما نشان می‌دهد، پدیده‌ای ملی نیست، بلکه امری است اخلاقی. این ملکوت با نیروی آدمی و از خارج به وجود نمی‌آید، بلکه با نمو و رشد زندگی جدید خدا در درون آدمی به وجود می‌آید. غاصب حقیقی شیطان است. آن سپاهی که باید از او ترسید و با او درآویخت، زره و سلاح پوشیده و شمشیر به دست نیست، بلکه سپاه معنوی شرارت است که بر پاکی‌های مردان چیره می‌شود! از اینها گذشته، ملکوت خدا در مراکز نهانی درون آغاز می‌شود و ملکات فاضله، انسانیت و محبت را در ما نمو می‌دهد.

عیسی پادشاهی است از نوع دیگر. وی سوار بر یک الاغ می‌آید! وی صلیب را در عوض تخت شاهی و فرمانروایی از سر عشق و محبت توأم با فداکاری می‌دهد و دارای ملکوت دیگری است و پیروانی از گونه بخصوص دارد که وفاداریشان از درون است و از دل برمی‌خیزد. من جهان‌گشایان را دیدم که سوار بر اسب می‌رفتند، بال‌های به هم فشرده و چهره‌های پر آژنگ! سرود سرزمین‌های غارت شده و سوخته شده را زمزمه می‌کردند، چنگیزخان مغول به پا خاست و اسکندر همچون یک خدا برخواست که می‌خواست این جهان را یکی کند و سزار با سر خاجوارش با گرزن خرزهره و همچون دژخیمان جهنمی هونها را دیدم! آنگاه همه آنان از چهره زمین نابود گشتند، همچون سایه‌های گریزپا از ورای یک شیشه و جهان‌گشایی آمد که قرن‌هاست به این کار سرگرم است. مسیح آمد، بدون شمشیر بر پشت خری سوار بود (جهان‌گشایان، هری کمپ).

ما به قدر کافی شاهان زمینی به خود دیده‌ایم. به قدر کافی بیداد و ستم این جهان را چشیده‌ایم. ما پادشاهی می‌خواهیم که بر دل ما با حقیقت و محبت فرمانروایی کند. خداوند به ما می‌آموزد که فرمانروایی خدا در جهان معنوی است، نه مادی. خداوند مردمی می‌سازد با وفاداری نو و آرزوهای نو. این مرد نو نفوذی نوین در خانه و در جامعه و در جهان پیدا می‌کند و به کار می‌برد. دکتر هرمان ملوین هرن، از کارمندان دانشگاه نیویورک، در کتابی بنام «فلسفه جدید پرورش مسیحی» می‌گوید: «نظام‌های اجتماعی و اتحادیه‌های سیاسی ایده‌آل را مصلحان بر روی کاغذ به جهانیان داده‌اند.» جمهور افلاطون و مدینه فاضله سر توماس مور و افلاتیندو فرانسیس بیکن و بسیاری دیگر از این گونه‌اند. شاید باید کتاب کاپیتال کارل مارکس را هم از اینگونه به حساب آوریم. از این جمله، افلاطون و مارکس نفوذ کلامی بیشتر داشتند و سخن تنیسن درباره بسیاری از آنان صادق است: «نظام‌های کوچک ما عمری کوتاه دارند، چون عمرشان سپری شد، تباہ می‌شوند.»

اکنون یک پدیده مخالف را بنگرید. عیسی بدون نمایاندن یک نظام اجتماعی، نفوذی بیشتر از همه مصلحان مزبور در تجدید بنای اجتماع اعمال کرده است. علت آن چیست؟ زیرا وی به اجتماع وجدانی می‌بخشد که اجتماع را دگرگون می‌کند، زیرا وی زندگی افراد را تغییر می‌دهد و آنان نیز زندگی اجتماع را تغییر می‌دهند، زیرا عیسی آن انگیزه‌ای را که باید اجتماع را تغییر دهد فراهم آورده است، زیرا وی با وسیله‌ای شگفت‌آور کار می‌کند و آن مرد نوست و مرد

نو تا پایان کار می‌رود تا جامعه نوین به وجود آید... و بنگرید نتایج شگفت‌انگیز روش او چقدر شگرف است. عیسی به ما آموخت که ملکوت خدا اجتماعی است، نه انفرادی. آغاز آن با فردی است که به دست عیسی مسیح نجات یافته است. مرد نوین در یک جامعه نوین نجات یافته قرار می‌گیرد. بنابراین، یک دوستی و همکاری جدیدی پدید می‌آید و آن خانواده خداست که در آن همه با یک خدا پیوند دارند و همه برادر و خواهرند. این یک نظام جدید بشریت است و یک جامعه نجات یافته پر از صلح و صفا و دوستی بین مردم خدا بر روی زمین.

جامعه امروز با کمال اشتیاق در پی یافتن اجتماعات نوست. جامعه خواسته است بی‌خدا زندگی کند و زندگی را بیهوده و بی‌یار و همکار یافته است! پسری کوچک که از خانه خویش گریخته باشد از آزادی جدید خود به هنگام روشنی روز لذت می‌برد، اما چون سایه‌ها دراز شود، درمی‌یابد که بسیار تنهاست و آرزو می‌کند که کاش در خانه بود. آدمیان نیز در آرزوی رسیدن به خانه واقعی خویشند، اما دور از خدا نتوانسته‌اند آن خانه را بیابند. ناپلئون به مردم فرانسه گفته است: ملت را خانه خود سازید میهن و فر و شکوه آن را، اما نقشه او به خونریزی و از دست رفتن آرزوها منجر شد. آدلف هیتلر فریاد برداشت: «بیاید و پیوند خویش را بر خون و نژاد بنهیم!» اما این فلسفه هم به نابودی انجامید.

پیامبرانی امروزه هستند که می‌گویند: اجتماع واقعی زندگی همانا اجتماع اقتصادی است، اما این دیکتاتوری هم که بر اجتماعی است بی‌روان، نابود خواهد شد. تنها یک اجتماع است که یاری و همکاری حقیقی به دست می‌دهد و آن کلیسای عیسی مسیح است مرکب از آنان که با صلیب فروتن گشته‌اند، از نیازمندی خویش آگاه گشته‌اند، از فیض الهی سپاسگزارند، با محبت خدا توانگرند و یک خداوند مشترک دارند و یک زندگی مشترک و یک سرنوشت مشترک. مبارک باد آن پیوندی که می‌بندد، دل‌های ما را در مهر مسیح. عیسی به ما می‌آموزد که ملکوت خدا جهانی است و محلی نیست. عیسی از همان ابتدای خدمت خویش از اینگونه سخنان بر زبان راند: «آن کشتزار جهان است...»، «شما نمک جهانیید... شما نور عالم هستید.» انتظار یک حکومت جهانی یکی از شواهد الوهیت عیسی است. چگونه ممکن است مردی که درودگر بود و در یک روستای گمنام از امپراطوری روم می‌زیست، جرأت یافته و رنج برد و خویشتن را فدا سازد برای یک ملکوت جهانی؟ عیسی درباره سلطنت خویش بر همه طبقات و همه مردم و همه نژادها و همه اعصار؛ یعنی یک سلطنت جاودانی از نظر زمان و مکان، سخن می‌گوید. وی مأمور بود که بر هر آفریده‌ای و بر همه ملت‌ها توجه کند. وی جهان را به کیهان خدا می‌بندد و پیوند می‌دهد.

همواره در چیزهای بزرگ یک نیروی جاذب وجود دارد. اسکندر بزرگ خواب امپراطوری بزرگی را می‌دید که از مدیترانه تا هندوستان گسترده باشد و پیروان خویش را با این سخنان به هیجان و شور می‌آورد. آدلف هیتلر در آرزوی یک نژاد فوق بشری بود که تا هزار سال بر همه مردم زمین فرمان راند و میلیون‌ها مردان جوان برای تحقق بخشیدن آن جان دادند. کارل مارکس تصور یک جامعه جهانی و بی‌طبقه را می‌کرد و آرزوی او در یک سوم کره ارض تقریباً جامه عمل پوشیده است. یکی از نکات جالب و جاذب کمونیسم امروز همانا وسعت تصور آن است. آن مرام می‌خواهد جهان را تغییر دهد. عیسی مسیح نقشه‌ای بزرگتر دارد. هیچ نابغه نظامی و هیچ نیروی دیکتاتوری و هیچ فکر ایده‌آلیست پر تصویری هرگز اندیشه چنین نقشه پر جسارت را نکشیده است. عیسی ناصری در برابر شاگردانش که یک مشت مردم ساده و عادی اجتماع بودند، در برابر جمعی دشمن صف زده ایستاد و گفت: «پس رفته به همه ملت‌ها بیاموزید... آنچه من به شما آموختم‌ام بدیشان بیاموزید و بنگرید که من همواره با شما خواهم بود.»

عیسی فرمانرواست هر جا که خورشید در گردش خویش بر آنجا پرتو می‌افکند! ملکوت او از دریا تا دریا گسترده است، تا هنگامی که ماه، دیگر بزرگ و کوچک نمی‌شود. ملکوت خداوند نه تنها جهانی است، بلکه تمامی است. هیچ جایی نیست که بر آن فیض او نرسد. وی چیزها را به مقدس و غیرمقدس تقسیم نمی‌کند تا بگوید: این از خداست و این از آدمی و این معنوی است و این مادی است. عیسی دایره‌ای به گرد همه زندگی می‌کشد و آن را با عصای پادشاهی خویش لمس می‌کند و می‌گوید: «این از آن من است.» بعضی می‌خواهند ما را بر آن دارند که مسایل اجتماعی بیرون از حیطه دین است. می‌گویند: درباره دین سخن بگویید و از پرداختن به موضوعات اجتماعی و سیاسی خودداری کنید. از هنگامی که عیسی مسیح وارد اورشلیم شد، وارد مرکز زندگی ملی شد و از خیابان‌های سنگفرش که خانه‌ها و مسکن‌های مردم در آنجا بود گذشت و همچون پادشاه شهر و ملت و نیز مانند خداوند هیکل به شهر درآمد.

ما پیروان کالوین این عبارت «فرمانروایی خدا» را دوست داریم. معنای آن چنین است که خدا اراده کامل دارد بر همه

زندگی و عیسی مسیح همانا خداوند همه است. هیچ چیزی نیست که در حیطة سلطنت او نیاید. هیچ کس نمی تواند به مسیح بگوید تا اینجا به تو مربوط است و از اینجا به بعد در حیطة فرمان تو نیست. ملکوت خدا کل را در بر می گیرد! سلطنت مسیح باید کامل باشد. بیاید اطمینان حاصل کنیم از اینکه هر بخش از زندگی و تجارب ما در حیطة قانون اوست و ما نمی خواهیم حدودی برای قلمرو او تعیین کنیم. با آنکه ملکوت مسیح آغاز گشته است، اما منتظر تکمیل نهایی است. هم زمان حال و هم در آینده، هر جا که مسیح خداوند باشد، آنجا ملکوت وجود دارد و آینده در انتظار یک روز پر ظفر و پیروزمند کمال است. «بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می آید.» همین ادعای عیسی بود که موجب شد قیفا او را محکوم کند. آنان به خشم برخاستند و جامه های خویش را چاک زدند و گفتند: «مستوجب قتل است.»

وی بار دیگر می آید و «... سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد» (مکاشفه ۱۱: ۱۵). «تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است» (فیلیپیان ۲: ۱۰ و ۱۱). «او ضعیف نخواهد گردید و منکر نخواهد شد تا انصاف را بر زمین صادر گرداند» (اشعیا ۴۲: ۴). وی باز خواهد آمد! آنچه در گذرگاه های اورشلیم روی داد؛ یعنی شاخه های خرما که بر زمین ریخته شده بود، فریادهای شادی و خوشی که به گوش می رسید، یک جلوه ناچیزی است و یک روشنی سپیده دمی است در برابر پرتوهای فروزان جهانی که با باز آمدن عیسی به سلطنت و قدرت مشاهده خواهد شد.

ما به آینده با بیم نمی نگرییم و فردا در یک محیط تردید و مبهم ورود نمی کنیم. حتی در این دوران اتمی با همه هراس های آن، چنین آینده ای در انتظار ما نیست. پیروزی هم اکنون به دست آمده است. آن کسی که بر شرارت چیره شد و مرگ را مغلوب کرد و در برابر آن رستاخیز و صعود کرد، باز می گردد و پیروزی او کامل خواهد بود. ما را رهبری کن، ای پادشاه جاودان! ما تو را با ترس پیروی نمی کنیم، زیرا که شادمانی مانند روشنی بامداد پراکنده می شود، در هر جا که چهره تو آشکار شود. صلیب تو بالای سر ما برافراشته شد، ما در پرتو آن راه می سپریم. تاج، منتظر ربنده شدن پیروزمندانه است، ما را رهبری کن، ای خدای توانا! تعلق به مسیح شادی آور است! چه آهنگ پر هیجانی آمیخته با شادی در دل ما طنین میفکند هنگامی که دانستیم ما به سوی پیروزی نهایی و کمال و ظفر در روز پدیدار گشتن عیسی می رویم! در ضمن در پرتو آن زحمت می کشیم و در اطمینانی که به آن داریم زندگی می کنیم.

اما از همه جنبه های پر شکوه ملکوت خدا، شگرف تر آن است که خدا با فیض و رحمت و محبت بی پایان فرمانروایی می کند. ناپلئون در سن هلن روزی به کنت منبلان رو کرد و پرسید: «می توانی به من بگویی که عیسی مسیح که بود؟» به این سؤال جوابی داده نشد. ناپلئون باز گفت: من به تو بگویم، اسکندر و سزار و شارلمان و من امپراطوری های پهناوری به وجود آوردیم که پدیده نبوغ ما بود، اما این امپراطوری ها بر چه پایه ای قرار داشت؟ بر اساس زور! عیسی مسیح تنها کسی بود که امپراطوری او بر محبت است و تا به امروز میلیون ها مردم به خاطر او جان می دهند. مسیح ما را خدمتکار خدا می سازد با تسخیر دل ما. وی ما را به خود پیوند می دهد، نه با ضربات تازیانه، نه با تیغ تیز، نه با زنجیر اسارت، بلکه با محبت.

این پادشاه از اوج شکوه آمد و جامه فر و شکوه قدرت را به کناری نهاد و جامه آدمیان به بر کرد. وی به کمترین نیازهای ما توجه کرد و با ما رنج برد و به خاطر ما زحمت کشید. وی نای ستمگری را عصای خویش ساخت و با خارها گرز، افسر بر سر نهاد. وی صلیب را به جای اورنگ خویش برگزید تا ما را با مهر و محبت به سوی خویش باز کشد. چون بخشودگی او را دریافتیم، با آنکه در برابر اراده خدا عصیان کرده ایم یک میل آنی و فوری ما را در بر می گیرد و آن اینکه برای او زندگی کنیم و اراده او را بجا آوریم. درست است که ما باید خویشتن را به او بدهیم، تنها اوست که شایسته از خودگذشتگی ماست. تنها نیکی و مهربانی اوست که شایسته است بر اراده آدمیان فرمان راند. وی جان های ما را با دادن جان خویش خریده است. هنگامی که ما به مسیح تسلیم شدیم و به او اطمینان کردیم، در قلمرو خدا و حکومت پر فیض او وارد گشته ایم.

به خاطر دارم که چند سال پیش با یک جوان نهار می خوردم او معلم دانشگاه کالیفرنیا بود و ضمنا برای گرفتن دکترا هم تحصیل می کرد. همچنان که در باشگاه دانشکده نشسته بودیم و صحبت می کردیم، وی با کنجکاوی خاصی گفت: «من در یک خانواده مسیحی پرورش یافته ام، اما ایمان مسیحی به نظرم غیر حقیقی می رسد! خدا چیزی جز یک تصور

فلسفی نیست!» به صحبت ادامه دادیم و گفتم: «چرا به این کاری که پیشنهاد می‌کنم دست نمی‌زنی؟ اگر احساس می‌کنی که عیسای مسیح برترین و بهترین کسی است که در زندگی خویش می‌شناسی، اگر احساس می‌کنی که خدا برای نجات تو کاری کرده است و محبت او به تو می‌رسد، چرا مسیح را بر زندگی خود همچون یک پادشاه مسلط نمی‌کنی؟ چرا همه درها را باز نمی‌کنی؟» در این هنگام، نهار خانه خالی شده بود و همه رفته بودند. وی با دیدگان پر سرشگ سرش را به روی میز نهار خم کرد و فقط گفت: «ای مسیح، من در دلم را به روی تو می‌گشایم. ای پادشاه، تو را مدت درازی بیرون در نگاه داشتم، به درون دلم بیا. آن را از خودخواهی و گناه نجات بخش. ترس و تضاد را از درون آن بزدای و تا ابدالابد در آن همچون خداوند بر من فرمانروایی کن.»

هفته بعد، چند تن از کلاس او با چهرهای تابناک نزد من آمدند و گفتند: ما یک ساعت را امروز با معلم خویش گذراندیم و او همه وقت را صرف آن کرد که به ما شرح دهد عیسای مسیح برای او چه مفهومی دارد. وی به ما گفت که مسیح خداوند واقعی است و وی ملکوت واقعی دارد. مسیح به راستی بر آستانه در ایستاده است. ای مردان، زنان و جوانان، پادشاه خویش را بنگرید، دروازه‌ها را بگشایید و اجازه دهید تا او فرمانروایی کند. ملکوت خدا هنگامی که ما پادشاه آن را بپذیریم، واقعیت می‌یابد و برقرار می‌شود.

## فصل هشتم: عیسی درباره سرنوشت زندگی چه می‌گوید

«... و از این جهت که من زنده‌ام شما هم خواهید زیست» (یوحنا ۱۴: ۱۹).

موضوع مرگ چنان ناگوار و دردناک است که بسیاری نمی‌خواهند درباره آن فکر کنند. در یک آماری که اخیراً از دانشجویان دانشگاه به عمل آوردند، پرسش این بود: «اگر شما به یک بیماری خطرناک دچار شوید، آیا میل دارید که پزشک شما حقیقت احوال شما را به شما بگوید یا نه؟» جالب است که بگوییم پنجاه درصد پاسخ دادند نه، من نمی‌خواهم واقعیت را بدانم و ترجیح می‌دهم که در جهل بمانم! آنان از حقیقت مرگ هراسان بودند. شگفتا! در روزگاری که لاف می‌زنند دوران روشنفکری است و بسیاری از امور را کشف کرده‌اند و به واقعیات دانش دست یافته‌اند، مردم این چنین از یک حقیقت بزرگ که بر زندگی ما از همان لحظه اول سایه افکنده است گریزانند! سرانجام هنگامی که مرگ یکی از عزیزان ما را در ربود، او را با احساسات در بر می‌گیریم و گل بر پیکر او می‌ریزیم و بالاخره او را در پشت دیوارهای گورستان قرار می‌دهیم. می‌خواهیم درباره این امر سخن گوئیم، ولی کسانی که با نوعی دین آشنا هستند شاید بخواهند از آن بگریزند.

روزی ت. ب. مایر از متولی کلیسای خویش پرسید: «چون مردی، بر تو چه خواهد گذشت؟» وی از کتاب شرعیات چنین پاسخ داد: «من بی‌درنگ به خوشبختی و شادمانی جاویدان می‌روم.» سپس این را گفت که دلم می‌خواهد مرا با اینگونه پرسش‌ها دل‌آزار نرنجانی. شاید شگفت نباشد که ما از مرگ این چنین گریزان باشیم. مرگ آشتی‌ناپذیر و ستمکار و بیدادگر و بازپسین دشمن شکست‌ناپذیر ماست. مرگ با گام‌های شمرده در جاده زمان در برابر ما پدیدار می‌شود و ما را از سرزمین هستی می‌رباید. مرگ نقشه‌ها و هدف‌های آدمی را بر باد می‌دهد و خواب‌های شیرین آدمیان را باطل می‌کند. مرگ محبت آدمیان را ناچیز می‌کند. مرگ به خانه‌ها راه می‌جوید و محبوبی از آنان می‌رباید! مرگ در هر زندگی که راه جست، غم و اندوه بار می‌آورد. مرگ دست‌های منجمد خود را بر نبض‌ها می‌گذارد و آنها را سرد می‌کند و دم هر موجود زنده‌ای را خاموش می‌کند! آیا هیچ جا جوابی برای مسأله مرگ و حیات و سرنوشت نهایی آن هست؟

پول نمی‌تواند آن را بخرد. مرگ به کاخ‌های توانگران نیز همانند کلبه‌های ناچیز بینوایان راه می‌جوید. شأن و مقام و قدرت نمی‌تواند بر آن چیره گردد. به نظر من، ژوزف استالین بزرگترین قدرت سیاسی قرن بیستم را داشت. در واقع، میلیون‌ها تن از مردم جهان تحت فرمان بی‌چون و چرای او بودند. با این همه، او در برابر مرگ همچون یک کودک زبون و بیچاره بود. علم و دانش آدمی هیچ پاسخ اطمینان‌بخشی ندارد و دانش هیچ راه حل نهایی برای این پرسش پیدا نمی‌کند. تنها تأیید می‌کند که قانون مرگ همان قدر حتمی است که قانون حیات. هیچ مهندسی نتوانسته است معادله زندگی و مرگ را حل کند. هیچ شیمیدان کاوشگری از آزمایشگاه خود بیرون نیامده است که با شادی بسیار فریاد برآورد، من پاسخ مرگ را یافتم! هیچ دانشمند اتمی نتوانسته است نیروی فیزیک هسته‌ای را به قلمرو مرگ برد و دیوارهای گور را منفجر کند. دانش نتوانسته است هنر کشتن دسته‌جمعی را بهتر اجرا کند، ولی هرگز نتوانسته است مرگ را بکشد. دانش پزشکی عمر بشر را معجزه‌آسا طولانی کرده است و به آن تندرستی و نیرو بخشیده است. با این همه، دانش در برابر این دشمن شکست‌ناپذیر باز قد خم کرده است.

سر ویلیام اسلر، استاد پزشکی دانشگاه آکسفورد، فکر علمی را چنین توجیه می‌کند: «دانشمندان نمی‌توانند بگویند که در آستانه مرگ، ما گام در حیات دیگری می‌نهیم و به آنجا که می‌رویم، بازگشتی داریم یا نه.» این امر هم نباید موجب شگفتی باشد، زیرا دانش همانا دانسته‌های منظم شده و به ترتیب ریخته شده است و دانسته‌ها هم چیزهایی است که به چشم می‌آیند و محسوسند؛ یعنی چیزهایی که در این جهان مادی احساس می‌کنیم، اما از چیزهایی که محسوس نیستند، دانش چیزی نمی‌داند و در حال حاضر هیچ وسیله‌ای برای کسب علم ندارد. اندیشه‌های بسیار تابناک در برابر بی‌منطقی مرگ به عجز و ناتوانی شگرفی میفتند. خدمت استاد و مادام کوری، کاشفان همکار رادیوم، در دفتر ایام همچون یکی از بزرگترین کشفیات و کامیابی‌های این دوران ثبت خواهد شد. در ۱۹ آوریل ۱۹۰۶، پروفیسور کوری زیر یک کالسکه رفت و بی‌درنگ جان سپرد.

فصلی از کتاب زندگی مادام کوری که شرح اندوه بی‌پایان این بانو را بیان می‌کند یکی از اندوهناکترین و متأثرکننده‌ترین قطعات ادبی امروزی است. وی به پیکر شوهرش آویخته بود، چهره پیکر بی‌جان او را به کرات غرق بوسه می‌ساخت و هر روز در دفتر یادداشت خویش به یاد همسر رفته‌اش چیزها می‌نوشت. از آن جمله نوشته است: «تابوت تو بسته شد و نتوانستم دیگر تو را ببینم، آمدند تا تو را ببرند. ما تو را دیدیم که در سوراخ ژرفی فرو رفتی آنگاه کار غم‌انگیز مردمی که می‌خواستند ما را از مزار تو دور کنند آغاز شد. من و ژاک پایداری کردیم، خواستیم همه چیز را تا آخر ببینیم. آنان گور را پر کردند و بر آن گل نهادند. دیگر همه چیز تمام شد. پیر در بازپسین خواب خویش در زیر زمین فرو رفته است. پایان همه چیز فرا رسید، همه چیز، همه چیز!» هیچ علمی پاسخی برای مرگ ندارد. پاسخ آن باید از سوی دیگر برسد، از سوی خدا.

ما به سوی عیسی مسیح که به ما در تاریکی مرگ نور بخشید رو می‌کنیم. عیسی مسیح سه حقیقت شگرف را درباره سرنوشت زندگی تأیید می‌کند. وی می‌آموزد که مرگ پایان هستی نیست. وی جان را از طبقه‌ای که در آن شصت سال یا اندکی کمتر یا بیشتر بسر برده می‌رباید و آن را در پیشگاه واقعیت قرار می‌دهد. وی یک حجم جدید از زندگی به ما عرضه می‌کند و آن ابدیت است. تن روزی به گوشه‌ای نهاده می‌شود، اما شخصیت واقعی تا ابد خواهد زیست. عیسی جان را که به داخل دو جهان، جهان آدمی و جهان خدا یا جهان زمان و جهان ابدیت راه می‌جست، معاینه دید. وی این حال را آشکارا دید، از آن رو که وی در دو جهان بسر برده بود. پس شخصیت آدمی ارزش بی‌حساب دارد. «زیرا شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟» (متی ۱۶: ۲۶).

وی زندگی ما را بر زمین همچون دوران آزمایش و تهیه می‌نگریست. این زندگی دوران آمادگی است برای جهانی بزرگتر و پهناورتر که اساساً ما را برای آن آفریده‌اند. او گفت در ماورای این زندگی خدمتی بزرگتر و والاتر هست که باید انجام داد «... آفرین! ای غلام نیک متدین، بر چیزهای اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. به شادی خداوند خود داخل شو» (متی ۲۵: ۲۱). از سوی دیگر پاداش‌ها داده می‌شود. «... گنج‌ها به جهت خود در آسمان بیندوید، جایی که پید و زنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نقب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند» (متی ۶: ۲). از جانب دیگر، همکاری و یاری کامل‌تری با مسیح برقرار می‌شود. «... تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم» (متی ۲۶: ۲۹). در جانب دیگر، شادی خانه خدا و فر و شکوه چهره خدا نمایان است.

صدوقیان؛ یعنی اصحاب عقل دوران عیسی، اندیشه رستاخیز را انکار کردند و نزد استاد آمده با این پرسش که «باری در میان ما هفت برادر بودند که اول زنی گرفته بمرد و چون اولادی نداشت زن را به برادر خود ترک کرد و همچنین دومین و سومین تا هفتمین و آخر از همه آن زن نیز مرد، پس او در قیامت زن کدام یک از آن هفت خواهد بود، زیرا که همه او را داشتند.» عیسی در جواب گفت: «گمراه هستید، از این رو که کتاب و قوت خدا را در نیافته‌اید، زیرا که در قامت نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند، بلکه مثل ملائکه خدا در آسمان می‌باشند، اما درباره قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است: «من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب. خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است» (متی ۲۲: ۲۵-۳۲). آری، وی آشکارا به ما می‌آموزد که مرگ پایان زندگی نیست.

اکنون بپردازیم به حقیقت دوم که مرگ تن، دشوارترین چیزی نیست که عارض کسان شود. «و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نیستند بیم مکنید، بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم» (متی ۱۰: ۲۸). جدا زیستن از زندگی خدا و ادامه حیات دور از پرتو و محبت وجودی که برای او ساخته شده‌ایم بدترین چیزی است که ممکن است برای کسی روی دهد. حتی با خواندن سرسری انجیل‌ها این امر بر ما روشن می‌شود که عیسی آمد تا کسانی را که گمراه شده بودند جستجو کند و نجات بخشد، نه برای چند سال زندگی، بلکه برای جاودان. از همه بالاتر، عیسی می‌آموزد که مرگ مغلوب گشته است. در عهد جدید از آغاز تا پایان این نغمه پیروزی طنین‌انداز است. هر مؤمنی آن را بیان می‌کند که عیسی مسیح گناه و شرارت را شکست داد. وی بر مرگ و گور چیره شد، در پیروزی او آدمیان نیز انباز گشتند. وی بر قلمرو تاریک مرگ تاخت، آن را تا کنامش دنبال کرد و با چنگال‌های نیرومند خویش آن را فشرد و با دادن جان و مرگ و قیام خویش نیروی مرگ را در هم شکست و آشکارا چیرگی خویش را نمایش داد.



هیچ کلامی از استاد آشکارتر از نیروی او بر مرگ سخن نگفته است که آنچه وی بر گور برادر مرتا؛ یعنی ایلعازر، گفته است. استاد با اطمینان کامل و آرامش خاطر گوید: «... برادر تو خواهد برخاست» (یوحنا ۱۱: ۲۳). مرتا پاسخ می‌دهد: «... می‌دانم که در روز بازپسین خواهد برخاست» (متی ۱۱: ۲۴). آنگاه خداوند ما می‌گوید: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد نخواهد مرد...» (یوحنا ۱۱: ۲۵ و ۲۶). آنچه اولی می‌خواهد بگوید دریابید. من حیات هستم. شناختن من، ایمان داشتن به من و پیوند داشتن با من همانا شرکت داشتن در زندگی من است که هرگز در آن مرگ نیست و مرگ در آن چیزی نیست جز یک تصادف که دروازه است نه فقدان. مرگ برای مؤمن آغاز کار است. این پرتو فروزان شمع در تاریکی نیست، بلکه سپیده دم روزی است که روز خداست. مرگ برای مؤمن زندانی شدن در ژرفنای گور نیست، بلکه شکستن در فناست به یک زندگی توانگرتر و کامل‌تر و پر شکوه‌تر در خدا. مرگ برای مسیحی همانا آغاز است و نقطه کمال همه چیزهایی است که زندگی شامل آنهاست و هدفی که پدر آسمانی ما برای فرزندانش پیش از شروع زمان در نظر داشته است. عید قیام، خبر خوش خداوند از مرگ برخاسته را برای ما اعلام می‌کند. وی آرزومند است که آن را در تجربه ما تحقق بخشد.

چگونه می‌توانیم اطمینان حاصل کنیم که تعلیمات او با حقیقت منطبق است؟ به فرض آنکه این امید باشکوه، آیا هیچ اساس واقعی برای ایمان آوردن به امر هست؟ ایمان من آن است که این امر حقیقت است، زیرا عیسای مسیح می‌گوید که حقیقت است. من نمی‌دانم که شما درباره مسیح چگونه می‌اندیشید، اما من ایمان مطلق به سخنان او دارم. از همه کسانی که تاکنون به جهان آمده‌اند وی به حد اعلی شایسته اعتماد من است. من باور ندارم که او به من دروغ بگوید. نمی‌توانم تصور کنم که وی در این مورد فریب خورده باشد. هر جا که تعلیمات او با زندگی سر و کار پیدا می‌کند حقیقت محض است. وقتی او به این مسأله شگرف می‌پردازد، من باور دارم که همگی می‌توانیم بر سخنان او تکیه کنیم. در سال ۱۸۶۷، هنگامی که میشل فاراده، دانشمند نامی بر بستر مرگ افتاده بود، دوستی به سوی او خم شد و پرسید: «قربان حدسیات شما اکنون چیست؟» فاراده که آشکارا از این سخن متأثر شده بود، نیروی تحلیل رفته خود را گرد آورد و گفت: «حدسیات من چیست؟ آقا، من حدسیاتی ندارم. من بر قاطعیت تکیه دارم. می‌دانم که به چه کسی ایمان دارم. هر چه بیشتر عیسای مسیح را می‌شناسم، بیشتر اطمینان حاصل می‌کنم که بر قاطعیت تکیه دارم.»

من ایمان دارم که مسیح مرگ را مغلوب کرد، زیرا که از مرگ برخاست. هنگامی که تالیران برای تجدید عمران اروپا پس از جنگ‌های ناپلئون تلاش می‌کرد، مردی جوان با هیجان بسیار نزد او آمد و گفت: «قربان، آنچه اروپا لازم دارد دینی است نو که با این روزگار ما مناسب باشد.» تالیران گوش داد و آنچه آن جوان درباره اندیشه‌های خویش می‌گفت، شنید. آنگاه لب به سخن گشود: «ای جان، اگر احساس می‌کنی که هنگام اشاعه آیین نوینی رسیده است به شاهراه‌ها و جاده‌ها برو و افکار خود را اشاعه بده، منتها چنان رفتار کن که مطمئن شوی که آن اصول را کاملاً در رفتار خویش منعکس ساخته‌ای. هنگامی که این کارها را کردی، جانت را فدای مردمت کن و پس از سه روز از گور برخیز، به این جهان بازگرد و با پیروان خویش این پیروزی را جشن بگیر. هنگامی که این کارها را کردی، آنگاه ما آماده گوش فرا دادن به پیامبر نو خواهیم بود!» عیسای مسیح گفت: «من قیامت و حیات هستم.» در روز سوم عیسی از مرگ برخاست و سخنان خود را دایر بر داشتن قدرت بزرگ بر مرگ تأیید کرد.

شادروان دکتر رابرت ای. سپیر درباره قیام چنین گوید: ایمان دارم که هیچ حقیقتی در تاریخ بیش از قیام خداوند ما مورد تأیید قرار نگرفته باشد. قیام او بر اساس شواهدی قرار دارد که از هر گونه شواهدی که درباره حادثه در دسترس داریم استوارتر است و استواری آن برابر است با آنچه در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ با آغاز استقلال ایالات متحده آمریکا روی داد. من ایمان دارم که می‌توانم همانقدر به قیام معتقد باشم که به اعلامیه استقلال آمریکا ایمان دارم تو می‌گویی که ما آن سند را در همین جا برابر چشم داریم. من هم می‌گویم: ما هم اکنون یک مسیح زنده در برابر دیدگان خویش داریم. تو می‌گویی آن سند در برابر دیدگان گروهی امضا شده است. من می‌گویم مردمی او را دیدند که رستاخیز کرد. تو می‌گویی ملتی اکنون وجود دارد که بر اساس آن سند پدیدار گشت. من می‌گویم: ملکوت مسیح موجود است و شاهی است بر اینکه وقتی او بر صلیب آویخته بود چیزی او را از مرگ صعود داد. وی با قیام از مرگ نجات یافت. تو می‌گویی شواهد تاریخی کسی را قانع نمی‌سازد. من می‌گویم این شواهد، همه کسانی که او را با دیدگان خود می‌دیدند که رستاخیز کرده است، قانع می‌سازد.

پس من ایمان دارم به اینکه مسیح بر مرگ چیره شده است، برای اینکه او در زندگی امروز آن را نمایان می‌سازد. از زمانی که نخستین عید قیام بر گزار شد و اندوه بر دل‌های حواریون و پیروان مسیح سنگینی می‌کرد و آنان با خداوند قیام کرده رو به رو شدند او با مردان و زنان همواره ملاقات کرده با آنان در زندگی خویش انباز شده است. وی در جهان امروز کاری می‌کند که با حافظه و با شرکت مقدس نمی‌توان انجام داد. ژول سزار، مثلاً امروز مردم را برای یک زندگی نوین الهام نمی‌بخشد، مارتین لوتر با آنکه مردی بسیار بزرگ بود، مردمی را که در گمراهی و گناه مرده‌اند پاک نمی‌کند و به آنان زندگی نوین که بر شرارت چیره باشد نمی‌بخشد، اما عیسی این کار را می‌کند. وی مستان و شیربان و آنانی را که در بند خودخواهی و گناه هستند بر می‌گیرد و به آنان حیات نوین می‌بخشد و وجدانشان را پاک می‌کند و به آنان نیرو می‌بخشد که در جامعه پاک و سودمند باشند. وی مردم ناتوان را که نیرو ندارند، جرأت می‌بخشد که جان خود را وقف آدمیان و خدا کنند. خوبان را بهتر می‌کند و غرور آنان را به فروتنی تبدیل می‌کند و آنان را با محبت عاری از خودخواهی و با امید استوار می‌آراید. وی زندگی‌های خالی و درهم شکسته و زندگی‌های بی‌هدف و سرگردان را می‌گیرد و به آنها هدف و معنی می‌دهد و آنها را به یک مأموریت جاودانی می‌فرستد. وی به سوی تنهایی و اندوهگینان می‌آید، با آرامش و تسکین خویش به آنان گرانبهارترین واقعیت را که دل آدمی میل دارد به آن برسد می‌دهد و آن همانا حضور خود اوست.

اخیرا نامه‌ای از یک مبشر مسیحی در کره دریافت داشته‌ام که جوف آن کارت تبریکی از یکی از جذامیان مسیحی کرده بود و چنین نوشته بود: ای برادران گرامی مسیحی امریکایی، ما جذامیان هدایای پر مهر عید میلاد شما را با نهایت سپاسگزاری دریافت کردیم. با آنکه همشهریان ما را از جامعه طرد کرده‌اند، چون به یک بیماری علاج‌ناپذیری گرفتار آمده‌ایم، باز هم امید بسیار در دل ماست که به واسطه مسیح چون از سنگینی تن رهایی یافتیم در پاکی روان و تن، نجات‌دهنده خویش را رو به رو خواهیم دید. تن‌های ما لعنت گشته‌اند و امیدهای ما در جهان قطع گشته است، اما برای ابدیت و زندگی جاودانی و تابناک، ماورای نابودی و درهم شکستگی این تن خاکی، تلاش می‌کنیم. آری، من می‌دانم که عیسای مسیح بر مرگ پیروز گشته است، زیرا وی امروز با نهایت پاکی و تابناکی در قبال پیکره‌های شکسته و درهم ریخته پیروانش می‌درخشد.

من این حقیقت را تأیید می‌کنم، زیرا تجربه شخصی از پیروان او دارم. تو ما از پذیرفتن قیام مسیح ابا می‌کرد و «... بدیشان گفت تا در دو دستش جای میخ‌ها را بینم و انگشت خود را در جای میخ‌ها نگذارم و دست خود را بر پهلوی او نهم ایمان نخواهم آورد» (یوحنا ۲۰: ۲۵). من باید شاهد و مدرک بینم. عیسی از او رو گردان نشد و امتناع نکرد که خود را به او بنماید. در برابر او آشکار شد و گفت: «... انگشت خود را به اینجا بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش، بلکه ایمان دار» (یوحنا ۲۰: ۲۷). من ایمان دارم که عیسای مسیح حضور زنده خود را به هر کسی که بخواهد او را بشناسد نمودار می‌سازد، به هر کسی که بخواهد به راستی در راه او رهسپار شود و او را خداوند خویش بشناسد. هودسن تیلر زمانی گفت: هیچ کس نمی‌تواند با عیسای مسیح پنج دقیقه بیشتر با صدای بلند صحبت کند و از او بخواهد که او را بشناسد و چیزی حادث نشود. عیسای مسیح خویشتن را می‌شناساند و تأیید می‌کند.

یک روزنامه‌نگار نام آور، زمانی مدت نود دقیقه به رادیو مسکو گوش کرد که در آن به دین مسیح حمله می‌شد و با استدلال متین و قانع‌کننده، سخنران ثابت کرد که ایمان به خدا باقیمانده دوران کاپیتالیسم است. آنگاه از حاضران در استودیو، سخنران خواهش کرد که هر کس ایرادی دارد بگوید. یک کشیش ده پا پیش گذاشت و اجازه صحبت خواست. به او گفته شد که بیش از پنج دقیقه حق صحبت ندارد. آن کشیش گفت: حرف من پنج دقیقه هم طول نمی‌کشد. وی بر فراز سکوی سخنرانی رفت و گفت: «برادران و خواهران، مسیح قیام کرده است!» همه حاضران یک باره گفتند: «وی به راستی رستاخیز کرده است.» این پاسخی است که روس‌ها همواره در برابر آن گفته، می‌دهند. آنگاه آن کشیش گفت: «سخنم به پایان رسیده است، دیگر حرفی ندارم.» ما هم درباره مسأله سرنوشت مرگ و زندگی می‌گوییم عیسی رستاخیز کرده است.

«آنکه پسر را دارد حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد حیات را نیافته است» (اول یوحنا ۵: ۱۲).

مسیحی واقعی کسیت؟ شگفتا که دریابیم در این باره چقدر نظرهای گوناگون هست. حتی در میان آنان که در محیط کلیسای مسیحی پرورش یافته‌اند نیز اختلاف سلیقه و نظر هست. بعضی بسیار آزاد می‌اندیشند و بخشایشگر و جوانمردند. به نظر آنان یک مسیحی واقعی کسی است که طبق سنت عمومی اجتماع زندگی می‌کند، کسی که مثلا گوشتش را پخته می‌خورد نه نپخته و جامه عادی مردمان را بر تن می‌کند و در عین حال و در یک زمان بیش از یک زن را به همسری می‌گیرد. به نظر می‌رسد که افکار و نظرات به سوی تساهل گراییده است. اصطلاح «مسیحی» غالبا بی‌هیچ قیدی به کسانی اطلاق می‌شود که رنگ و جلای تمدن غرب را دارد، قطع نظر از حال دل و پیوندهای شخصی با خدا.

از سویی، دیگران این چنین بذال و سهل‌انگار در این مورد نیستند. آنان احساس می‌کنند که مسیحی، فردی بسیار کمیاب و مقدس است. وی باید هیچ نقصی نداشته و فرشته‌وار باشد، وی باید روشی دور از روش عادی داشته باشد، میان زمین و آسمان آویخته باشد با زندگی واقعی پیوندی نداشته باشد و مناسب کارهای امروری جهان نباشد. اینگونه کسان چنین می‌گویند: «... بسیاری نامیده می‌شوند و معدودی برگزیده می‌شوند.» همچنان پسر کوچکی که از مدرسه یکشنبه بازگشت به مادرش گفت: «مادر امروز درباره مسیحیان سرد صحبت شد...» مادر با تعجب گفت: «مسیحیان سرد!» پسر گفت: «خوب، آنان درباره شعر صحبت کردند که بسیاری از آنها سرد است و بعضی منجمد!» از این نظر مسیحیت محدود است به عده کمی، بسیار کم، محدود است به من و تو و من از تو مطمئن نیستم!

کدام از اینها محق است؟ حقیقت کجاست و مسیحیان واقعی کدامند؟ بعضی ممکن است احساس کنند که آنان مسیحیان راستین هستند، در صورتی که چنین نیست. بعضی ممکن است بیم داشته باشند از اینکه مسیحیان، مسیحیان راستین نیستند و در واقع آنان باشند. پس ما به کتاب مقدس و مخصوصا به عهد جدید نگاه کنیم تا ببینیم تعریف مسیحی راستین چیست. من تصور می‌کنم که ساده‌ترین و از بسیاری نظر، کامل‌ترین تعریف در رساله اول یوحنا ۵: ۱۲ بیان شده است، آنجا که می‌گوید: «آنکه پسر (مسیح) را دارد حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد حیات را نیافته است.» بنابراین مسیحیت در اصطلاح، حیات بیان شده است. مسیحیت را همچون یک پیوند زنده با سرچشمه حیات؛ یعنی عیسی مسیح، تعریف کرده است من می‌خواهم آن را چنین تعریف کنم: «مسیحیت عبارت است از زندگانی خدا در روان آدمی به وسیله اطمینان شخصی در عیسی مسیح همچون نجات‌دهنده و خداوند.» برای آنکه این حقیقت را روشن سازیم، بیاید آن را از جانب منفی تصور کنیم و ببینیم به چه کسی مسیحی نمی‌توان گفت و با این وسیله ادراک خود را روشن تر کنیم و آنگاه به جانب مثبت موضوع بنگریم.

یک مسیحی راستین تنها یک مرد نجیب نیست که مهربان و نیکو باشد، بلکه آدمی است استوار و باهوش، شهروندی است پا بر جا و شوهر و پدری است نیکو. مسیح بی‌شک باید آدمی را چنین صفاتی بخشید، اما این همه لب و مغز مطلب نیست. این صفات همه ثمرات مسیحیت است. یک مسیحی راستین نه تنها عضو کلیساست، بلکه کسی است که تعمیم یافته و اصول دین را می‌داند و در یک سازمان کلیسایی فعالیت می‌کند. غالبا ما مسیحیت را همچون یک جریان در نظر می‌گیریم. ما آن را همچون یک پرتقال تصور می‌کنیم که چیده و شسته و بسته‌بندی شده و آنگاه حمل شده است به محل فروش، قطع نظر از وضع داخلی پرتقال‌ها، اما این مسیحیت نیست. چنین جریان عادی تحرکی که آدمی را بسته‌بندی کنند و به کلیسا تحویل دهند به معنای رابطه او با خدا نیست! یهودای اسخریوطی بی‌هیچ تردیدی توانست با کامیابی به عضویت هر کلیسایی درآید. او از نظر ظاهر کاملا صمیمی بود. وی ایمان خود را تأیید کرد و خدمات کلیسا را مراعات می‌کرد، اما انجام خدمات عمومی و دادن و بخشیدن سخاوتمندانه برای هدفی معین و به کار انداختن دست‌ها با آنکه همه این اعمال قابل ستایش است، اساس مسیحیت نیست، بلکه حاصل پیوندی است با حیات، البته مسیحی راستین در پی یافتن کلیساست و در پی هدف آن است، همچنان که یک بچه در پی یافتن پدر و خانه پدری است، اما تجسس کلیسا به خودی خود نمی‌تواند این پیوند را با خدای زنده برقرار کند.

یک مسیحی راستین کسی نیست که بعضی کارها را نکند. شگفتا که نظریه‌ای وجود دارد که اصرار می‌ورزد در اینکه هر چه بیشتر کار انجام دهیم بیشتر به مسیحیت راستین نزدیک می‌شویم. من دروغ نمی‌گویم، فریب نمی‌دهم، دزدی نمی‌کنم، سوگند نمی‌خورم و میگساری نمی‌کنم. این کار را نمی‌کنم و به آن کار دست نمی‌برم، پس من مسیحی هستم. جمع آمدن نکات منفی هرگز نمی‌تواند کسی را به سوی مثبت مسیحیت برد. یک خانه را نمی‌توان با مصالح واخورده ساخت. انجیل به معنی «مژده» یا «فال نیک» است و بی‌شک فال نیک آن نخواهد بود که بگوییم نجات با عزلت و دوری جستن از حیات و اعتراض از همه گونه منهیات میسر می‌شود. مسیحیان اولیه در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها سرود شادی می‌خواندند. آنان نجات یافته بودند. آنان به زندگی نوینی رسیده بودند و با خدا یاری و همکاری داشتند. کار آنان همیشه و همه مثبت بود. نیروی متحرک، نیروی کهن را درهم شکست. کار آنان منحصر به ساختن و در سنگر قرار دادن زندگی و ممانعت از بعضی شرارت‌ها و بدی‌ها نبود، بلکه آزاد ساختن حیات بود.

این را هم بگویم که مسیحی نه تنها کسی است که ایمان و آیین مقرر و معینی را پیروی می‌کند، بلکه کسی است که همه نکات شرعی را نیز مراعات کند و باز هم مسیحی راستین نباشد. کتاب مقدس می‌گوید: «... شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند» (یوحنا ۲: ۱۹). در واقع، درست‌ترین گفته‌ها درباره عیسی در دوران تجسم او از دهان کسانی بیرون آمد که در تصرف شیطان بودند. هر گاه آنان با عیسی ناصری مواجه می‌شدند، فریاد برمی‌داشتند: «ما با تو چه کنیم، ای عیسی پسر خدا؟» مدت‌ها پیش از آنکه حواریون ایمان آوردند، شیاطین فریاد می‌کردند و ایمان داشتند، اما ایمان آنان از آنگونه نبود که به قدرت مسیح تسلیم شوند یا جان خود را به او بسپارند. مسیحیت از ایمان داشتن به بعضی اصول بالاتر است. ایمان به حقیقت خوب است. حقیقت برای شناسایی خدا بی‌شک لازم است، اما از حقیقت ممکن است مانند خط آهن که بر آن قطاری رود استفاده کرد. این خطوط لازم است تا قطار در جهات درست راه پوید، اما خط‌های آهن به خودی خود نیرویی ندارند که مسافران را به مقصد برسانند. دستورها و حقیقت مسیح در کتاب مقدس برای آن است که ما را در راه خدا نگاه دارد، اما اینها به خودی خود حیات‌بخش نیستند.

سرانجام، یک مسیحی آن کسی نیست که بهترین کارها را بکند و بکوشد که به راه خویش برود و وظیفه خود را نسبت به خدا انجام دهد. چه بسا کسانی که به من گفته‌اند: «من همه کوشش خود را بجا می‌آورم.» من صمیمیت آنان را ستایش می‌کنم، اما منتهای تلاش و کوشش بجای آوردن، مسیحیت نیست. در یک تابستان، هنگام تعطیلات دانشگاهی، من مانند یکی از کارگران کشتی مسافری مسافرت می‌کردم. پس از اندک مدتی دریافتم که در این کشتی سه گونه سرنشین وجود دارد یک دسته کارمندان و کارگران کشتی بودند، از ناخدا گرفته تا من که از نظر مقام خیلی پایین بودم. ما کار خودمان را می‌کردیم. ما برای آن در کشتی سوار شده بودیم که کار خود را بکنیم. اگر دست از کار می‌کشیدیم، حق اقامت در کشتی را نداشتیم. طبقه دیگر مسافرانی بودند که کاری نمی‌کردند. آنان تفریح می‌کردند و آفتاب می‌خوردند، خوراک خوب می‌خوردند و در عرشه گردش می‌کردند. ایشان برای آن در کشتی بودند که پول داده بودند. بنابراین حق داشتند از همه امتیازات آنجا استفاده کنند، اما طبقه دیگر هم در آن کشتی بودند که کودکان مسافران باشند. آنان نه کار می‌کردند و نه پول داده بودند. با این همه، آنان را با خوشرویی پذیرفته بودند. در واقع، آنان از همه بیشتر لذت می‌بردند و در سراسر کشتی بازی می‌کردند و می‌دویدند. علت وجود آنان در آنجا پیوندی بود که با والدین خویش داشتند. والدین آنان پول برای خودشان پرداخته بودند و کودکان را هم با خود می‌بردند.

کشتی جهان که خدا آن را به سوی نجات و حیات واقعی راهنمایی می‌کند فقط یک طبقه سرنشین دارد. هیچ کس نمی‌تواند با دادن پول سوار آن شود. وی بر کشتی سوار است برای آنکه با کسی که کشتی را اداره می‌کند و چرخ آن را می‌گرداند؛ یعنی خدا، پیوند دارد. هر کسی برای آن بر کشتی سوار شده است که کودکی است از آن خدا از طریق عیسی مسیح. «نه به سبب اعمالی که ما به عدالت کرده بودیم، بلکه محض رحمت خود ما را نجات داد...» (تیتس ۳: ۵). باز هم در افسسیان ۲: ۸ گوید: «زیرا که محض فیض نجات یافته‌اند، به وسیله ایمان و دین. از شما نیست، بلکه بخشش خداست.» تا جای خود را در مسیح به خاطر کارهای او برای ما و عدالت او و شایستگی او و نیروی نجات‌بخش او و فیض او و هدایای معجزه‌آسای نجات‌بخش او به دست آوریم، نه به جهت فداکاری ما، بلکه به واسطه فداکاری او، نه برای کوشش خویش، بلکه به واسطه کوشش او و نه به سبب وجود خویش، بلکه به سبب حیات جاودان به ما به رایگان داده شده است و به سبب یک عمل ساده ایمان پذیرفته شده است.

من بدون وجود تن چه می‌کنم؟ با این همه این تن را من برای خود کسب نکرده‌ام. البته از آنانی که حیات به من

بخشیدند سپاسگزارم و می‌خواهم به آنان با محبت پاسخ دهم، اما نمی‌توانم آن را تحصیل و کسب کنم و با کار کردن آن را پردازم. محبت نیز چیزی است که تنها می‌توان آن را همچون هدیه‌ای یک طرفه پذیرفت. تو نمی‌توانی محبت را خریداری کنی. تو نمی‌توانی قراردادی ببندی که محبت را در برابر بعضی تقاضاها تحویل دهند. محبت هدیه‌ای است رایگان که با فیض داده می‌شود. هر که از آن کمتر باشد، از محبت حقیقی برخوردار نیست. تو می‌توانی به آن پاسخ دهی و کوشش کنی که شایسته آن باشی، اما محبت حقیقی همچون یک هدیه رایگان دل است. به همین طریق ما با خدای زنده در مسیح با ایمان آوردن و با پاسخ حق‌شناسی، رابطه و پیوندی پیدا می‌کنیم.

این با توبه و اندوه و سرشک تو نیست که نجات برای تو حاصل شود، یا هراس‌های تو به گوشه‌ای افکنده شود، بلکه صلیب عیسی است و مرگ او که بر سر آن مرد که نجات کامل آورد. برای کسانی مانند تو و من. این با آن نیست که تو می‌کنی، یا آنچه نکرده‌ای. یا خوبی را ترک گفته‌ای، که نجات به دست می‌آید. جیمز ه. گری اکنون بیاید پردازیم به جنبه مثبت یک مسیحی راستین. صفات و مشخصات یک فرزند واقعی خدا کدام است؟ به تصور من، نخستین صفت وی آن باید باشد که با مسیح موافقت داشته باشد. بی‌شک، باید از همین جا آغاز کنیم. خداوند ما بسیاری چیزها درباره مفهوم حیات و پدر آسمانی و پیوندهای میان آدمی و خدا داشت تا بگوید. ما سخنان مسیح را همچون قول‌های قطعی می‌پذیریم. ما ایمان داریم به اینکه وی معلم عالی و دارای قدرت در ایمان و حیات است.

ما با عیسی مسیح موافقت داریم. این موافقت در مرکز و دل مسیحیت قرار دارد. اگر تصور کنیم که عیسی مسیح به ما می‌گوید که آدمی بخشش نجات لازم دارد، گمراه شده است، شبانی لازم دارد تا برای او بخشایش بیابد و او را نجات بخشد. دل آدمی پر از شرارت گشته و بخشایش لازم دارد و همه کوشش‌های آدمی نمی‌تواند به خدا راه جوید، بلکه آدمی باید بر بال‌های فیض برداشته شود و به آن مقام برده شود، آنگاه به آنچه عیسی می‌گوید، ایمان داریم. ما از اینجا آغاز می‌کنیم. در این ایام پر آشوب که بشریت بر اثر دو جنگ هولناک کوبیده و از هم پاشیده شده است با محو توهمات شیرین و آشکار شدن تجارب ناگوار و پریشانی مردم، هنوز جمعی دست از خودپرستی برنداشته‌اند و برای آدمی دشوار است که بداند با نیرو و خرد خویش نمی‌تواند خدا را بیابد. از لحاظ او تسلیم کردن خویش همچون یک دریافت‌کننده به جای یک سازنده نجات با کوشش خود امری آسان نیست، اما از همین جا باید شروع کنیم. مسیحی راستین با ادراک اینکه او نمی‌تواند خود را نجات بخشد و کسی را لازم دارد که او را نجات بخشد، مسیحیت خویش را آغاز می‌کند. وی به سوی عیسی مسیح می‌گراید تا مسیح به او و به نیازمندی‌های او، پاسخ گوید.

بسیاری چیزهاست که ما را وامی‌دارد تا به عیسی مسیح اینگونه رو کنیم. این ممکن است جستجوی واقعیت باشد که همانا اشتیاق بسیار برای داشتن حقیقت است. ممکن است ما ناخشنود شویم از اینکه دانش آدمی به تغییر گراید و جهت آن عوض شود و آرزو کنیم برای چیزی که استوار و مطمئن و منطقی است. میل فرود آمدن روان بر چیزهای جاودانی که استوار است و متین و هرگز تباہ نمی‌شود. در چنین حالی بسیاری به مسیح رو کرده‌اند و او را راه حقیقت و حیات یافته‌اند. دیگری ممکن است به همکار و دوست میل کند؛ یعنی در درون احساس تنهایی کند، آنچنان که همه مصاحبان این جهان نتوانند کفایت نیاز همنشینی با خدا را بکنند. چون چنین مصاحبی می‌خواهد وی به مسیح رو می‌کند تا خواهش او را برآورد.

باز دیگری واداشته شده است که مسیح را به واسطه جستجو در پی چیزهای جاودانی دنبال کند. در این روزگار پر شک و تردید، بسیاری از مردم مغرورند و سرافراز به اینکه آنان «آن جهانی» نیستند و جنبه ابدیت وجود را از خاطر زدوده‌اند و تنها به امروز توجه دارند! اما من بسیاری از مردم را در اندوه دیده‌ام و به بسیاری از آنان درباره مردم به اصطلاح «قانع» که نمی‌خواهند چیزی از جهانی که هرگز پایانی ندارد، صحبت کرده‌ام. محبت پس از جدایی ادامه می‌یابد و پرسش‌های ژرف می‌کند: «محبوب من کجاست؟» یا «باز هم ممکن است به هم برسیم؟» آیا حیات هم مانند شمع لرزان در باد و طوفان حوادث می‌سوزد و بر جای خویش جز تاریکی چیزی نمی‌گذارد؟ پس جستجوی چیزهایی که استوار به جای ماند و ایمانی که بسیاری را به سوی مسیح آورده است چیست؟ «... من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد» (یوحنا ۱۱: ۲۵ و ۲۶). اما آنان در عیسی مسیح دانش مبتنی بر چیزهای جاودان یافته‌اند.

تصور می‌کنم که برخی از کسان لزوم داشتن یک جهت معین را در زندگی دریافته باشند. بسیار راه‌های متناقض وجود

دارد که اگر محتاط نباشیم به گمراهی و تباهی می‌افتیم. آنان می‌پرسند: «همه اینها به کجا می‌انجامد؟ من با زندگی خویش چه می‌کنم؟ آیا من واقعا به جایی می‌رسم یا کاری می‌کنم که به راستی منشأ اثری باشد؟» همین امر بود که نخست موجب شد من در پی خدا بروم. من نمی‌توانستم روش و فرمول زندگی را بیابم که چرا به این جهان آمده‌ام و چه چیزی واقعا مهم است و چه چیزی به زندگی ارزش و معنی می‌دهد. کلید از دستم می‌گریخت و نمی‌توانستم آن را بگیریم. اندیشیدم که بی‌شک اگر در درون من، میل به زندگی مفهومی دارد و اگر پروردگاری در جهان باشد، باید پاسخی برای اینها داشته باشد. من به سوی او روی کرده و شنیده‌ام: «آن کس که مرا پیروی کند در تاریکی گام برنمی‌دارد، اما روشنی زندگی را خواهد داشت.» من دریافتم که این سخنان را نیکو گفته است.

اساس نیازمندی ما بخشایش است و صلح با خدا. یقین داشتن از اینکه خدایی هست و تردید داشتن در اینکه او مقدس و به حق و عادل است، شرایط مخالفی را که در زندگی ما هست به کناری می‌افکند. مواجه شدن با نظر واقع‌بینی با حسادت‌ها و ریاکاری‌ها و ناسازگاری‌ها و اندیشه‌های پلید و سخت‌دلی و نابخشایش خویش و درست سنجیدن خویش همانا قانع شدن از یک نیازمندی اساسی است که هیچ یک از ما نمی‌توانیم به خودی خود با آن برابری کنیم. نقطه آشتی میان ما و خدای زنده حقیقی همانا بخشش اوست. داوود مردی نیکو بود، آنچنان که خدا می‌خواست، اما روزی فرا رسید که داوود دریافت که یک نیاز فوری و لازم دارد. او گفت: «... گناه من همواره در برابر من است.» وی بخشایش لازم داشت. پطرس خواستار آن بود که همه را به کناری نهد و مسیح را پیروی کند. او آماده بود که برای استاد خیلی کارها بکند، اما زمانی در رسید که مسیح را انکار کرد و آن وقت به گوشه‌ای رفت و در تاریکی گریست. آنگاه پطرس دریافت که یک نیاز اساسی دارد. وی بخشایش و همکاری با عیسی مسیح را لازم داشت. شائول طرسوس، مردی بود تربیت نیکو یافته و باهوش و احساس می‌کرد که نیکوکار است و کارهای دینی او درست است تا آنکه با حقیقت و تقدس خداوند قیام کرده مواجه شد. آنگاه دانست که همه دینداری و عدالت وی ناچیز بوده است. وی بخشایش خدا را لازم داشت و نیازمند آشتی کردن با خدا بود.

ویلیام ویلبر فورس یکی از رهبران نهضت اصلاحات انگلستان در قرن نوزدهم بود. این جوان گوژپشت و عجیب‌الخلقه، دارای هوش سرشار و شخصیتی بسیار جاذب بود. زمانی که بیست ساله بود با پیت جوان، مصاحب و دوست صمیمی بود. این دو تن گویی برای آن ساخته شده بودند که در خدمت کشورشان کارهای نمایان کنند و نفوذ فراوانی در میان مردم اعمال کنند. یک تابستان، هنگامی که آنان در اروپا با هم سفر می‌کردند، ویلبر فورس در جامه دانش یک نسخه از کتاب «صعود و ترقی روح» را داشت که تحلیل دقیقی است از دل آدمی و نیازمندی‌های آن، در ضمن خواندن آن کتاب وی از نیازمندی دلش که همانا بخشایش باشد آگاه شد، گویی تبری دل او را شکافت. وی همواره به خدا ایمان داشت، اما اکنون تقدس خدا را می‌دید و در برابر آن رنگ سیاه دل پر گنااهش را مشاهده می‌کرد. در پرتو حقیقت وی دریافت که اگر او بخشایش نداشته باشد، تباه می‌شود. وی در نهایت اضطراب در دفتر یادداشت خویش چنین نوشت: «ای خدا، گناه من! گناه! گناه هراسناک من! سنگینی آن را از دل من بزدای!» تنها یک جا بود که وی می‌توانست با بار گناهان آنجا رود و آن صلیب بود و دوست گناهکاران. به زودی وی در مسیح فیض بی‌همتای خدا و بخشایش و زندگی جدیدی یافت که جان آدمیان را به سوی ترقی و تعالی می‌برد.

اینها هستند پاره‌ای از کشش‌هایی که ما را به سوی عیسی مسیح می‌برند. اساسا، اینها از آنجا آب می‌خورند که اشخاص به این امر توجه می‌کنند که آدمی بعضی نیازمندی‌های اساسی دارد که هیچ کس جز عیسی مسیح نمی‌تواند آنها را برآورد. در این مورد ما با مسیح هم‌عقیده هستیم. ما همچنین موافقت داریم در اینکه مقصود و هدف زندگی همانا بجا آوردن اراده خداست. یک مسیحی راستین نه تنها با مسیح موافق است، بلکه به او ایمان دارد؛ یعنی اطمینان کامل دارد به اینکه عیسی مسیح همان است که خودش گفته است و همه آنچه را که گفته است بجای می‌آورد. «به آنانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند؛ یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد» (یوحنا ۱: ۱۲). نام مسیح جلوه‌گاه صفت و ماهیت شخص اوست. اطمینان کردن به مسیح، روان اساسی مسیحی بودن است.

این امر موجب آن نمی‌شود که همه حقایق مربوط به مسیح را بدانند یا به همه آنها ایمان داشته باشند. این بدان معنی نیست که ما باید کتاب مقدس را از سر تا ته بدانیم یا به آنچه در مقررات ایمانی کلیسا نوشته شده ایمان داشته باشیم. ایمان داشتن به الهیات موجب نجات ما نیست. ایمان داشتن به مقررات ایمانی کلیسا موجب نجات ما نمی‌شود، بلکه اطمینان داشتن به عیسی مسیح و خود را به او سپردن موجب نجات می‌شود. یک عروس ممکن است از همه

چیز مرد جوانی که به شوهری برگزیده است آگاه نباشد. وی بسیاری نکات را در سال‌های بعد فرا می‌گیرد، اما وی به قدر کافی درباره او آگاهی دارد و به او چنان ایمانی دارد که خویشتن را به او می‌سپارد. چنین است ایمان راستین به عیسی مسیح. باید به قدر کافی درباره او بدانیم و به قدر کافی به او ایمان داشته باشیم که خویشتن را به او واگذاریم. مغز و دل ایمان مسیحیت بسیار ساده است و امری است شخصی. من ایمان دارم بر اینکه پسر خدا به واسطه محبت بسیاری که داشت در میان مردم زیست تا به من راه نجات را بنمایاند و اراده خدا را نشان دهد و مرا به سوی خدا رهبری کند. من ایمان دارم که مسیح برای من جان داد و جای مرا گرفت و برای گناهان من رنج برد و نجات‌دهنده من است. من ایمان دارم که مسیح حی و زنده است و بر گناه و مرگ و دوزخ چیره شد و اکنون بر دست راست پدر نشسته است. او خداوندی است که از هر جهت مرا کفاف می‌کند. وی راهنما و دوست و نجات‌بخش من است. من به او اعتماد دارم. من با وا گذاشتن جان خود در دست او به او پاسخ می‌دهم.

جان گ. پیتن که در هبرید نو بشارت می‌داد و سرگرم ترجمه انجیل یوحنا به یکی از زبان‌های محلی آنجا بود، در ضمن ترجمه به آیه دوازدهم فصل اول رسید که می‌گوید: «به کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند؛ یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد.» وی نتوانست لغتی در زبان محلی برای ایمان یا اعتماد بیابد. وی همه جا به تجسس پرداخت و همه جا جستجوکنان می‌رفت، ولی چنین لغتی به نظرش نرسید. یک روز که در کنار میز نشسته بود و کار می‌کرد، پسری از مردم آن محل آمد که کاری داشت و در کنار میز او به حالت احترام ایستاد. آقای پیتن که در آن وقت سخت در اندیشه و کار فرو رفته بود به آن پسر اشاره کرد که بنشیند و یک صندلی به او نشان داد. صندلی برای آن پسر بومی، چیزی تازه بود، زیرا او به بر زمین نشستن خو گرفته بود. صندلی اتاق پیتن هم یک صندلی معمولی بود، ولی آن پسر چنین چیزی تاکنون ندیده بود. وی با تردید به آن نگریست و از آقای پیتن پرسید: «مقصودش چیست؟» آقای پیتن گفت: «در اینجا بنشین و راحت باش!»

آن پسر با احتیاط کامل به طرف صندلی رفت و بر آن نشست و لحظه‌ای بعد گفت: «خوب، من می‌توانم به این صندلی اعتماد کنم. این صندلی آنقدر محکم است که مرا نگاه دارد!» پیتن بدو گفت: «آنچه را گفתי تکرار کن که من مدت‌ها به دنبال آن می‌گشتم.» درست گفته بود. اعتماد کردن به مسیح؛ یعنی آنکه آدمی وزن خویش را بر او وارد آورد، به او تکیه کند و بگذارد که او وی را نگاه دارد. می‌توانید در پیرامون یک صندلی راه بروید و آن را ورنانداز و بررسی کنید. نطق‌ها و سخنرانی‌ها درباره آن بشنوید و درباره آن بحث کنید، اما همه اینها برای شما سودمند نخواهد بود مگر آنکه بر آن بنشینید و استراحت کنید. ما نه تنها باید مسیح را در نظر بگیریم و درباره او آگاهی حاصل کنیم، بلکه باید به او تکیه و اعتماد کنیم.

اخیرا در یک هواپیمای نوع جدیدی پرواز می‌کردم. تا آن زمان هرگز سوار چنین هواپیمایی نشده بودم، درباره آن مطالبی خوانده بودم، ظاهر آن را پسندیده بودم. ناچار شدم با آن سفر کنم تا سر موعد به مقصد برسم، پس سوار شدم و سلامت به مقصد رسیدم. تصور کنید که من تردید می‌داشتم و از هواپیما هراسی در دل داشتم. ممکن بود ده‌ها جلد کتاب درباره هوانوردی و ساختمان هواپیما خوانده باشم. ممکن بود به من اجازه می‌دادند که بر بال‌های آن بروم و قدرت آن را آزمایش کنم، ممکن بود به موتور آن گوش دهم تا ببینم صدایش چگونه است. با این کارها ممکن بود دریابم که هواپیما قابل اطمینان است و مرا به مقصد می‌رساند. با این همه، اگر سوار آن نمی‌شدم برای من هیچ سودی نداشت.

غالبا ما منتظر بررسی‌های جدید درباره مسیح و مسیحیت هستیم ما استدلالاتی درباره او می‌شنویم. ما به شواهد دیگران گوش فرا می‌دهیم. ما به نقطه‌ای می‌رسیم که بگوییم: بی‌شک در اندیشه، قانع هستیم که عیسی مسیح خداوند و نجات‌دهنده است، اما این کافی نیست. باید دست به عمل واگذاری خویشتن زد و خود را به عیسی مسیح وا گذاشت. این است آن نوع ایمانی که ما را به مسیح متحد می‌سازد. کتاب مقدس ما جنبه عملی ایمان را تأیید می‌کند: «اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند...» قبول کردن ممکن است به معنی فهمیدن باشد، همچنان که «دریافتن» و «درک کردن» ایمانی که ما را با نجات‌دهنده ما متحد می‌سازد ایمانی است مثبت توأم با خرد و یکی از متعلقات عیسی مسیح. عیسی مسیح بعضی وعده‌ها و شرط‌ها کرده است. وی صمیمیت خود را با دادن جان خویش به خاطر ما بر صلیب ثابت کرده است. وی قول نقض نشدنی خود را در کتاب مقدس به ما داده است. لحظه‌ای که ما او را جدی تلقی کنیم و ایمان آوریم به اینکه آنچه گفته است خواهد کرد، در آن لحظه ما مسیحی

راستین هستیم. اکنون بیایید باز به همان مثل عروس و داماد توجه کنیم. میل آن جفت به ازدواج همانا آگاهی اندکی است که از یکدیگر دارند و کشش دو جانبه‌ای است که در خویشتن احساس می‌کنند، اما اینها برای ازدواج کافی نیست، آنان باید در برابر شبان کلیسا بایستند و جدا خویشتن را به دیگری عرضه کنند. این پیوند اطمینان‌بخش است و این واگذاری خویشتن و پذیرفتن دیگری است و این پیمان بر اساس صمیمیت دو جانبه است با شرکت در همه زندگی یکدیگر که اساس و پایه مراسم زناشویی را تشکیل می‌دهد. زناشویی بر اساس احساسات و هیجانات، گذاشته نشده است با آنکه اینها هم در آن دست دارند. ازدواج با شایستگی و تجربه و اراده تعیین نمی‌شود. ازدواج آن زمانی اعتبار می‌یابد که دو تن یکدیگر را تا پایان زندگی به هم پیوند دهند. به همین وجه، روان ما با عیسای مسیح متحد می‌شود. عیسای مسیح خویشتن را با محبت بی‌پایان با دادن جان خویش و چشیدن طعم مرگ و قیام به ما داده است. وی به ما یک «بلی» قاطع گفته است. لحظه‌ای که ما هم به او جواب دهیم و دل خود را به او تسلیم کنیم و به او اطمینان داشته باشیم، از آن او هستیم تا ابد.



## فصل دهم: عیسی درباره نیایش چه می گوید

«من به شما می گویم سؤال کنید که به شما داده خواهد شد، بطلبید که خواهید یافت و بگوید که برای شما باز کرده خواهد شد» (لوقا ۱۱: ۹).

عیسی دعا کرد. برای مسیحی دستور و فرمانی از این بالاتر برای دعا وجود ندارد. چون عیسی دعا کرد، لزوم و اعتبار دعا به همین جهت تا جاودان افزون شد. چون عیسی دعا کرد، پس دعا باید در زندگی مؤمن، تقدم و اهمیت فراوان داشته باشد. اگر پسر نیرومند خدا که همواره در کنار پدر گام برمی داشت و هرگز سایه گناه بر وی افکنده نشده و طعم لغزش را نچشیده بود و شخصیت او با فر و شکوه خدایی می درخشید و کارهای نمایان او نمایشگر نیروی الهی او بود، دعا کرده باشد، پس من و شما که ناتوان و گناهکار و فانی هستیم چقدر بیشتر نیازمند دعا هستیم تا در آن لحظه، اندکی روی پدر آسمانی خود را ببینیم.

شاگردان مسیح احساس می کردند که دعا سرچشمه نیرو و مهر عیسی است و می گفتند: «خداوند، دعا کردن را به ما تعلیم ده». دعا کردن به نظر آنان امر دشوار و بغرنجی می رسید، زیرا دعا در میان یهود تابع مقررات و قواعد و روش های خاصی بود، اما عیسی در نهایت سادگی و راستی و نیرومندی نیایش کرد. وی دست ها را بلند کرد، چهره اش را به سوی آسمان متوجه ساخت و گفت: «ای پدر» و همه جهان را در دعای خود یاد کرد. اکنون بیایید با شاگردان شریک شویم و پای موعظه استاد به درس بنشینیم. کتاب درسی ما انجیل لوقاست، زیرا که در آنجا مثال ها و اشارات در این زمینه بیشتر است و در کتب دیگر عهد جدید تا این میزان وجود ندارد، چنانکه می توان انجیل لوقا را انجیل نیایش خواند. این انجیل با دعا آغاز می گردد و با دعا پایان می یابد و مرکز آن یعنی فصل یازدهم هم، درباره نیایش است. اکنون که کتاب را در برابر خویش گسترده ایم و به خدا میندیشیم و به روح القدس تکیه داریم، بیایید چند پرسش ساده طرح کنیم.

کجا باید دعا کرد؟ چه وقت باید دعا کرد؟ چگونه باید دعا کرد؟ چرا باید دعا کرد؟ عیسی با سخن و به وسیله سرمشق به ما یاد می دهد که کجا باید دعا کنیم. باید در خلوت و تنهایی دعا کنیم. در اینجا مسیح سرمشق ماست. در لوقا ۵: ۱۶ چنین نوشته شده است: «... او به ویرانی ها عزلت جسته به عبادت مشغول شد.» لوقا ۶: ۱۲ چنین نوشته شده است: «... بر فراز کوه برآمد تا عبادت کند.» در لوقا ۹: ۱۸ چنین آمده است: «و هنگامی که او به تنهایی دعا می کرد...» بارها در این انجیل به این نکته برمی خوریم که عیسی از میان انبوه خلق کناره کرد و به بیابان یا آغوش طبیعت و کوهسار رفت تا تنها در کنار پدر آسمانی خویش باشد. وی همواره از حضور پدرش آگاه بود و پیوسته ندای پدر را می شنید. وی دمی از خدا غافل نبود. با این همه می خواست که تنها باشد. همچنان که تن جانوران نیازمند اکسیژن است تا زنده بماند، عیسی هم گویا نیازمند اینگونه فرصت هایی بود که در آن با پدرش در جایی خالی از اغیار و قیل و قال، نفس عمیق و خالص یاری و دوستی بکشد.

حالا که دعا در زندگی خداوند ما امری لازم بود، برای ما چقدر بیشتر ضرورت دارد. خداوند در این روزگار آشفتگی و تنگی و درهم ریختگی که در میان ازدحام شهرها زندگی می کنیم و صداهای رادیوها و تلویزیون ها و اتومبیل های پر سرعت، ما را آزار می دهد به داد ما برسد و بر ما رحم کند! برای ما همه گونه تجربه و محیطی میسر است، جز تنهایی، حتی نمی دانیم که در تنهایی چگونه رفتار و حرکت کنیم. تنهایی ما را می ترساند و از آن وحشت داریم. خداوند به ما می گوید: «آرام باش و بدان که من خدا هستم...» زیرا هیچ کس نمی تواند خدا را بشناسد و ندای اندک و ناچیز روان را بشنود یا با مسیح زنده نزدیک و صمیمی شود مگر در پرتو تقرب به خدا. خداوند ما در سخنانش بر فراز کوه گفت: «لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره خود داخل شو و در را بسته پدر خود را که در نهان است عبادت کن و پدر عیان بین تو، تو را آشکارا پاداش خواهد داد» (متی ۶: ۶).

اگر به راستی بخواهیم با کسی آشنا شویم، چاره ای نداریم جز اینکه با او تنها بنشینیم. هنگامی که یک خواستگار با بانویی جوان رو به رو می شود که او را پسندیده است و با او قرار ملاقاتی می گذارد که شبی او را ببیند، چه می کند؟

آیا او بی‌درنگ به میان خانواده‌اش می‌رود و به همه آنها بخصوص برادر کوچکش می‌گوید که امشب قرار ملاقاتی با دختری دارم، بیا و با ما سوار اتومبیل شو و با ما همراه باش؟ نه! به هیچ روی چنین نمی‌کند. آن جوان می‌خواهد که با آن دختر تنها باشد تا او را بشناسد. «ما نیازمند آنیم که با خدا تنها باشیم. خداوندا، من در را فراز کرده‌ام. خواست خود را در گوشم فرو خوان، اکنون که من به گوشه‌ای خلوت خزیده‌ام و همه جا خاموش است» (ویلیام ر. رانیان).

اگر گاهی با خدا خلوت نکنیم، شگفت نخواهد بود که در شبانه روز هم او را به یاد نیاوریم و در این غوغای زندگی، تماس دست او را که برای یاری و کمک ما به پشت ما گذاشته شده است احساس نکنیم. عیسی، همچنین به ما تعلیم می‌دهد که چگونه در جمع دیگران دعا کنیم. یاری و دوستی واقعی در دعا با تنهایی با خدا آغاز می‌شود و با جویبارهای نیایش دیگر می‌آمیزد. لوقا ۹: ۸ می‌گوید که عیسی، پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود به کوه برای دعا برد. وی دل خویش را با دیگران به دعا آمیخت. «زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند من در میان آنان حاضر» (متی ۱۸: ۲۰). «... هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای آنان کرده خواهد شد» (متی ۱۸: ۱۹). «... هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند» ریشه فعل اتفاق در یونانی همان است که ما فرنگی‌ها لغت «سمفونی» را از آن گرفته‌ایم. دعا همچون یک ارکستر سمفونی است در زیر اشاره و فرمان چوب رهبر ارکستر خدایی. ما در جمع ممکن است یک ارکستر هماهنگ و دلکش فراهم کنیم که به تنهایی ممکن نیست. این هماهنگی از دو سوست، یکی با خدا و دیگری با برادران ما.

یقین است که موسیقیدان باید در تنهایی تمرین کند. در تنهایی پنجه‌های او نرم‌تر می‌شود و با ساز آشنا تر می‌گردد، اما ارکستر کامل و آوای دلکش یک سمفونی هیچ‌گاه حاصل نمی‌شود، مگر آنکه با سازهای دیگر همکاری و هماهنگی کند. ممکن است دعای تنهایی خویش را همچون صدای نازک و اندک و ناچیز نی تنها بیابیم، ولی اگر این صدا با صداهای دیگر سازها آمیخت، همچون صدای آن نی، دعای ما هم جای شایسته خود را می‌یابد. با دعا کردن در میان دیگران شیوه دعا کردن در جمع را فرا می‌گیریم. دعا را با تمرین بهتر می‌توان آموخت تا با تعلیم گرفتن و آموزش فرضی. پس چون شما تنها و در خلوت دعا می‌کنید، فرض کنید که در کنار شما گروهی دیگر هم هستند و دعای خود را با دعای آنان هماهنگ سازید. در آن صورت خواهید دید که ناشایستگی‌های زندگی شما همه مبدل به شایستگی‌ها و نقایص حیات شما به کمال می‌گراید.

همچنان که چند تار را چون با هم آمیختی رسن استواری شود، دعا هم همین حال را دارد. در نیایش دسته جمعی نیرویی نهفته است. فرض کنید هنگامی که ما در اتحاد فکر و دل دعا می‌کنیم برای همدیگر دعا کنیم و بگوییم: «خداوندا، دعا کردن را به ما تعلیم ده، ما را آگاه ساز از اینکه تو وجود واقعی هستی و آماده‌ای ما را یاری کنی. به ما عیسی مسیح را همچنان که هست بشناسان. هم اکنون به دیار ما بیا.» اینگونه هم آوازی در دعا موجب پدیدار شدن نیروی معنوی شگرفی می‌شود که پنداری ما در میان یک میدان مغناطیسی قرار گرفته باشیم. حضور خدا چون نیروی برق است در میان جمع مؤمنان. فرض کنید که ما دسته جمعی برای شاهنشاه خویش دعا کنیم که خداوند به او یاری کند تا از عهده مسؤولیت‌های خطیرش برآید، اندیشه‌اش را به راه راست رهبری کند، دلش را متهور و شجاع سازد تا کارهای درست بتواند انجام دهد و صمیمانه با خدا کاملاً یار باشد. اینگونه دعای دسته جمعی آنچنان اثری دارد که دعاهای جدا و تنهای ما چنان اثری را ندارد. اگر ما با هم یک دل و یک جهت برای رهایی سرزمین از هم گسسته و درهم ریخته آسیا دعا کنیم تا در آنجا آرامش و داد و صلح و عدالت برقرار شود، در چنین نیایشی نیرویی بسیار نهفته است. عیسی گفت: «با هم دعا کنید.» نیایش، جمعیت خاطر لازم دارد و به توجه کامل همه حاضران به کلام خدا و به اندیشه‌های روشن و شعله‌ور و نیروی دسته جمعی و ایمان کامل نیازمند است.

من از عیسی مسیح فرا می‌گیرم که چگونه و کجا دعا کنم. وی در کوه و در بیابان دعا کرد، در سایه درخت زیتون و در هیکل دعا کرد. در کنار راه جلیل دعا کرد و بر فراز صلیب دعا کرد. من همه جا می‌توانم دعا کنم. دکتر فرانک لاباخ می‌گوید: «هر کسی در روزهای عادی، صدها فرصت کوچک و وقت بیهوده دارد که ممکن است با دعاهای ده ثانیه‌ای و یک دقیقه‌ای پر شود.» برای مثال چند نمونه از این فرصت‌ها را یادآور می‌شوم: هنگام برخاستن از خواب و در حمام، هنگام پوشیدن لباس، در وقت پایین رفتن از پله‌ها، در کنار میز صبحانه، در موقع بیرون رفتن از خانه، هنگام سوار شدن یا قدم زدن به محل کار، هنگام رفتن به داخل آسانسور، هنگام کار و آماده ساختن نهار و بسیاری

فرصت‌های دیگر که هنگام رفتن به بستر و خوابیدن وجود دارد. هنگام سفر و راهپیمایی، فرصتی برای دعا کردن داریم. بسیاری این هنگام را بسیار دلکش و دلپسند و لذتبخش یافته‌اند. ما می‌توانیم برای کسی که پهلوی ما ایستاده یا نشسته است دعا کنیم و بگوییم: «خداوند، به داخل زندگی او بیا و به او نشان ده که چه مواهبی برای او نهفته داری و او را برکت ده.» هنگامی که روزنامه می‌خوانیم، می‌توانیم دعا کنیم. خبرهای ترسناک و حوادث ناگوار ممکن است موجب این اندیشه شود که دخالت و خواست خدا در سرگذشت قلب‌ها، امری است ضروری. اشخاص بزرگی که جریان تاریخ را می‌سازند ممکن است با عیسی مسیح متحد شوند. تنها لحظه‌ای لازم است که چشم بر هم نهیم و بگوییم: «ای عیسی خداوند، با این مرد دیدار کن.» اگر هنگام شب بی‌خواب گشته‌ایم، می‌توانیم دعا کنیم. در زیر بارهای گران می‌توانیم دعا کنیم تا به خدا پیوندیم. خاطراتی که لحظه‌ای اندیشه ما را روشن می‌سازد ممکن است وسیله‌ای باشد برای دعا. در همه جا می‌توان دعا کرد.

دانستن جاها و اوقاتی که عیسی دعا کرد بسیار لازم است. گویند وی ساعت‌ها پیش از سپیده دم برمی‌خاست و دعا می‌کرد. مانند هر یهودی ایمان‌داری نماز صبح می‌خواند. در هوای آرام و خاموش صبحگاهی، پدر خویش را جستجو می‌کرد و با او به راز و نیاز می‌پرداخت. نمی‌دانم کدام بهره از روز خویش را صرف نیایش با خدا می‌کنیم. آیا در آخرین دقیقه روز یا اول شب که اندیشه و تن ما خسته و فرسوده است با خمیازه‌های بسیار دعا می‌کنیم یا آنکه خدا را در بامداد پیش از آغاز کار روزانه هنگامی که ما شاداب و تازه نفس هستیم نیایش می‌کنیم؟ دیدار بامدادان با خدا، همه روز را برکت می‌دهد و ما را نسبت به خدا که در سراسر روز با ماست، آگاه و حساس می‌سازد.

عیسی پیش از آغاز خدمت به مردم، دعا کرد. لوقا می‌نویسد: «عیسی پیش از خدمت در برابر انبوه خلق در کنار رود اردن دعا می‌کرد.» همه خدمت‌های روحانی با دعا آغاز می‌شود. نجات با دخالت خدا در زندگی ما آغاز می‌شود. هر گاه در رسیدن به هدفی شکست خورده و نومید گشته‌ایم، می‌توانیم خویشتن را تسلیم خدا کرده و بگوییم آیا نیروی آتشین دخالت خدا بر آن نقطه تابیده است؟ اگر جلوه روح خدا در دعای ما نتابد، ندای روان ما مانند آوای ضعیف کودک در میان طوفان ناپدید می‌شود و کوشش‌های ما همچون مشت کوبیدن نوزاد بر سنگ، بی‌اثر می‌ماند. خدمت با دعای دسته جمعی نیرومند می‌شود.

عیسی پس از وعظ دعا کرد (لوقا ۵: ۱۵ و ۱۶). چون از کار و وظایف بسیار و گوناگون روزانه فارغ شد، دعا کرد. ما نیازمند دعا کردن هستیم تا خدا بذری را که ما در دوران روز کاشته‌ایم به ثمر رساند. عیسی پیش از گرفتن تصمیم‌های مهم دعا می‌کرد. در لوقا ۶: ۱۲ می‌خوانیم که وی پیش از برگزیدن دوازده حواری، سراسر شب را دعا کرد. آیا ما هم پیش از گرفتن تصمیم‌های مهم، دعا می‌کنیم؟ هنگام تصمیم گرفتن در کارهای خطیر و همکاری و شرکت دعا می‌کنیم؟ اگر هر مسیحی، اعم از مرد و زن، پیش از اتخاذ تصمیم برای ازدواج و رفتن به کلیسا دعا می‌کرد، خانواده‌های امروزی ما وضعی دیگری داشتند و بسیار خوشبخت‌تر بودند. عیسی، هنگام بحران و خطر دعا می‌کرد. وی در باغ پیش از مصلوب شدن دعا کرد (لوقا ۲۲: ۳۹-۴۴). وی بر فراز صلیب دعا کرد: «... ای پدر، اینها را ببامرز» (لوقا ۲۳: ۳۴). آخرین سخن او پیش از مرگ نیز دعا بود (لوقا ۲۳: ۴۶): «... ای پدر، به دست‌های تو روح خود را می‌سپارم.»

و چنین تعلیم داد: «... می‌باید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید» (لوقا ۱۸: ۱). بنابراین، فردا هنگام رفتن به اداره یا دکان، وقتی پشت میز خود یا در کنار ترازو می‌ایستید، خدا را به خاطر آورید. تنها لحظه‌ای لازم است که خداوند در زندگی شما گام نهد و شما با او انباز و دستیار شوید. شما ای کدبانو پر کار و پر مشغله، همچنان که در پی کار خود می‌روید، دل خود را متوجه مسیح سازید و بگویید که مسیح آنجا است، اجازه دهید او در دل شما راه جوید، روز را با شما باشد، شما را راهنمایی و رهبری نموده و کارهای شما را حل و فصل کند. به خاطر آورید که از هر فرصتی برای دعا کردن بهره بگیرید. اکنون بهتر است از استاد خویش پیرسیم که چگونه باید دعا کنیم. موضوع اساسی دعا در نیایش خداوند، که بهتر است آن را «دعای حواریان» بنامم، خلاصه شده است. هیزم‌شکنی در جنگل‌های شمال یک جلد عهد جدید یافت و شروع کرد به خواندن آن و بر نیازی که به خدا دارد آگاه شد، ولی نمی‌دانست که چگونه دعا کند. آنگاه به نیایش خداوند رسید. آن صفحه را از کتاب کند و بر بالای بسترش آویخت. پیش از رفتن به بستر، هر شب با اشاره انگشت به سوی آن، دعا می‌کرد و می‌گفت اندیشه و نیایش من این است و سپس به خواب می‌رفت. هیزم‌شکن چندان از معنی و مفهوم درست دعا دور نبود.

ابتدا درخواست‌های دعا بیان می‌شود: «ای خداوند، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است در زمین نیز کرده شود.» این سه دعا برای جلال خدا و مقصود او در جهان است. آنگاه درخواست‌های شخصی بیان می‌شود: «نان کفاف ما را روز به روز به ما بده»، یعنی نیازمندی‌های ما را برآور «و گناهان ما را ببخش، زیرا که ما نیز مقصرین خود را می‌بخشیم.» دعای بخشایش: «ما را در آزمایش میاور، بلکه ما را از شریر رهایی ده» درخواست راهنمایی و آخرین ستایش: «زیرا ملکوت و قوت و جلال از آن توست، تا ابدل‌آباد.» دکتر چارلز ف. ویستن که در امور مربوط به پرستش مسیحی دارای تبحر است، گفته است که رسم و آیین اوست که به هر عروس و دامادی یک نسخه از نیایش خداوند را که بر روی یک کارت کوچک چاپ شده است تقدیم کند و به آنان دستور دهد که بارها برای یکدیگر دعا کنند. به عروس سفارش می‌کند که برای داماد دعا کند و بگوید: «ای خداوند، نام تو مقدس باد. در زندگی روزانه شوهر من، ملکوت تو در او و توسط او باز آید. اراده تو در زندگی او و من چنانکه در آسمان است کرده شود. نان کفاف او را بده و به او نیروی تن و اندیشه و تفکر و یاری عنایت فرما. گناهان او را ببخش و به او روانی بخشاینده عطا کن. او را در آزمایش میاور. او را از شریر رهایی ده، زیرا ملکوت و قدرت و جلال از آن توست.» اگر نمی‌دانید که چگونه برای یکدیگر دعا کنید، همین روش را در پیش گیرید. این کارت را در جیب بگذارید و هنگام راندن اتومبیل بکوشید تا برای دوستان و همکاران و کسان خویش دعا کنید. اگر بر بستر بیماری خفته‌اید، برای دیگران که به بیماری سخت‌تری گرفتارند و آنکه بسترش در کنار شماست و کسی که به یاد شما می‌آید دعا کنید.

عیسی به ما می‌آموزد که برای دیگران دعا کنیم. وی به شمعون گفت: «... ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند، لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود» (لوقا ۲۲: ۳۱-۳۳). چه حیات تازه‌ای و چه مهر و محبتی نصیب ما می‌شود در صورتی که از عیسی پیروی کنیم. ما باید به نام مسیح دعا کنیم: «هر چیزی را که به اسم من سؤال کنید بجا آورد تا پدر در پسر جلال یابد. هر چیزی به اسم من طلب کنید، من آن را بجا خواهم آورد» (یوحنا ۱۴: ۱۳ و ۱۴). دعا به اسم او به مفهوم آن است که برای هدف او دعا کنیم تا او آنچه را در زندگی و مرگ و رستاخیز خویش کرده است به طور کامل به انجام رساند. دعا کردن به نام مسیح به مفهوم آن است که از خدا بخواهیم تا بر اساس شایستگی مسیح و به خاطر او و از طریق او امری روی دهد. همین درخواست چیزی است با اطمینان خاطر از خدا، زیرا که ما به او تعلق داریم از طریق مسیح.

من روحی را می‌شناسم که به گناه آغشته است که هنر هیچ مردی نمی‌تواند وی را درمان کند. من نامی را می‌دانم، که می‌تواند آن روح را پاک کند. من از روحی آگاهم که از خدا صادر شده و به امور این جهان وابستگی یافته است. من نامی را می‌دانم، که آن روح را تولد تازه می‌بخشد. من سرزمین‌هایی را می‌شناسم که در ننگ فرو رفته‌اند! دل‌هایی را می‌شناسم که ناتوان و فرسوده‌اند، لیکن نامی را می‌دانم که این سرزمین‌ها را می‌تواند در شور اندازد! یک پرسش دیگر باقی مانده است. چون به زندگی خدا در انجیل لوقا می‌نگریم، این پرسش بی‌اختیار برای ما روی می‌نماید که چرا باید دعا کرد؟ زیرا دعا منشأ اثر است. هنگامی که عیسی دعا می‌کرد، اندام و ظاهر او در دیدگان حواریان عوض می‌شد. «... پطرس و یوحنا و یعقوب را برداشته بر فراز کوهی برآمد تا دعا کند و چون دعا می‌کرد هیأت چهره او متبدل گشت و لباس او سفید و درخشان شد» (لوقا ۹: ۲۸ و ۲۹). در آن لحظه مقدس برقراری رابطه با خدا، الوهیت پسر خدا متجلی شد. به معنی این سخنان که برای ما نوشته شده است بیندیشید: «لیکن همه ما چون به چهره بدون نقاب جلال خداوند در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چون خداوند که روح است» (قرنتیان ۳: ۱۸). دعا ما را متبدل می‌سازد، آدمی را در برابر ابدیت می‌آورد و اخگر جلال خدا را در روح او و پرتو آسمان را در دل او به جا می‌گذارد.

هنگامی که عیسی دعا می‌کرد، وی با روح‌القدس پر گشت و کار پر قدرت او متبرک شد. «اما چون تمامی قوم تعمید یافته بودند و عیسی هم تعمید گرفته دعا می‌کرد، آسمان شکافته شد و روح‌القدس به هیأت جسمانی مانند کبوتری بر او نازل شد و آوازی از آسمان رسید که تو پسر حبیب من هستی که به تو خوشنودم» (لوقا ۳: ۲۱ و ۲۲). استاد پیروان خویش را چنین تعلیم می‌دهد: «پس اگر شما با آنکه شریر هستید می‌دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادت‌ر پدر آسمانی شما روح‌القدس را خواهد داد به کسانی که از او سؤال کنند» (لوقا ۱۱: ۱۳). پیش از آنکه شاگردان خود را به سراسر جهان بفرستد که به نام او شهادت دهند، آنان در اورشلیم مانده دعا می‌کنند تا نیرو از آسمان به آنان برسد و آنها را از قدرت پر سازد. «اینک من موعود پدر خود را بر شما می‌فرستم. پس شما در شهر اورشلیم بمانید تا وقتی که به قوت اعلی‌ آراسته شوید» (لوقا ۲۴: ۴۹). مسیحیان اولیه وقتی دعا می‌کردند،

آنان با روح القدس در روز پنطیکاست پر شدند و استعداد خدمت یافتند. خداوندا، چه دگرگونی در دل ما پدید آمد، در یک ساعت کوتاه که در حضور تو صرف کردیم و چه بار گرانی از سینه ما برداشته شد. چه باران رحمتی بر زمین آفتاب خورده لخت و بایر بارید. ما زانو می‌زنیم و همه پیرامون ما تیره و تاریک می‌نماید. ما برمی‌خیزیم و هر چه دور و نزدیک است روشن می‌شود. ما زانو می‌زنیم و در آن حال چه ناتوانیم و چون برمی‌خیزیم پر از قدر تیم. چرا باید ناتوان و ترسان باشیم؟ چرا باید در اندوه و پریشانی باشیم؟ مضطرب و ناآسوده دل، در صورتی که دعا چاره درد ماست و مایه شادی و نیرو و دلیری از توست. (اسقف اعظم، ریچارد چونیکس ترنچ)

خداوند ما در باغ جتسیمانی به روی افتاد، وی مشغول دعای شفاعت شد. دانه‌های بزرگ عرق همچون قطرات خون از او بر زمین ریخت، در دعا خویشتن را تسلیم مرگ بر صلیب کرد تا جهان را رهایی بخشد. «و او در ایام بشریت خود چون که با فریاد شدید و اشکها نزد او که برهانش از موت قادر بود تضرع و دعای بسیار کرد و به سبب تقوای خویش مستجاب گردید» (عبرانیان ۵: ۷). این دعا گور را گشود. نیایش، کسانی را که در روح مرده‌اند بهبود می‌بخشد. نیایش روان را در زندگی نوین در کنار نجات‌دهنده حساس و فرزند می‌سازد. روح القدس را توانا می‌سازد تا روان‌های رهایی یافته از گناه و مرگ را رهبری کند تا آنان از خداوند به آسمان رفته شادی کنند. نیایش روان خالی ما را در زیر چشمه فیض الهی می‌برد. نیایش درهای باران رحمت الهی را بر زمین بایر و خشک روح ما می‌گشاید. نیایش قدرت کامل خدا را به یاری ما مردم ناتوان برمی‌انگیزد. نیایش خدا را نزد آدمیان می‌آورد. خدا به وسیله نیایش کارهای غیرممکن را انجام می‌دهد، پس بیایید دعا کنیم.

## فصل یازدهم: عیسی پیرامون کانون خانوادگی چه می گوید

«زیرا هر که اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد، همان برادر و خواهر و مادر من است» (متی ۱۲: ۵۰).

با تصادف و به دست اتفاقات، خانه‌های پر از خوشبختی و هماهنگی و مطلوب الهی پدیدار نمی‌شود. خانه‌های جالب بیرون شهرها ناگهان از آسمان بر آن مکان‌ها نیفتاده‌اند. منظره دلکش باغچه‌های زیبای آنها با دست تصادف آفریده نشده است. برای تهیه اینها نقشه‌ها کشیده شده، هدف‌ها در نظر گرفته شده و کارگران مهارت و هوش به کار برده‌اند. نخستین صاحب این خانه نیازها و میل‌های خود را بیان کرده است. آنگاه از یک معمار و مهندس یاری گرفته است تا نیازها و میل‌های خویش را بر روی کاغذ بیاورد و یک استادکاری که آن نقشه را عمل کند. وی مواد و مصالح را بر زمین انباشته نکرده که سپس منتظر شود تا خود به خود شکل گیرند و خانه‌ای ساخته شود. هیچ مرد عاقلی چنین کاری نمی‌کند. همین خانواده‌ای که اینقدر اندیشه خود را صرف تهیه نقشه و ساختن خانه می‌کند غالباً برای ساختن یک کانون خانوادگی گرم که جلال خدا در آن متجلی شود هیچ طرحی نمی‌ریزد. با این همه، وقتی خانواده‌ای که در یک خانه زیبا مسکن دارد ناگهان به واسطه خواسته‌های مخالف و استبداد و خودخواهی‌ها از هم پاشیده و پریشان می‌شود، افراد آن در شگفتی و تلخکامی غوطه می‌خورند و با تعجب بسیار از خود می‌پرسند که چرا چنین شده است؟

آیا باید روابط ظریف‌ترین و حساس‌ترین و ضروری‌ترین ارکان بشریت؛ یعنی شوهر و زن و والدین و کودکان را به دست تصادف رها کنیم؟ خانواده شایسته آن است که منتهای کوشش و اندیشه و هوش برای استواری آن به کار افتد. کانون خانواده از همه چیز بیشتر نیازمند خدا و فیض اوست. معماری از یک زن و شوهر پرسید: «چگونه خانه‌ای میل دارید بسازید؟» شوهر گفت: «خوب» و زنش سخن او را برید و گفت: «ما هدف و نقشه خاصی در ساختمان این خانه نداریم فقط می‌خواستیم خانه‌ای باشد که به درکوب زیبایی که تابستان گذشته در ورمونت پیدا کرده‌ایم بخورد.» در صورتی که خانه واقعی مهم‌تر از آن است که تنها تناسب آن با یک درکوب کوچک در نظر گرفته شود، یا ساختمانی باشد که میل‌های زودگذر شخصی کسان در آن منظور شده باشد. یک خانه واقعی آن است که برای خدا و جلال بخشیدن خدا ساخته شده باشد. اراده خدا باید اساس نقشه هر خانواده باشد.

خداوند عیسی مسیح، استادترین معمار و سازنده خانه است. پس بیایید و به تعلیمات او در این زمینه گوش کنید: خداوند به ما می‌آموزد که خانه واقعی به منزله پنجره‌ای است که در آن می‌توانیم خدای زنده را ببینیم و از آن نور خدا به درون خانه می‌تابد. دکتر آلفرد لاکاک نقل کرده است که در چاپ اول رمان «دوران بی‌گناهی» ادیت وارتون نویسنده یک اشتباه بزرگ کرده است. وی از کتاب دعا قسمتی را که تصور می‌کرده است در ابتدای هر مجلس ازدواجی خوانده می‌شود در یک جای کتابش نقل می‌کند در صورتی که این نقل قول، دعایی است که در مجالس تدفین و سوگواری خوانده می‌شود. دکتر لاکاک چنین می‌گوید: «چه بسا که پیوندهای زناشویی زندگی بسیاری را به گور سرد و بی‌پرتو و بدون هیچ رابطه و رفت و آمدی با خانواده‌های بزرگتر مبدل می‌کند و یک زندگی پر خودخواهی بنیان می‌نهد!» چه بسیار خانه‌هایی هستند که می‌بایست در آغاز پیوند زناشویی بنیانگزارانش از این دعا می‌خواندند: «چون جان و ماری خواستار پیوند مقدس شده‌اند، ما تن آنان را به یک گور پنج اتاقه‌ای که در و روزنی به جهان ندارد می‌سپاریم همچنان که هر خانه پنجره‌ای سوی خارج می‌خواهد، هر کانون خانوادگی هم نیازمند پنجره‌ای است به سوی خدا.»

خداوند برای آنکه حقیقت را به ما آشکار سازد نمونه‌ای بس زیبا و دلکش در برابر ما نهاده است و آن کانون خانواده است. ژرف‌ترین حقایق خدایی و مقصود الهی با اصطلاح خانه بیان شده است. عیسی گوید که خدا پدر است. بارها بر زبان او این عبارت جاری شده است: «ای پدر ما که در آسمانی...» یا «پس هر گاه شما که شریر هستید، دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید؟» (متی ۶: ۹ و ۷: ۱۱). «پس شما کامل باشید، چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی ۵: ۴۸). زیرا که دل خدا چون دل پدر است و او می‌خواهد که با ما پیوند کند، پیوند پدر و فرزندی. مثال

پسر مسرف از همه مثال‌هایی که خداوند بیان کرده است مهم‌تر است و این مثال حکایت از کانون خانوادگی می‌کند که خداوند در بخشودن پسر مسرف بازگشته به ما می‌آموزد، زیرا خدا نیز کسانی را که پشیمان به سوی او بیایند، می‌بخشاید. پس خانواده آدمی نمونه کوچکی است از ملکوت خدا.

وی به ما می‌آموزد که کسی به ملکوت خدا راه می‌یابد که تولد تازه یابد. «... اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نمی‌تواند دید» (یوحنا ۳: ۳). ظاهراً ما زندگی جسمانی را با تولد آغاز می‌کنیم. هیچ یک از ما آن قدرت را نیافته است که به پدر و مادر بگوید: «اگر مرا بسازید قول می‌دهم تا وقتی در خانه شما هستم پسر یا دختر خوبی باشم.» ما تنها می‌توانیم سپاسگزار آنان باشیم و آنان را دوست بداریم، زیرا که آنان به ما جان داده‌اند و مهر ورزیده‌اند، اما هرگز نمی‌توانیم موجب پیدا آمدن رابطه فرزند خود با پدر و مادر بشویم، بلکه آنانند که این رابطه را پدید می‌آورند. پس خداوند به ما می‌گوید که با تولد روحانی که هدیه‌ای است بس دلکش و پرفر و شکوه که از طریق او به ما داده می‌شود در خانواده خدا راه جوییم.

وی همچنین در تعلیماتش برای ما آشکار می‌سازد که گناه اصولاً ضربه‌ای است که بر دل پدر مهر فرود می‌آید. شرارتی که بشریت را لعن می‌کند همانا خودکامگی بیش از حد ماست. ما برگزیده‌ایم که از خانه پدری به یک سرزمین دوردست سفر کنیم و نقشه‌ها و هدف‌ها و پیوندهای مهر پدر را بر باد دهیم. گناه چیزی نیست جز یک مشت گره کرده عصیان و قهر که به سوی چهره پدری که در آسمان است پرتاب می‌شود. خداوند به ما می‌آموزد که بخشایش و دوستی و همپشتی را نمی‌توان با یک سلسله مقررات قانونی به دست آورد! اینها را تنها می‌توان با آشتی و صمیمیت حاصل کرد. «زیرا جهان را آنچنان محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد» (یوحنا ۳: ۱۶). خدا ما را با مهر آمیخته به فداکاری فوق‌العاده جستجو می‌کند. وی نه تنها مانند پدر آن پسر مسرف که چون پسرش را از دور دید و به استقبالش دوید، به استقبال ما می‌شتابد، بلکه حتی تا سرزمین‌های دوردست به دنبال ما می‌آید و ما را برمی‌انگیزد که به سوی او بگردیم.

خدا شخصاً آن فیض نجات‌بخشی را که میان ما و زندگی مقدس او پل می‌بندد در دسترس ما می‌نهد. خدا در پیکر مسیح آمد تا مردم مسرف را به وسیله صلیب به سوی خویش بکشاند. وی آشکارا نمایان می‌سازد که قانون اساسی زندگی همانا مهر و محبت است محبت پر از فداکاری است و از خودخواهی، خالی است. این است راهی که وی به ما می‌نماید. مهم آن است که عیسی این حقایق بزرگ را درباره پدر با سخن و نیز با عمل به ما می‌آموزد. بازپسین درس زندگی را با سرمشق عملی، نه فرضی، به ما آموخته است. آنچه را در اتاق درس فرا می‌گیریم به آسانی به فراموشی می‌سپاریم، ولی آنچه را در آغوش خانواده فرا گرفته‌ایم از خاطر نمی‌زداییم. فرزندان ما از رفتار ما بیش از دستورهایی ما نکته می‌آموزند.

مادر سر والتر اسکات دوستدار شعر و هنر بود. مادر لرد بایرون سری پر باد داشت و بد رفتار و خشمگیر بود. مادر ناپلئون بناپارت زنی بود جاه‌طلب و پر کار. مادر لرد بیکن اندیشه‌ای روشن داشت و بسیار با خدا بود. مادر جرج واشینگتن زنی نیک و خوش رفتار بود. مادر پاتریک هانری در سخن گفتن فصیح و بلیغ بود. مادر جان و چارلز وسلی با خدا و کاردان بود. مادر فیلیپ دادریج از روی نقش‌های کاشی‌های هلندی سر بخاری به فرزندش کتاب مقدس را آموخت. زندگانی این زنان سخنان آنان را به عمل نزدیک ساخت و به زندگی کودکانی که پرورش می‌دادند هدف و جهتی بخشید. این مردان در پی مادران خویش رفتند. فرزندان ما نیز همچنان خواهند شد. پدر آسمانی ما به فرزندان خویش نه تنها با سخن، بلکه با عمل می‌آموزد. «از این امر محبت را دانسته‌ام که او جان خود را در راه ما نهاد و ما باید جان خود را در راه برادران بنهیم.» «ای فرزندان، محبت را بجا آریم، نه در کلام و زبان، بلکه در عمل و راستی» (اول یوحنا ۳: ۱۶ و ۱۸). از سرمشق معجزه‌آسای فداکاری مسیح ما به ماهیت واقعی محبت پی می‌بریم.

نمی‌توانیم به میزان شگرف قدرت مسیح در دگرگون ساختن حالات و زندگی‌ها پی ببریم. روش او نسبت به زنان اناجیل، موجب شده است که در سراسر سرزمین‌هایی که انجیل شناخته و رایج شده است زنان به آزادی برسند. وی درباره پیوند زناشویی گفته است: «آنچه را که خدا پیوند زده است کسی نگسلد.» و هر جا که مسیح شناخته شده است ازدواج یک پیوند روانی گشته است. در وجود خدا، مسیح کودکان را هم به عالمی دگرگون برده است. وی کودکان را آورد و در میان شاگردانش قرار داد، از آن زمان در هر جا که مسیح را شناخته‌اند، کودک مورد توجه و محبت همه

است. شاید ما تفاوت میان نظر مسیحیت و ادیان دیگر را درباره کودکان کاملاً ندانیم. تحول شگرفی که مسیحیت آورد ممکن است از سطوری که بر روی یک پاپیروس نوشته است دریافته شود. این قطعه پاپیروس که اخیراً پیدا شده نامه‌ای است از یک سرباز رومی که به همسرش در روم نوشته است. تاریخ آن سال اول میلادی است؛ یعنی در حدود همان زمانی که مسیح نیز نوزادی بیش نبوده است. در آن چنین نوشته است: «ما هنوز در اسکندریه هستیم، خواهشمندم که از فرزندمان توجه کن و مطمئن باش که تا حقوق ما را دادند برای تو هم چیزی می‌فرستم.»

بسیاری از نامه‌های شوهران روزگار ما هم با همین مضمون آغاز می‌شود، اما جان مطلب اینجا است که اندکی بعد می‌گوید: «اگر پسر شد زنده‌اش بگذار، اگر دختر شد او را به دور افکن!» در آن روزگار پدران رومی حق داشتند که با مرگ و زندگی فرزندان خویش هر گونه که بخواهند رفتار کنند. اگر فرزند وی ناقص‌الخلقه یا ناتوان بود یا اصولاً چنین فرزندی نمی‌خواست و از وجودش رنجیده‌خاطر بود کمرش را می‌شکست و او را به دور می‌فکند. مسیح آن جهان پر از ستم و بی‌رحمی را واژگون ساخت. وی کودکان کوچک را در آغوش کشید و گفت: «ملکوت آسمان از آن اینها است» از آن زمان پیروان او کودکان را از دیده مسیح دیده‌اند. اکنون بینیم که مسیح پیرامون محبت چه گفته است. وی به ما آموخته است که محبت گرامی‌ترین موهبت است در جهان و محبت واقعی همانا فداکاری و از خودگذشتگی است. «کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد» (یوحنا ۱۵: ۱۳).

در این زمینه باید امروز تأیید بیشتری بشود و مشروح‌تر سخن گفته شود، زیرا امروز اندیشه مهر و محبت ما با فیلم‌های هالیوود و رمان‌های جدید دگرگون گشته است. در مقاله‌ای به عنوان «راه رمانتیک به سوی خلاق» دنیس دروژمان که نویسنده آن است گوید: «آن نوع مهر و محبتی که بر اساس آن بسیاری از پیوندهای زناشویی پایه‌گذاری می‌شود جر یک تب سبک و زودگذر نیست که مردم آنکلو ساکسون آن را عشقبازی نامند.» ما اکنون سرگرم اینگونه کارهای بد فرجام هستیم. یکی از دردناکترین تجاربی که یک جامعه متمدن ممکن است به کار بندد همانا پایه‌گذاری پیوند زناشویی است بر اساس یک عشقبازی با عشق زودگذر یعنی ازدواج را که امری است پایدار بر اساس یک عشق زودگذر می‌گذارند. آشکار است که چون از عشقبازی و عشق سخن گفتیم مقصود ما در اینجا محبت عمیق و پایدار نیست، بلکه عشقی است به شکل مخصوص که محصول روزگار ماست و با عشق واقعی غالباً اشتباه شده است. یکی از مهم‌ترین سراب‌های امروزی همانا اشتباهی است که درباره عشق می‌کنند و عشق کاذب و سطحی را به جای عشق واقعی می‌گیرند. عیسی به ما نشان داد که محبت واقعی کدام است. وی آن را تعریف کرد و آن را به ما نشان داد. پولس رسول ضمن نامه‌ای به یک خانواده مسیحی می‌نویسد: «ای شوهران، زنان خود را محبت کنید، چنانکه مسیح هم کلیسا را محبت کرد و خویشتن را برای آن داد» (افسیسیان ۵: ۲۵).

از فرصت‌های خوب من یکی آن است که با جوانانی که خویشتن را برای زناشویی آماده می‌کنند سر و کار دارم، به آنان پند می‌دهم و آنان را راهنمایی می‌کنم. من می‌گویم تا به آنان برای هر گونه رابطه‌ای راهی بنمایم و کلیدی دهم که هر معمایی را بتوانند بگشایند. آن کلید همانا محبت است میان آنان، آن چنان که مسیح در خداوند آدمیان را دوست دارد. خدا با من که نسبت به او بی‌اعتنا و خودکامه و ناحق‌شناس هستم چگونه رفتار کرده است؟ وی با این همه، دوستدار روان من است. مسیح با من به هنگامی که نسبت به او بی‌وفا و بی‌ایمان بوده‌ام و روزها را بدون یاد او گذرانده‌ام و در دل جایی برای او نداشته‌ام، چگونه رفتار کرده است؟ آیا او با من قطع رابطه کرده و مرا ترک گفته است؟ آیا او به من پشت کرده و از من دور شده است؟ نه! وی آنجا ایستاده است تا مرا ببخشد و منتظر است که دست خویش را به سوی من پایین آورد و مرا بلند کند و با محبت به دل خویش نزدیک سازد. پس وقتی که من رفتار خدا را در مسیح نسبت به خود دیدم نسبت خود را با عشق نیز درمی‌یابم.

داستانی است درباره یک فیلسوف کهنسال یونانی که روزی زنش با زخم زبان او را رنجیده ساخت. وی خاموش به گفتار همسرش گوش می‌داد و هر لحظه آتش خشمش افزون می‌شد و زبانه می‌کشید. سرانجام زنش سطلی آب سرد برداشت و بر پیکر شوهر ریخت. آن فیلسوف که از سر تا پا خیس شده بود با کمال آرامش و وقار فلسفی گفت: «پس از آن آذرخش و تندر، انتظار چنین باران سیل‌آسایی را می‌کشیدم.» خدا با ما فیلسوفانه رفتار نمی‌کند. وی ما را به حال خود نمی‌گذارد. وی به سوی آن نکته‌ای که بر آن نیازمندیم می‌آید و با محبت بسیار، خویشتن را به ما می‌دهد. آه، اگر هر خانه و هر دلی پنجره‌ای به سوی خدا می‌داشت و از آن چهره عیسی مسیح نمایان بود، آن وقت خانواده‌ها می‌دیدند که چگونه باید زندگی کنند!



مردی که در دنیا کامیابی‌های بسیار نصیبش شده بود به خانه یکی از دوستانش که پزشک بود رفت و با اندوه بسیار فریاد برآورد: «بار سفر بسته‌ام، من از خانه می‌روم و دیگر طاقتم به پایان رسیده است! هر چه کردم که با اینها سازش کنم نشد.» پزشک از او خواهش کرد که اندکی در آنجا بنشیند و گفت: «احمق مباش، ترک زن و فرزند گفتن درد تو را درمان نمی‌کند.» آن مرد گفت: «من از همه راهی رفتم و دیدم فایده ندارد.» پزشک گفت: «من فقط دلم می‌خواهد که تو راه دیگری را هم بیازمایی و اگر آن هم فایده نکرد دیگر حرفی ندارم. برو به خانه‌ات و به زنت بگو که عزیزم بیا با هم دعا کنیم. آنگاه به اتاق خواب بروید، در را ببندید و با هم زانو بزنید. به خدا و به نام مسیح دعا کنید. به خدا بگو که تو نسبت به او و نیز به زنت گناه ورزیده‌ای، زیرا او را آن چنان که خدا تو را دوست دارد دوست نداشته‌ای. از این گذشته چنین تقصیری کرده و فلان گناه را مرتکب شده‌ای و بسیاری چیزهای دیگر اما هیچ از اشتباهات و گناهان زنت به درگاه خدا مگو، تنها از گناهان خودت بگو و از خدا بخواه که زندگانی تو را از مهر سرشارش نسبت به همسر تو پر کند.» با پیروی از این پند در آن خانه روزنه‌ای به سوی خدا باز شد و محبت و پرتو جلال خدا در آن تابان گشت.

من امیدوارم که خانه شما خانه بدون در و پنجره چون گور به سوی خدا نباشد، بلکه روزن‌های پهناوری که به سوی مسیح باز می‌شود و خانه شما را با پرتو مهر خدا روشن می‌سازد، آن را احاطه کرده باشد. کانون خانوادگی نه تنها روزنی است به سوی خدا که به ما پرتو ربانی می‌دهد، بلکه راهی است که از آن خدا به زندگی ما گام می‌نهد. همواره این نکته برای من پر شگفت بوده است که چون خدای قادر متعال خواست به جسم درآید و در میان مردمان گام زند تا با ما تا ابد پیوند یابد، وی در آستانه یک خانه حقیر ناصری گام نهاد و به صورت نوزادی در بیت لحم پدیدار گشت. خدا از خانه‌ای به جهان آمد. خانه دروازه تجسم خدا در پیکر آدمی بود، اما واقعه شگفت‌انگیز دیگر آنکه عیسی مسیح در دل و خانه ما راه می‌جوید. وی به ما می‌گوید: «اینک بر در ایستاده می‌کوبیم، اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او درخواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من» (مکاشفه ۳: ۲۰).

ممکن است منکر شوید و بگویید: «باز هم شما به عالم تصوف و عرفان رفتید و احساساتی شدید. من که باور نمی‌کنم خدا چنین کاری بکند.» اجازه دهید پرسیم که اگر شما صدای در شنیدید و چون از پنجره به بیرون نگرید و دیدید که کسی شبیه مسیح بر آستانه در شما ایستاده است، آیا از او استقبال نمی‌کنید و او را به داخل کانون خانواده خویش نمی‌خوانید؟ خواهید گفت: «آری، با کمال میل، اما این چه دخلی دارد به موضوع بحث ما؟ من گفتم که باور ندارم چنین چیزی رخ دهد.» می‌دانم که چنین چیزی گفته‌ای، اما اگر مسیح به فرض در شما را کوبید، او را به داخل خانواده راه می‌دهید؟ از نظر من این سؤال است مهم. آیا حاضریم به او جا دهیم؟ آیا حاضریم به شیوه او در خانه سلوک کنیم؟ آیا حاضریم او را همچون پیشوا و رهبر خانواده و دل خویش بشناسیم؟ اگر چنین باشد، همین خودش در زدن اوست تا اینکه یک دل مشتاق و آرزومند پذیرش مسیح، او را با قطعیت و واقعیت پذیرا شود و به او درود گوید. این همان آمدن و در کوفتن اوست.

اخیرا به خانه یک زن و شوهر جوانی رفتم که دو کودک زیبا داشتند. آنان با کمال صداقت گفتند: «حس می‌کنیم که دین ما درست نباشد. ظاهر دین را داریم، اما معنی و حقیقت آن را در نیافته‌ایم، به همین جهت در زندگی ما حقیقتی یافت نمی‌شود!» در ضمن سخن به آنان گفتم که خدا آماده راه جستن به همه زندگانی‌ها و به همه خانه‌هایی است که آرزومند آمدن او هستند. کلام خدا را باز کردیم و خواندیم: «اینک بر در ایستاده می‌کوبم...» (مکاشفه ۳: ۲۰). به آن زن و شوهر گفتم: «آیا به راستی عیسی مسیح را دوست دارید و می‌خواهید او مهمان این خانواده باشد و حتی رهبر و نجات‌بخشده آن گردد؟» آنان گفتند: «آری، ما به راستی چنین آرزویی داریم.» هر سه به زانو درآمدیم و آنان عیسی مسیح را به دل و خانه خود خواندند. هنگامی که از خانه آنان بیرون می‌رفتم از فشاری که آنان به دستم وارد ساختند و از پرتو نوری که در دیدگان‌شان دیدم، دریافتم که خدا با واقعیت نوینی به خانه آنان راه جسته است. چون افراد آن خانواده دسته جمعی دعا می‌کنند، خدا به میان این خانواده با نیروی نوینی راه جسته است.

کتاب مقدس دروازه دیگری است به سوی خدا. خدا که در دل خانواده‌های مسیحی رسوخ کرد، موجب بزرگی و عظمت امریکا گشت. خدا در خانه‌ای که پدر و مادر، حقیقت خدا را با فرزندانشان در میان می‌نهند و به آنان می‌آموزند که به سوی خدا در دعا توجه کنند و به او تکیه داشته باشند و او را راه حقیقت و حیات بدانند که آنان را راهنمایی می‌کند تا زندگی خود را به دلخواه او مرتب کنند، راه جسته است و در آنجا ساکن گشته است. چنین خانه‌هایی،

اساسی استوار دارد و همواره بر پا خواهد ماند. من خانهای مانند آنچه گفتم داشتم. پدر و مادرم به من حقایق مسیحیت را آموختند و با آن در برابر دیدگان من عمل کردند. پدرم چند آیه از کتاب مقدس را هنگام دعا کردن بر سر میز غذا می خواند و تفسیر می کرد و آن را با زندگی ما تطبیق می داد و دعا را به پایان می رساند. این چند عبارت که پدرم بسیار تکرار می کرد از دعای او به خاطر من مانده است: «خداوندا، در آن روز بزرگ عطا فرما که خانواده ما در پیرامون تخت تو حلقه وار بایستد.» از همان اوان کودکی به دل و اندیشه من این حقیقت راه یافت که کانون پر مهر و یاری خانوادگی ما تا جاودان بر جای خواهد ماند. این دعا هنوز ورد زبان من است. آرزومندم که مسیح به همه ما خانهای و کانون خانوادگی عطا کند که خود او در مراکز آن جای داشته باشد.

## فصل دوازدهم: عیسی درباره کار خطیر زندگی چه می گوید

«لیکن اول ملکوت خدا و عدالت وی را بطلید که این همه برای شما مزید خواهد شد» (متی ۶: ۳۳).

کار اصلی و خطیر زندگی کدام است؟ با طرح یک پرسش این موضوع روشن می شود: «کار شما چیست؛ یعنی کاری که آن را شغل اصلی خود می دانید؟» ممکن است بگویید من کارمند یا مهندس هستم یا مکانیکم یا پرستارم یا معلم هستم یا بازرگانم یا پزشکم یا دانشجو هستم. دیگری ممکن است بگوید شغل من دشوارترین و ضروری ترین کارهاست. من کدبانو و مادر چند فرزندم. اکنون اجازه دهید سؤال دیگری طرح کنم: «شما مسیحی هستید؟ آیا عیسی مسیح را نجات دهنده و خداوند می دانید؟ آیا زندگی نوین او را با دل خود پذیرفته اید؟» در این صورت شغل اصلی شما بازرگانی و پزشکی و مهندسی و خانه داری نیست. اینها پیشه شما هستند؛ یعنی شغل درجه دوم شما. شغل اصلی و درجه اول شما همانا بجا آوردن خواست خداست. کار اصلی یک مسیحی در زندگی همان کاری است که پدر آسمانی به عهده اش گذاشته است. خداوند ما این امر را بسیار آشکار ساخته و تردیدی بجا نگذاشته است. «لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلید...» (متی ۶: ۳۳).

این سخن می بایست برای شاگردان مسیح اضطراب آور بوده باشد. آنان در سراسر عمر کوشیده بودند تا معاش خود را تأمین کنند. تلاش معاش بهترین کار آنان بود و اکنون استاد به آنان تعلیم می دهد: «پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بپوشیم، زیرا که در طلب جمیع این چیزها امتها می باشند، اما پدر آسمانی شما می داند که بدین همه احتیاج دارید، لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلید که این همه برای شما مزید خواهد شد» (متی ۶: ۳۱-۳۳). یا آن چنانکه فیلیپ ترجمه کرده است: «دل خود را بر ملکوت و نیکی او ببندید و همه این چیزها به شما بی گمان داده خواهد شد.» آنان که به ندای مسیح پاسخ می گویند تنها یک شغل دارند، یک شغل اصلی و عمده و آن تعلق خاطر است به ملکوت خدا و نیکی او.

بسیاری از مسیحیان از طلاق اندوهبار رنج می برند. در نظر آنان زندگی به دو بخش کاملاً جدا تقسیم شده است: «یکی معنوی و دیگری مادی.» تصور می کنند که این دو بخش با هم ناسازگارند. به نظر آنان هر یک از این دو بخش مقتضی یک سلسله اعمال معینی است. اعمال معنوی همچون دعا و خواندن کتاب مقدس و پرستش و نماز در کلیسا و دیگر اعمال سرچشمه گرفته از ایمان است. در برابر این اعمال مقدس اعمال مادی قرار گرفته است؛ یعنی آنگونه کارهایی که هر کسی همواره می کند. خوردن و خوابیدن و کار کردن و انجام دادن وظایف خسته کننده روزانه. این کارها را به اشتباه کارهایی دانسته اند که هیچ ارزش معنوی ندارند و غالباً با نفرت انجام داده می شوند، زیرا که بسیاری از وقت ما را می گیرند. در روز خداوند از جای برمی خیزیم تا بهترین جامه خود را بر تن کنیم و با خود بگوییم: امروز روز مقدس و روحانی است. امروز را می توانم پرستش و صرف خدمت خدا کنم، اما روز دوشنبه لباس کار را بر تن می کنیم و با ظاهری درهم و اندوهگین می گوییم، امروز را باید صرف کارهای دنیوی کنیم و به خدمت شیطان پردازیم. اگر من کشیش یا مبشر بودم، می توانستم کاری واقعاً روحانی بکنم و به یک زندگی روحانی واقعی برسم.

اما این طلاق یا این جدایی در زندگی امری است کاملاً غلط. خدا زندگی را به دو بخش مقدس و غیرمقدس تقسیم نکرده است. «پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد» (متی ۱۹: ۶). کسی که در مغازه یا اداره یا هر جای دیگر سرگرم کار است باید همان وظیفه و مسؤولیتی را احساس کند که آن واعظ بر منبر رفته احساس می کند. معلم دبستان می تواند همان خدمتی را به مسیح کند که یک معلم مدرسه روحانی روز یکشنبه می کند. روان با صرف وقت و مداومت در چند کار مخصوص مسیحیت مقدس نمی شود، بلکه با وقف همه زندگی به خدا و خواست او مقدس می شود. در جنگ اخیر، هزارها هواپیمای بمب افکن برای ویران ساختن شهرها فرستاده شد. پس از جنگ چند فروند از آن هواپیماها را به کار سرویس های هواپیمایی گرفتند. این هواپیماها را «بمب افکن های تبدیل یافته» می گویند. یک بمب افکن تغییر یافته همان هواپیمایی است که زمانی بارهای ویران کننده با خود حمل می کرد، ولی اکنون با همان بالها و موتور و افزار این کار را انجام می دهد. تنها برج توپ و دستگاه بمب افکن را برداشته اند و رنگش کرده اند. تنها تفاوت آن با سابق آن است که صاحب آن عوض شده است و به همین جهت هم بار او تغییر کرده است و هم

راننده دیگری آن را هدایت می‌کند. این به راستی تغییر و تبدیل واقعی است. در مسیحیت نیز تغییر همان است که عیسی مسیح ما را از زندگی کهنه نجات می‌بخشد و ما را به راه خدا راهنمایی می‌کند. مسیح در دل ما راه می‌جوید و ما را راهنمایی می‌کند و زندگی کهنه ما را به راه نوینی می‌اندازد و ما را به سوی یک هدف نوین و پر شکوه می‌برد... ملکوت خدا و عدالت او...» این بدان معنی است که همه روابط و فعالیت‌های ما باید تغییر یابد و مأموریت جدیدی در نظر گرفته شود. آن کار سابق و آن روش گذشته و آن بار سابق که باید حمل شود ممکن است به وسیله عیسی مسیح برداشته شود و به سوی خدا برده شود. با نیروی عیسی مسیح معنویت ممکن است بر سراسر زندگی ما غلبه کند و یک هدف نوین برای ما ایجاد کند. آیا خواهان آن هستید که برای یک مأموریت مقدس کار کنید و برای یک هدف جاودان تلاش کنید؟ پس خویشتن را در اختیار عیسی مسیح بگذارید. این حقیقت را بشناسید که شما کاملاً به خدا تعلق دارید. آنگاه دست به کار اداره خانه و تجارت و کسب بزنید، در حالی که دل شما بر ملکوت خدا و عدالت او بسته است.

خداوند ما امور معنوی را از مادی جدا نکرده است. ملاحظه کنید که چگونه همه زندگی او صرف بجا آوردن خواست پدر و معطوف به یک هدف شد. «اول ملکوت خدا را بطلبید.» تا زمانی که وی به سی سالگی رسید، آرام و بی‌سر و صدا در دکان نجاری گمنامی در ناصره کار می‌کرد. وی در آن مغازه از نظر تقدس و معنویت کمتر از زمانی نبود که در برابر خلق در هیکل اورشلیم تعلیم می‌داد. وی هنگامی که نان را تقسیم می‌کرد تا پنج هزار تن را خوراک دهد از نظر تقدس و معنویت کمتر از زمانی نبود که برای آنان کلام جاودان خدا را می‌گفت و روان آنان را خوراک می‌داد. هنگامی که بیماران را شفا می‌داد یا خم می‌شد تا پای شاگردانش را بشوید، وی از نظر تقدس و معنویت کمتر از زمانی نبود که در باغ جتسیمانی دعا می‌کرد. هر عملی در زندگی او چنان بود که پدر را در نظر داشت و همه زندگی او از آن خدا بود.

عیسی با کار کردن در نجاری به ما می‌آموزد که ما هم ممکن است یک چکش یا قطعه چوبی را برای تجلیل خدا به کار بریم. وظایف معمولی زندگی ممکن است مقدس شود و با انجام دادن آنها در پرتو خدای بزرگ متعال گردد. عامل مهم، ماهیت و چگونگی کار روزانه ما نیست، بلکه بیشتر ماهیت و گوهر هدف ماست. کار مخصوص ما مهم نیست، بلکه گوهر و ذات هدف معنوی ما اهمیت دارد. محل کار ما مهم نیست، بلکه نتیجه‌ای که از کار خود می‌گیریم و علتی که ما را به کار وامی‌دارد مهم است. در نظر مسیح هیچ جدایی بین یک مسیحی حرفه‌ای و آماتور نیست، هیچ تفاوتی میان یک کشیش و یک عضو کلیسا نیست. مسیح انتظار ندارد که یکی از این دو، همه وقت خود را صرف خدمت خدا کند و دیگری قسمتی از آن را صرف خدمت خدا کند. عیسی مسیح همه وقت تمام پیروان خود را به خدمت می‌گیرد. ما خدا را به راه‌های مختلف و با مسؤولیت‌های گوناگون خدمت می‌کنیم. چگونه است که فقط کشیشان و مبشران را خادم می‌دانند؟ هر مسیحی مأموریتی روحانی دارد. هر مؤمنی سفیری است از جانب خدا.

دکتر التون تروبلاد در کتاب «شغل دیگر شما» کوشش و تلاش سختی می‌کند تا هر مسیحی را متوجه وظیفه‌ای که نسبت به خدا دارد بنماید. وی کلیسای قرن‌تس سال ۵۲ میلادی و نخستین کلیسای تکنو پولیس ۱۹۵۳ را قیاس می‌کند. در این کلیسای جدید بسیاری کشیش و عضو وجود دارد. اعضا، کشیشان را وامی‌دارند تا وعظ کنند و کلام خدا را تفسیر کنند و به خانه‌های پیرامون خویش سرکشی کنند. عده‌ای کارمند به خدمت گرفته شده‌اند تا کارهای مختلف کلیسایی انجام دهند و اعضا مانند تماشاگران یک صحنه رقص می‌نشینند و به هنرمندانی که در آن بازی می‌کنند می‌نگرند، اما کلیسای قرن‌تس درست نقطه مقابل این بود. در قرن‌تس ساختمان کلیسا وجود نداشت و اعضای کلیسا در خانه‌های یکدیگر گرد می‌آمدند. کشیش کارش منحصر به شبانی و امثال آن نبود، بلکه هر عضوی برادرش را خدمت می‌کرد. هیچ واعظی که کارش وعظ باشد نبود. همه کلام خدا را در هر فرصتی به دیگران می‌رساندند. کسی استخدام نشده بود که به خانه‌های این و آن سرکشی کند. همه به خانه‌های اعضای کلیسا می‌رفتند و با مهر و محبت خدمت می‌کردند و از اشتیاق خدا می‌سوختند. هر مسیحی خانه و کار و یاران خود را همچون یک مأموریت الهی تلقی می‌کرد و با شادمانی در آن گام می‌نهاد و با مردم سخن می‌گفت و همنشین می‌شد.

شادروان جان ر. مات که خود سرمشق برجسته‌ای بود برای یک کشیش دست‌گذاری نشده، مأموریت جهانی کلیسای اولیه را با این کلمات مؤثر بیان داشته است: شاگرد با معلم و همدردان خویش درباره حقیقت مسیحیت که در دل او سخت مؤثر واقع گشته بود بحث می‌کرد. برده‌ای که شیفته تعلیمات کسی شده بود که برای آزاد ساختن بندگان

آمده بود، نمی‌توانست از یادآوری نام و اشاره به نجات‌دهنده خویش خودداری کند. شاگردان مسیحی هر جا که پراکنده می‌شدند نشان مسیحیت در آنجا افزایش می‌یافت و همچون خمیرمایه برای تغییر خانواده‌ها در کار بود. همین حقیقت و همین کار معجزه‌آسای خداوند زنده بود که در میان شاگردان او از کوچک و بزرگ با عمل و شیوه زندگانی و سخن در محیط زندگی آنان به خوبی آشکار می‌گشت و همین بهترین دلیل است برای بیان علت نفوذ مسیحیت در جامعه روحانی و جهانگیر شدن کلام خدا و انجیل. اگر کلیسای تکنو پولیس می‌توانست مانند همان کلیسای قرن‌تس در آن روزگار فعالیت کند، می‌توانست جهان را دگرگون سازد.

در طی سی و پنج سال گذشته کمونیسم در ثلث جهان مسکون رخنه کرده است. علت این پیشرفت و توسعه، منطق و اندیشه کمونیسم نیست، بلکه علت آن است که کمونیسم از پیروان خویش فداکاری و از خودگذشتگی کامل می‌خواهد. به نظر من، نتیجه نهایی مبارزات آدمی در قرن بیستم بسته است به اینکه مسیحیت هم بتواند پیروان خویش را نسبت به عیسای مسیح به همان درجه‌ای که کمونیست‌ها نسبت به کار مارکس از خودگذشتگی دارند فداکار و از خود گذشته سازد. اگر ما اراده کنیم هیچ چیزی نمی‌تواند در برابر تغییر وضع پیروزی کلیسا پایداری کند. خداوند ما در بیانی که هنگام دادن مأموریت به شاگردان خویش گفته است: «... در تمام عالم بروید و جمیع مردم را به انجیل موعظه کنید» (مرقس ۱۶: ۱۵). مقصود او آن نبود که کلام خدا را به همه جا و برای همه کس ببرند و آن را عمیقاً در جهان فرهنگ و بازرگانی و صنعت و کشاورزی اشاعه دهند. ما هستیم که باید کلمه نجات را برای همه مردم و همه ملل و نژادها و همه جا ببریم. از این گذشته، خداوند می‌خواست که ما این مأموریت را با فعالیت و کوشش و تلاش انجام دهیم.

شاگرد عیسی نباید از زندگی ساده و عادی پیرامون خویش ببرد و جدا باشد، بلکه باید در آن رخنه کند و آن را به سود خدا با نیروی انجیل تغییر دهد. بسیاری فرصت‌ها هست که اعضای کلیسا می‌توانند از آن استفاده کنند، اما این فرصت‌ها برای یک کشیش میسر نیست. یک عضو کلیسا در میان همکاران خویش مقامی دارد که یک کشیش نمی‌تواند به آن مقام برسد. همان عشق ورزیدن یک عضو ساده کلیسا نسبت به مسیحیت خود امتیاز بزرگی است. مردم از کشیشان انتظار دارند که سخنان و کارهای معینی را بر زبان رانند یا انجام دهند و آماده‌اند که در برابر آنان پایداری کنند، اما همان رفتار صحیح مسیحی شما و دوستی و دوست نوازی شما و همان شهادتی که برای خدا در کردار شما که فقط عضوی هستید از کلیسا نهفته است، اثری بسیار عمیق‌تر و قانع‌کننده‌تر در بینندگان دارد و حقیقت رساترین و شیواترین وعظ نجات‌دهنده ما را آشکار می‌کند. این مأموریت بزرگ را هم عضو ساده کلیسا بر عهده دارد و هم کشیش؛ عضو ساده در یک رشته از رشته‌های زندگی کار می‌کند. بعضی از آنان خوانده شده‌اند تا خدمتگزار کلیسا شوند، اما همه مسیحیان بدون استثنا خوانده شده‌اند تا خدمتگزار مسیح شوند.

اگر شما تصور می‌کنید که خدمت خدا، آدمی را از کار عادی بر کنار می‌دارد پس گوش فرا دهید به آنچه درباره پولس رسول نوشته‌اند: «چون که با آنان هم‌پیشه بود، نزد آنان مانده به کار مشغول شده و کسب آنان خیمه دوزی بود» (اعمال رسولان ۱۸: ۳). خیمه دوزی کاری بسیار پر مشقت بود و دوزندگان آن چندان احترامی در جامعه نداشتند و دستمزد ناچیزی دریافت می‌کردند. با این همه، پولس رسول با خیمه دوزی امرار معاش می‌کرد و در ضمن کار با اکیلا و پرسکله در حقیقت و زندگی عیسای مسیح شرکت می‌کرد. فرانسوا داسیس هم سرباز بود، جان بانیان هم رویگر بود، جان ولمن هم خیاط بود، چارلز فینی هم وکیل دعاوی بود. د. ل. مودی کفش فروش بود. دو تن از کسانی که در نسل گذشته بیش از همه برای پیشرفت مسیحیت کوشیدند از اعضای ساده کلیسا بودند بنام‌های جان. را. مات و رابرت ا. سپیر. کیست که بتواند اثر و نفوذی که پرزیدنت آیزنهاور می‌تواند با آنکه یک عضو ساده کلیساست هنگامی که سر به زیر می‌اندازد و پیش از نطق افتتاحیه دوران ریاست جمهوری‌اش دعا می‌کند در دل دیگران بنماید؟ این چنین دعایی چه منبر خوبی است و چه اثر شگرفی است به سود خدا! پیام رئیس جمهور چقدر مؤثر و تکان‌دهنده بود. پس وظیفه ما مسیحیان آن است که کار و مأموریت پدر آسمانی را به انجام رسانیم و بکوشیم تا ملکوت خدا را در زندگی شخصی خود جستجو کنیم و آنچه را خواست اوست در زندگی خود بجا آوریم.

ما باید ملکوت خدا را در کار خویش هم جستجو کنیم. در دوران عهد جدید، یک بنده همچون ما مایملک و چهار پا بود و جسم و روحش در خدمت صاحب او. هیچ حق و امتیازی نداشت و روزگار او همه ملال‌انگیز و تاریک بود، اما عیسای مسیح روان بندگان را آزاد ساخت و برای آنان و کار آنان اهمیتی قائل شد و آن را مقدس شمرد. «ای غلامان،

آقایان بشری خود را چون مسیح با ترس و لرز با ساده‌دلی اطاعت کنید، نه به خدمت حضور مثل طالبان رضامندی انسان، بلکه چون غلامان مسیح که اراده خدا را از دل به عمل می‌آورند و به نیت خالص خداوند را بندگی می‌کنند و می‌دانید هر کس که عمل نیکو کند، پاداش آن را از خداوند خواهد یافت، خواه غلام، خواه آزاد» (افسیسیان ۶: ۵-۸). ممکن است کسی گاهی چون به سر کار می‌رود، احساس کند که مانند بندگان محکوم به کار و انجام دادن وظایف بی‌مفهوم و بیهوده است، اما اگر آن کار را برای خداوند انجام دهد و بداند که خداوند از کار درست و صمیمی خشنود می‌شود و هیچ اهمیتی به قضاوت و داوری دیگران درباره آن کار نمی‌دهد، به آن کار علاقه‌مند می‌شود. همین احساس علاقه مسیح به کار درست و صمیمی می‌تواند عادی‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین کارها را تا درجه مقدس‌ترین کارها بالا ببرد و آن را از جلال و فر و شکوه پر فروغ سازد.

اما با این همه بکوشیم که به کارهای بیهوده و ناچیز نپردازیم. جان الیور نلسون گفته است: «خداوند متعال هرگز زن یا مردی را برای انجام دادن کاری کوچک و ناچیز نمی‌خواند.» اگر شما دیدید که کار شما به نظر تان غیرمهم و بیهوده می‌رسد و خدمتی برای بشریت نیست یا آن را عوض کنید یا به طریقی از آن کناره‌گیری کنید. ما نمی‌توانیم از راه‌های پر گزند به ملکوت خدا راه یابیم. هر گونه کاری موجب می‌شود که آدمی با بعضی سر و کار پیدا کند. هر آشنایی و تماس، خود فرصتی است برای گشودن دروازه مسیحیت به روی او. هر کسی ممکن است هدف مأموریت مسیحی واقع شود. آیا من به رئیس و مافوق خود با نظر یک کارفرما می‌نگرم یا او را به دیده کسی می‌بینم که خداوند برای او نقشه و هدفی مقدس دارد؟ آیا من مردان و زنان را به دیده مشتریان می‌نگرم و آنان را مردمی می‌بینم که مورد مهر و محبت خدا هستند؟ آیا من مردم را تنها به دیده کارفرمایان می‌نگرم و آنان را همچون کسانی می‌بینم که ممکن است همان خدمتی را که پسر خدا به من کرده، ممکن است من برای آنان انجام دهم؟ هر کس یک حوزه بشارت است و هر مرد و زنی می‌تواند مبشر باشد و هر فردی فرصت مقدسی دارد.

من بازرگانی را می‌شناسم که هر بامداد کارش را با دعا آغاز می‌کند و به خدا همچون شریک بزرگ خویش می‌نگرد. آموزگاری را می‌شناسم که چون از دالان به سوی کلاس می‌رود بر مسیح تکیه دارد تا حقیقت او را با رفتار و محبت خویش تعلیم دهد. پزشکی را می‌شناسم که در هر موردی، پزشک بزرگ یعنی مسیح را به یاری می‌خواند تا در بهبود تن و جان بیماران به او یاری کند. زن کدبانویی را می‌شناسم که خدا را در ضمن انجام دادن کار خانه می‌خواند تا در دل او و هم‌خانه‌های او نفوذ کند. همه اینان می‌گویند: «خداوند، من خدمتکار تو هستم، به من یاری کن تا این کار را برای تو امروز انجام دهم.» جای من در زندگانی باید با نیروی اخلاقی پر شود؛ یعنی چون کشیش هستم باید نیروی اخلاقی داشته باشم. با آنکه ممکن است نفوذ من اندک و ناچیز باشد، باید شخصیت من نمایش‌دهنده راه درست باشد. من باید نمک زمین... نور جهان باشم. صنعت امروز مستلزم استقلال و تمامیت است. جهان بازرگانی باید روش و منش نیکویی داشته باشد و مقصودی پاک و بدون خودخواهی را واجد باشد. خداوند هر جا که مرا بگذارد باید در آن محیط «نمک» و «نور» باشم، اما بهترین خدمت معنوی من آن است که خود را به خدا نزدیکتر کنم. «لهذا، ای برادران، شما را به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم که بدن‌های خود را قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شماست» (رومیان ۱۲: ۱). همه جا و در همه اوقات، من اول ملکوت خدا و عدالت او را می‌طلبم و همواره با آنها سر و کار دارم.

«من خدایی دارم که مسؤول جلال دادن او هستم. روانی دارم که جاودان است و باید آن را آماده آسمان سازم. برای خدمت عصر کنونی و برای انجام دادن وظیفه و شغلم، خدایا همه نیروی مرا صرف آن کن تا اراده تو را کاملاً بجا آورم. مرا با توجه و دقت کامل مجهز نما تا در نظر تو چنانکه شایسته است زندگی کنم و مرا برای خدمت خود ای خداوند، مهیا کن که بتوانم در روز حساب روسفید باشم» (چارلز وسلی). آری شغل عمده من در زندگی، همانا پرداختن به کار و وظیفه‌ای است که پدر آسمانی برایم در نظر گرفته است.

## فصل سیزدهم: عیسی درباره کارهای دشوار چه می‌گوید؟

«چیزی نیست که از بیرون آدمی داخل او گشته بتواند او را نجس سازد، بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می‌سازد» (مرقس ۷: ۱۵).

در این روزها، سخت در اندیشه یافتن راهی برای اداره این جهان افسار گسیخته و بی‌لجام هستیم. جانور درنده‌خوی جنگ از قفس نعره می‌کشد و چنگال به بیرون می‌اندازد تا عابرین را گزند رساند! نگهبانان خود را ترسان به هر سو می‌فرستند تا قفل‌ها و کلون‌ها و میله‌های استوارتری آماده سازند که مبادا وبال و ویرانی اتمی از زندان بگریزد. تنها یک مسأله مهم در این میان هست که چگونه می‌توان خویشتن را اداره کنیم و چگونه جهان عنان گسیخته و مغشوش را لجام زینم. دکتر آلفرد لاکاک توجه ما را به یک خبر آسوشیتدپرس که در حدود چند سال پیش مخابره شده جلب می‌کند: «مردی بنام آقای سولومون استیفن در صد سالگی مرده است.» آنچه شایان توجه است این نیست که وی صد سال زیسته و عمر طولانی کرده است، بلکه اینکه وی شصت و هفت سال مدیر باغ وحش سینسیناتی بوده است. وی به سال ۱۸۷۵ از نیویورک به آن شهر آمد تا فیلی را تحویل دهد، ولی در آنجا ماند تا از فیل و دیگر جانوران نگهداری کند. همه ما نیز مدت درازی را صرف اداره یک باغ وحش می‌کنیم و غالباً هم کامیابی چندانی نصیب ما نمی‌شود. این باغ وحش همانا قفس ماست.

فرزندان من بودند که مرا با وحش و جانوران آنجا آشنا کردند. فرزندان من در واقع کسانی بودند که از همان اوان کودکی خواستند تا والدینشان از حقایق جهان جانوران آگاه شوند. آنان غالباً ما را به باغ وحش می‌بردند و من شخصا با هر یک از طوطیان و چارپایان آشنایی پیدا کردم. بسیاری جانوران زیبا همچون آهو و گورخر و پرندگان خوش خط و خال و جانوران کمیاب همچون زرافه و کنگورو و اقسام خاص میمون در باغ وحش دیده می‌شود. از اینها گذشته، جانوران درنده بسیار همچون ببر و شیر و خرس که همه در پشت میله‌های قفس زندانی هستند و زندان آنها بس استوار است. چند سال پیش یک روزنامه شیکاگو با باغ وحش آن شهر سخت وارد مبارزه شد. سردبیر روزنامه مزبور چنین نوشت: کودکان شهر ما همه جانوران کمیاب جهان را می‌شناسند، اما هرگز چشم آنان به یک گوسفند یا گاو نیفتاده است! لطفاً ملاحظه فرمایید که نمی‌شود یک گاو هم در باغ وحش بگذاریم تا به فرزندانمان یادآور شویم که شیر را در کارخانه بطری سازی نمی‌سازند؟

ضمناً، من دریافته‌ام که یک باغ وحش دیگری هم در درون من است پر از جانوران شگفت‌آور که بسیاری از آنان رام شدنی نیستند یا رام کردن آنان بسیار دشوار است. تصور نمی‌کنم که تنها من چنین باشم. کارل سندبرگ در شعری بنام «جهان وحش» می‌گوید: «گرگی است در درون من.» از این گذشته، جانوران دیگری هم در درون ما جا دارند که باید با مبارزه و جنگ آنها را رام کنیم! کیست که شیر خشم از درون او نعره نکشیده باشد؟ کیست که صدای پای سنگین و بی‌مهابای ببر حسادت را که هر لحظه بالا و پایین می‌جهد و روح ما را شکنجه می‌کند نشنیده باشد؟ کیست که در کنجی گرفتار سرپنجه حسادت، درنده نشده باشد؟ کیست که در درون خود صدای شغال انتقاد را که از عیب‌ها و ناکامی‌های مردم تغذیه می‌کند و مردم را پاره و زخمی می‌کند، نشنیده باشد؟ کیست که گرفتار پیچش مار فریب نشده باشد؟ ماری که ما را در میان پیکر خود می‌فشارد و از زبان ما سر بیرون می‌کشد.

جانوران خانگی هم در آنجا هستند. طاووسی مغرور و خودبین در آنجا بالا و پایین می‌رود و چتر می‌زند. قاطر لجوج هم آنجاست که از جای خود به دستور شما نمی‌جنبند و خوک پیر هم دیده می‌شود که صدای مخصوص خویشتن را درمی‌آورد و در گل فرو می‌رود و همه را به یک سو می‌زند. این جانوران همه در آنجا هستند. رابرت براونینگ چون به تصویر یکی از کارخانه‌داران بزرگ نگاه می‌کرد، گفت: «او همچون یک یوزپلنگ بازنشسته می‌ماند!» به راستی او کسی بود که روزگاری را ضمن مبارزه‌های سخت با رقبا گذرانده و دیگر رقیبان را خفه نمی‌کرد. در درون من یوزپلنگ هرگز به گوشه‌ای نمی‌نشیند و همواره در جست و خیز است، مگر آنکه من او را به نشستن وادارم! من درمی‌یابم که یاری لازم دارم. نمی‌توانم باغ وحش درون خود را اداره کنم. نمی‌دانم که شما با باغ وحش خویشتن چه می‌کنید؟

چون به کتاب مقدس می‌نگرم، عبارتی می‌بینم که برای اداره کردن درون و دل و امیال وحشی قفس، دستورالعملی است. کتاب مقدس پیشنهاد می‌کند که بهتر است آن جانوران را بشناسیم و آنان را با نام‌های خود بخوانیم. «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۱: ۹). در کنار هر قفسی در باغ وحش لوحه‌ای است که نام علمی و محلی جانور ساکن قفس بر آن نوشته شده است. قسمتی از کار نگهبان باغ وحش آن است که به این کارت‌ها و لوح‌ها سرکشی کند و اطمینان حاصل کند که نام و نشان جانوران درست نوشته شده باشد. تصور بفرمایید که چه اغتشاشی پیش می‌آید هنگامی که نام جانوران را مطابق ترتیب نوشته باشند! شیر را ممکن است در کنار بره جای دهند یا اجازه دهند کودکان ببر را نوازش کنند!

بسیاری بر سر نام‌هایی که کتاب مقدس بر انفعالات روان گذاشته است دعوا کرده‌اند. بسیاری با شدت از تشخیص ودیعه مسیحیت نسبت به ماهیت آدمی، مخالفت دارند. آنان با آنچه عیسی درباره چیزهای وحشی درون گفته است مخالفت دارند. با این همه خدا به خوبی به ما می‌آموزد که در روان ما چیزهای وحشی و درنده وجود دارد که عیسی آنان را گناه می‌خواند. «دل از همه چیز فریبنده‌تر است و بسیار مریض است...» (ارمیا ۱۷: ۹). قرن بیستم چون فرا رسید، آدمی امید و خوشبینی بسیار داشت. به ما گفته شده که در ما هیچ چیز بد نیست. این حالات شرارت بار و این هدف‌های غلط همه حاصل محرومیت است. آنها را اقناع کنید، به آنها جای دهید، به آنها ناسزا مگویید و آنها هم خوب خواهند شد. در این باره اطمینان داشتیم که نتیجه خوب به دست می‌آید. آنگاه دو جنگ جهانی با خشم بسیار بر سر بشریت تاختند و ما را فلج ساختند. اگر ما با گناه موجود در درون خویش مواجهه نکنیم، ناچاریم در جهان پیرامون خویش با او دست و پنجه نرم کنیم. ما یک نگاه دیگر به ماهیت آدمی کرده‌ایم و به هوش آمده‌ایم.

توماس بیچر که واعظی محترم بود عاشق و شیفته حقیقت و از هر گونه مکر و فریب، سخت بیزار بود. با این همه در کلیسایش ساعتی بود که یا تند کار می‌کرد یا کند. یک روز در نومییدی این چند کلمه را بر ساعت نوشت: «عقره‌های مرا سرزنش نکنید، زیرا اشکال کار در درون من است.» به راستی هم اشکال کار آدمی در درون اوست و در جایی ژرف‌تر از محیط اطراف قرار دارد. اشکال در درون ما است، در درون ماست. اخیراً در روزنامه خبر مرگ فیلسوف انگلیسی دکتر جود را که در دانشگاه لندن درس می‌داد، چاپ کرده بودند. وی سال‌های دراز مخالف مسیحیت بود! وی دوست می‌داشت که بگوید: چون فکر پیر می‌شود و به فرسودگی می‌گراید، تارهای خدا آن را در میان می‌گیرد، اما هنگامی که جنگ دوم جهانی آغاز گشت و رفته رفته هراسناک‌تر شد، ایمان وی اندک اندک سست شد در اینکه شرارت را بتوان با سوسیالیسم و جامعه‌شناسی و تحلیل روانی علاج کرد. وی بار دیگر به آنچه انجیل مسیح گفته بود توجه کرد و کم‌کم به آنها ایمان آورد. وی گفت: چون جنگ آغاز شد، وجود شرارت را در برابر خویش معاینه دیدم. اکنون می‌بینم که شرارت در آدمی همواره هست و ریشه‌دار است و دستورهای مسیحیت درباره اساس و ریشه گناه حاوی یک حقیقت عمیق و اساسی است از ماهیت آدمی! وی درباره ایمان بازیافته‌اش گفته است: «این ایمان مرا در این جهانی که رفته رفته به تاریکی می‌گراید، روشن نگاه می‌دارد.»

یکی از فریبکاری‌های اساسی مارکسیسم آن است که چیزهای وحشی دل آدمی را درست نامگذاری نمی‌کند. مارکسیسم معتقد است که تغییر محیط ماهیت آدمی را عوض می‌کند. مارکسیسم تا آن حدی که باید به عمق نمی‌پردازد و به همین جهت محکوم است به شکست و هیچ‌گاه کامیاب نمی‌شود. اندوهبار است که ما سخن مسیح را در مرقس ۷: ۱۵ هیچ‌گاه جدی تلقی نمی‌کنیم که می‌گوید: «چیزی نیست که از بیرون آدم داخل او گشته بتواند او را نجس سازد...» یعنی آنکه اوضاع محیط موجب زحمت او نیست، بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می‌سازد «زیرا که از درون انسان صادر می‌شود خیالات بد، زنا، فسق، قتل، دزدی، طمع، خیانت، مکر، شهوت‌پرستی، چشم‌بد، کفر و جهالت. تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌گردد و آدم را ناپاک می‌گرداند» (مرقس ۷: ۲۱-۲۳).

پس بهتر است تا چیزهای اداره نشدنی و رام نشدنی خود را با نامیدن آنها به نام‌های درست، رام کنم. بهتر است که از آنها روگردان نشوم، بهتر است که خود را معذور ندارم، بلکه در روشنایی کامل خدا بگویم: این چیزها شرارت‌بارند و از درون گناهکار من سرچشمه می‌گیرند! اعتراف کردن؛ یعنی کسی بگوید: پس با تشخیص خدا و توصیف اشکال او موافقت می‌کنم. اگر جانوران خطرناک را در پشت میله‌های بسته نگاه دارند، یقین دارم که معدودی از تماشای باغ وحش لذت می‌برند، اما هنگامی که ملاحظه کنند شیرها و ببرها رها گشته‌اند، همه مردم از باغ وحش می‌گریزند.



نعره شیر در قفس شیران باعث تفریح می‌شود، اما همین نعره در صحراهای آفریقا موجب بروز احساسات دیگری می‌گردد. با این همه در سال‌های اخیر یک دستور اخلاقی جدیدی آموخته می‌شود. آن دستور گوید خویشتن را بنمایید و اشتهای جانوری و حیوانی خود را آزاد گذارید. اگر از شهوت لذت می‌برید، آن را تشفی کنید. اگر خشمناک هستید، آن را نشان دهید! اگر از قراردادهای و رسوم اجتماعی بدتان می‌آید، آنها را به کناری گذارید! خودتان را بروز دهید، حتی اگر بدترین حالات شما باشد. وقتی این حال روی دهد، جانوران در سراسر باغ وحش همه به حرکت و جنبش می‌آیند و نگهبانان به پشت میله‌ها پناه می‌برند، قانون جنگل در همه جا حکمفرما می‌شود. شگفت نیست که اینقدر اغتشاش و از هم گسیختگی در زندگی ما ملاحظه شود، اینقدر بدبختی و شوربختی در خانه‌های ما وجود دارد و اینقدر دل‌های ما تهی است. شگفت نیست که جوانان در امیال متناقض و ناکامی‌ها دست و پا می‌زنند.

آقای تد گرازا که هنرمندی از مردم توکسن اریزونا است، این آگهی را برای کارگاه نقاشی خود منتشر ساخته است: «یک اثر بزرگ نقاشی شما را دعوت می‌کند که جهان را به کناری بنهید و خویشتن را در آغوش بگیرید، نه از روی نیکی، بلکه برای آنکه کمترین میل و اشتهای درونی شما ممکن است از لحاظ اهمیت از همه امور مهم جهان مهم‌تر باشد.» در نقاشی‌های دیگر از این پیشنهاد هست که اگر تماشاگری همین قدر جستجو کند و شرارت‌های درونی؛ یعنی آن شهوات نهایی را که در او هستند سیر کند، ممکن است دارای اهمیتی بیشتر از نجات آدمی و جهان باشد. معدودی هستند که می‌توانند این طور نظر خود را بی‌پرده بیان کنند، اما شما نمی‌توانید چیزهای وحشی را در زندگی خود رها کرده آزاد بگذارید، بدون آنکه چیزهای رفیع و مقدس را به تباهی بکشید. «زیرا که مزد گناه موت است» (رومیان ۶: ۲۳).

مجله تایم در شماره اوت ۱۹۵۲ داستانی داشت از یک بانوی رام‌کننده مار که در کالیفرنیا می‌زیست. عنوان مقاله «مرگ خزنده» در آن مقاله چنین نوشته بود: گریس ویلی از همه ماران بیشتر مار کبرا را دوست داشت. این مار بسیار باهوش است و آسان رام می‌شود، ولی بیشتر مردم از رام کردن کبرا می‌ترسند، اما این خانم ترس نداشت. وی خزندگان را دوست داشت و آنان را با شکیبایی فراوان و مهر بسیار در دست می‌گرفت و خانه او پر بود از صدها نوع مار پادشاه و شهبانوی کبرا، رکسی افعی به طول نه پا و پرکی مار آبی، یک روز او حاضر شد در برابر دوربین عکاسی با جذبه‌ترین مارش که یک کبرا به طول پنج پا بود و آن را تازه از هند آورده بودند ژست بگیرد.

برای آنکه کبرا را برای گرفتن عکس آماده کند، سر او را نوازش می‌داد، بر پشتش ضرباتی می‌نواخت و او را وادار می‌کرد که سرش را از زمین بلند کند و به این طرف و آن طرف مایل سازد. خانم ناگهان متوجه شد که کبرا درست عکس‌العمل نشان نمی‌دهد و گفت: «دارد خشمناک می‌شود بهتر است که با او کاری نداشته باشم.» تا دستش به او نزدیک شد، مار او را زد. سی ثانیه کوشید تا دندان مار را که به روی انگشت سبابه او فرو رفته بود و می‌فشرد بیرون بکشد. وقتی که مار از او دست برداشت، خانم او را به قفس بازگرداند و با آرامش کامل به عکاس دستور داد تا بازویش را ببندد و به او گفت که سوزن و داروها کجاست، اما سوزن‌ها زنگ زده بود و مایعات؛ یعنی سرم‌های ضد مار هم در دست عکاس شکستند. آنگاه خانم گفت: «مرا به بیمارستان برسان که دیگر شوخی نیست.» همه کوشش‌های پزشکان بیمارستان لانگ بیچ نتوانست او را نجات بخشد. عضلات گلویش فشرده می‌شود و به کلی فلج شد. درست یک ساعت و چهل دقیقه پس از گزیده شدن پیکر بی‌جان او بر روی بستر بیمارستان افتاد.

شما نمی‌توانید دروغ را در زندگی خویش پیشه کنید و با آن بازی کنید و گزیده نشوید! نمی‌توانید در شهوات فرو روید و عشق را مسموم نکنید و وقار و شخصیت خویش را لکه‌دار نسازید! شما نمی‌توانید بگذارید حرص و حسد در دل شما ریشه کند و گزندگی به شما نرساند! شما نمی‌توانید خودخواهی و غرور را به خود راه دهید و نگذارید دندان پر زهر آنها در رگ شما فرو نرود! گناه کشنده است. کتاب مقدس این را آشکارا می‌گوید: «... مزد گناه موت است.» ما می‌کوشیم تا آن را با نام دیگری بگوئیم، ولی ماهیت آن همان است که هست. «روحی که گناه کند خواهد مرد.» زیرا که گناه اراده خدا را تباه می‌سازد و جان آدمی را نابود می‌کند. نخستین سخنی که عیسی در وعظ در برابر مردم گفت این بود: «توبه کنید!» حالت خود را عوض کنید! رفتار خود را نسبت به شرارت عوض کنید، با شرارت قطع رابطه کنید، آن را زندانی کنید و به گوشه‌ای بنهید. توبه کنید! آدمی برای آن ساخته نشده که همچون چارپایان و درندگان زیست کند، بلکه ساخته شده تا با همکاری و دوستی خدای مقدس زندگی کند و همچون پسر خدا در زندگی گام زند. به هنگام اداره کردن باغ وحش خویش جانوران نیکو را خوراک دهید و سیر کنید. جهانگردی که به کوه‌های

جنوب رفته بود با کوهنورد پیری که دو سگ یک قد و هیکل داشت صحبت می کرد. این دو سگ همواره جنگ می کردند. جهانگرد از پیرمرد پرسید: «کدام یک بیشتر بر دیگری چیره می شود.» مرد اندکی تأمل کرد و همچنان که تنباکو می جوید، گفت: «آنکه بیشتر به او غذا می دهد!» در درون مؤمنان نیز دو سرشت هست که دائم بجنگند: «یکی سرشت تازه که از روح خدا الهام می گیرد و می کوشد که مهر و محبت و راستی و فروتنی و خداپرستی را غلبه دهد و سرشت قدیمی که خودخواهی و تاریکی و شرارت را ظفر می دهد.» سرشتی را که بیشتر خوراک دهیم، خواهد برد. سرشت پلید خود را با خواندن مطالب تحریک کننده و فیلم های نامناسب و نمایش های بد تلویزیون و سخنان بی معنی و نسنجیده و مصاحبان ناباب خوراک دهید و ببینید که چه خواهد شد! این سرشت بر دیگری غلبه می کند، اما اگر سرشت نیک خود را به چیزهای نیک خوراک دهید، آن غلبه خواهد کرد.

پس بیایید مغز را با کلام خدا خوراک دهیم. «... انسان نه محض نان زیست می کند، بلکه به هر کلمه ای که از دهان خدا صادر گردد» (متی ۴: ۴). کتاب مقدس همانا خوراک روان آدمی است. «خوشا به حال کسی که به مشورت شریران نرود و به راه گناهکاران نایستد و در مجلس استهزاکنندگان ننشیند، بلکه رغبت او در شریعت خداوند است و روز و شب در شریعت او تفکر می کند. پس مثل درختی نشانده نزد نهادهای آب خواهد بود که میوه خود را در موسمش می دهد و برگش پژمرده نمی گردد و هر آنچه می کند نیک انجام خواهد بود» (مزمور ۱-۳). بیایید و در اندیشه خود حقیقت های کلام خدا را جای دهیم و درباره آنها روز و شب تفکر کنیم و زندگی معنوی خویش را با خدانشناسی و اراده خدا در مسیح سیراب کنیم که همان موجب استواری روح ماست.

کمونیستهای چین با هوش شیطانی شگرفی، روشی را ابتکار کرده اند که آن را «شستشوی مغز» گویند و آن را برای انداختن و پاک کردن آخرین باقیمانده افکار «کاپیتالیستی» یا «امپریالیستی» از اندیشه متهم به کار می برند. این کار آنان منحصر عبارت است از اینکه متهم را در معرض یک سلسله تبلیغات مفصل قرار می دهند. از او می پرسند و پاسخ هایش را متناقض می کنند. حقایق نیمه استوار و سخنان ساختگی و دروغ را در فکر او جای می دهند. اصول و اساس افکار حزبی را لاینقطع در گوش او می خوانند تا آنکه پس از مدتی، اندیشه او به قالب دلخواه آنان درآید. هنگامی که کسی لاینقطع تحت چنین روشی قرار گیرد، غالباً تحولی در اندیشه اش پدیدار می شود و کسی که سخت مخالف مارکسیسم بود از پیروان متعصب آن مرام می گردد.

این چنین کاری بسیار وحشتناک است! با این همه، در امریکای امروز اندیشه های ما هم تحت یک چنین «شستشوی مغزی» قرار گرفته است. این شستشو همواره اعمال می شود، البته نه عمدا و با غرضی خاص، بر پرده تلویزیون و در صفحات مجلات و در سرمشق های زندگی؛ یعنی افراد اطراف ما، همه این روش جلوه گر است. اگر ما توجه نداشته باشیم، فکر ما هم مانند «شستشوی مغزی» کمونیست ها دستخوش اندیشه های ماتریالیستی و خدانشناسی امریکایی می گردد. بیایید بکوشیم تا در فکر خویش حقیقت پاک خدا و کلام او را جای دهیم، درباره آنها بیندیشیم، آنها را جذب کنیم، به آنها پاسخ دهیم و روش خویشان را درباره خدا و هدف او و حقایقی که در عیسای مسیح برانگیخته شد روشن کنیم.

عیسی گفت: «در من بمانید و من در شما همچنان که شاخه از خود نمی تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید. من تاک هستم و شما شاخه ها. آنکه در من می ماند و من در او میوه بسیار می آورد، زیرا که جدا از من هیچ کار نمی تواند کرد» (یوحنا ۱۵: ۴ و ۵)؛ یعنی در این همپشتی و دستگیری با من همراه باشید و مداومت کنید. پولس گفت: «... هم شکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲: ۲). برای چیرگی بر اثرات افکار غیرمسیحی هر روز به کتاب مقدس با فروتنی و افتادگی و دعا روی بیاورید، آنچه را خدا می خواهد به شما بگوید فرا گیرید و به کار بندید.

زمانی که خداوند ما در بیابان در معرض فریب شیطان قرار گرفت سه بار پاسخ رد داد و هر یک چنین آغاز می شد، «زیرا که مکتوب است»، وی بر ابلیس و شیطان با دانستن کلام خدا، پیروز شد. هیچ کس نمی تواند بر شرارت غلبه کند، مگر آنکه با کلام خدا تغذیه کند و سیراب شود. همچنان که شستشوی مغزی، امری است واقعی و فرضی نیست، این هم فرضی نیست و واقعی است. ما با سخن حقیقت و با دانستن و ایمان داشتن و اطاعت کردن به کتاب مقدس

چیره می‌شویم. بیایید دل خویشتن را با یاری مسیحیت مملو کنیم. خدا ما را چنان ساخته است که در خانواده مسیح زندگی کنیم و همپشتی و یاری دیگر مسیحیان را لازم داریم. من باور دارم که به نمازخانه رفتن روز یکشنبه امری است اساسی، اما باید از آن نیز فراتر رویم و به گروه‌های کوچکتري پیوندیم و در چیزهای شگرف خداوند خویش انباز شویم. از یکدیگر الهام زندگی الهی را بگیریم و در خانه‌ها و در گروه‌های کوچک پرستش یا در کنفرانس‌ها، در همه جا، با مسیح همراه باشیم. در آنجا اتحاد خویش را با او احساس می‌کنیم و دل ما نیز سیراب می‌گردد.

در همه جا و همه وقت، فرصت داریم که روان خویش را از راه مسیح سیراب کنیم. لارنس که از تارکان جهان و از دیرنشینان بود، در میان دیگ‌ها و ظرف‌های آشپزخانه کلیسا چنان روانی تابناک و زندگی پر از خدا داشت که مردم از جاهای دور دست می‌آمدند تا راه خداوند را از او بیاموزند. وی می‌خواست دانشمند شود، ولی کامیاب نشد. می‌خواست که شبان کلیسا باشد، ولی به آشپزخانه راه یافت. نخست نومید گشت، اما به خاطر آورد که خدا اینجاست، درست همین جا، در این آشپزخانه. پس بگذار تا او را بشناسیم. وی حضور مسیح را در همان آشپزخانه می‌دید و چنان شد که روان‌های تشنه مسیح از راه‌های دور نزد او به آشپزخانه می‌آمدند تا تعلیمات مسیح را از او گیرند و حضور او را در دل خویش احساس کنند.

برای اداره کردن موجودهای وحشی درونی، ما نیاز به یک نگهدارنده بزرگ و نیرومند داریم. در روزگار تحصیل من در مدرسه، پسری بود که اتاقش همیشه درهم و آشفته بود. اتاق یک محصل اگر آشفته و درهم ریخته باشد، به راستی شگفت‌آور و تماشایی است. یک شب ما همه دسته جمعی به اتاق او رفتیم و پوزشگرانه گفت: «من کمی ترتیب لازم دارم!» یکی از بچه‌ها گفت: «نه، تو یک زن کوچک لازم داری که به تو کمک کند و این چیزها را مرتب کند.» ترتیب و نظم شخصی، اصلی است ضروری، اما زمانی فرا می‌رسد که زندگی چنان دشوار می‌شود که نمی‌توانیم به تنهایی آن را اداره کنیم. ما نگهدارنده لازم داریم که دل ما را حفظ کند. عیسای مسیح آمد تا مسأله گناه را حل کند و ما را در رام کردن و اداره کردن امور رام نشدنی خودمان یاری کند. برای همین مقصود هم وی به جسم و به سرشت آدمی درآمد. وی با ما زندگی کرد و خویشتن را با نیازهای ما آشنا ساخت. گناه را تا کنامش دنبال کرد و چنبرهای کشنده آن را باز کرد. در جلجتا وی با شرارت که به حد اعلاي خشم رسیده بود، رو به رو شد و با مصلوب شدن بر آن چیره شد. اکنون وی در این پیروزی با ما انباز گشته است و پاکی سرشت و نیروی خود را به هر یک از ما که ایمان آوریم ارزانی می‌دارد.

پولس رسول می‌نویسد: «این سخنی است درست و پذیرفتنی که عیسای مسیح به جهان آمد تا گناهکاران و مرا که سر آنان هستم برهاند.» وی آمد تا ما را نجات بخشد، نه تنها از جریمه گناه، بلکه از نیروی گناه، اگر ما بتوانیم گناه خود را نزد مسیح بریم و به آن اعتراف کنیم و به او تسلیم شویم، می‌توانیم بر فیض و نیروی او متکی باشیم که خطای ما را کنترل کند. آن دیوانه جدریان که در میان گورها نعره می‌کشید و کسی حریف او نمی‌شد و او را نمی‌توانست رام کند و پیوسته فریاد برمی‌داشت و با سنگ، تن خویش را رنجه می‌کرد و روح پلید بر او چیره گشته بود با یک سخن عیسی، پلیدی را از خود دور ساخت و دیوانگی را به کناری نهاد. آن مرد در کنار پای عیسی نشست و لباس پوشیده رفتار خردمندانه پیشه ساخت. آن افلیج که در حالی نزار بسر می‌برد و از سقف به یاری دوستان بر عیسی عرضه شد، با یک جمله عیسی: «فرزند، شاد باش که گناهایت بخشوده شد، برخیز و بستر را جمع کن و بخرام.» در درم از جای برخاست.

زکی که روان آزمندش زندانی زر بود با عیسی دیدار کرد و سخن گفت. چون از کنار خوان برخاست، گفت: «الحال ای خداوند، نصف مایملک خود را به فقرا می‌دهم. اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر بدو رد کنم.» خطاهای زندگی او به صواب گرایید. هنگامی که زن گناهکار به پای عیسی افتاد و پای او را با سرشک شست و با گیسوانش خشک کرد، خداوند ما گفت: «گناهایت بخشوده شد.» عیسی در دل و زندگی او مهر پاک وارد ساخته بود. تنها عیسی به چنین کاری تواناست. او را نگهدارنده و حارس خویشتن کنید. اگر سرشت جانوران درنده‌خوی تغییر کند، دیگر هیچ مسأله دشواری برای نگه‌داران باغ وحش نمی‌ماند. ارمیای نبی چنین پرسشی را مطرح می‌کند: «آیا... پیسه‌های خویش را تبدیل توانید کرد؟ آنگاه شما نیز که به بدی کردن معتاد شده‌اید نیکویی توانید کرد، (ارمیا ۱۳: ۲۳). آیا پلنگ پیسه‌های خویش را تبدیل تواند کرد؟ نه، ولی خدا می‌تواند و اکنون معجزه فیض و نیروی او را ملاحظه می‌فرمایید.

وی می‌تواند نقاط ضعف ما را مبدل به مراکز نیرو و استواری سازد. «پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقت تازه‌ای است. چیزهای کهنه درگذشت و اینک همه چیز تازه شده است» (دوم قرنتیان ۵: ۱۷). به این سخن نیز گوش فرا دهید: «آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند؟ فریب مخورید، زیرا فاسقان، بت‌پرستان، زانیان، متنعمان، لواط و دزدان، طمع‌کاران، میگساران، فحاشان و ستمگران، وارث ملکوت خدا نخواهند شد» (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۱). سرانجام این بازپسین راه حل مشکل ما است و آن همانا تبدیل سرشت دل ماست و تعیین یک جهت جدید برای فعالیت‌های ما. مسیح به دهانه زدن و زندانی کردن چیزهای بد قناعت نمی‌کند و از آن راضی نیست، وی می‌خواهد که چیزهای بد را نیکو گرداند. هدف وی نیکو گردانیدن چیزهای بد است و می‌خواهد که نقاط ضعف را مبدل به نیرو و استواری سازد.

پس، ابتدا اجازه دهید تا با گناهان خود با اعتراف رو به رو شویم، دوم آنکه از گناهان خویش توبه کنیم، سوم آنکه خویشتن را به مسیح و اراده او تسلیم کنیم. سرانجام، در آخرین گام، خطاها را صواب و رابطه‌های خویش را با دیگران مبدل به نیکویی سازیم. آیا خشم، مشکل زندگی شما است؟ بار دیگر که کسی را با خشم خویش رنجانید به نزد او بروید و با فروتنی بسیار بگویید: «بخشید که موجب آزرده‌گی تو شدم و بر تو خشم گرفتم. مرا به خاطر مسیح ببخش.» چون به چنین کاری دست زدید، یقین دارم که زودتر از آنچه ممکن است تصور کنید، خشم شما رام خواهد شد. آیا عیب‌گیری و غیبت، گناه بزرگ شما است؟ چون به چنین کاری پرداختید، با مصاحب خود بگویید: «مرا ببخشید از اینکه به حیثیت دیگری لطمه زده‌ام، از شما خواهشمندم دعا کنید که من دارای روح خوب و پر محبتی شوم.» من تضمین می‌کنم که در عرض چند هفته زبان شما رام و به فرمان شود.

آیا گناه فریب و خدعه سبب ارتکاب گناه برای شما می‌گردد؟ آیا شما کاملاً درستکار نیستید؟ هنگامی که دروغ از لب‌های شما می‌گذرد، آن را فرو دهید و با کسی که به او دروغ گفته‌اید بگویید: «مرا ببخشای و برای من دعا کن که من درستکار شوم.» اگر شما با چیزهای وحشی و درنده در زندگی چنین رفتاری را با حضور مسیح پیش گیرید، مسیح شما را دگرگون می‌سازد و نقاط ضعف شما را با نیروی خویش تقویت می‌کند. مسیح برای همین هدف آمده است و برای همین نیز در دسترس ما قرار گرفته است.

«ای خداوند، مرا گرفتار ساز، که آنگاه من آزادم. مرا مجبور ساز تا شمشیرم را تسلیم کنم و آنگاه من فاتح خواهم گشت. من در وحشت‌های زندگی به نومیدی می‌گرایم، هنگامی که تنها و به اتکای خودم بر پا می‌ایستم، مرا در بازوهای خود زندانی ساز و آنگاه دست‌های من نیرومند خواهند گشت» (جورج متسن).

## فصل چهاردهم: عیسی درباره تغییر زندگی چه می گوید

«با مسیح مصلوب شده‌ام، ولی زندگی می‌کنم، لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند و زندگانی الحال در جسم می‌کنم به ایمان بر پسر خدا که مرا محبت نمود و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲: ۲۰).

مارک تواین در داستان پر تخیل «شاهزاده و گدا» حکایت دو پسر را می‌گوید که هر دو همسن و شبیه بودند. یکی شاهزاده بود و ولیعهد و دیگری گدایی شوربخت و منفور همگان بود. دست تصادف آن دو را در کنار هم قرار می‌دهد و آنان تصمیم می‌گیرند که جای خود را با هم عوض کنند. شاهزاده جامه زنده گدا را بر تن می‌کند و گدا رخت شاهی بر پیکر خویش می‌آراید. این داستان شرحی است از آنچه بر سر این دو پسر تغییر شخصیت داده می‌رود. این داستانی است پر تخیل، اما اساسی است برای یک حقیقت استوار و بسیار حقیقی‌تر و انقلابی‌تر از داستان شاهزاده و گدا. این حقیقت همانا تغییر زندگی است که ما در عیسی مسیح می‌توانیم حاصل کنیم و او جای ما را بگیرد و ما جای او را.

در این داستان غم‌انگیز زندگی دو شخصیت اصلی داستان از هم تفاوت بسیار بیشتری دارند، تا داستان شاهزاده و گدا. آن شاهزاده‌ای که ما در برابر او قرار گرفته‌ایم پسر خداست و خداوند پیروزی و جلال، فرمانروایی او لایزال است. منش او کامل‌ترین و پاک‌ترین و پر مهرترین منش است. ما در برابر او از گدا نیز کمتریم، زیرا ما در روح ناتوان و فقیر هستیم و قوانین ملکوت او را شکسته‌ایم و علیه مقررات او شوریده‌ایم. با این همه، او جای خود را با ما عوض می‌کند. مژده انجیل آن است که خدا در وجود مسیح جای ما را گرفته در همه رنج‌ها و اندوه‌های ما شریک شده است. استبداد و گمراهی ما را تحمل کرده است و به جای ما مرده است. او همه نتایج گناه‌های ما را در قبال تقدس خدا تحمل کرد. چون جای ما را در میان مردم گرفته است، به ما پیشنهاد می‌کند که در برابر پدر او به جای او بنشینیم. او درستکاری و پاکی خود را به ما می‌دهد، در زندگی خویش با ما شریک می‌شود، ما را به اورنگ جاویدان خویش بالا می‌برد و از مهر بی‌پایان پدرش، ما را برخوردار می‌سازد.

کیست که بتواند شهادت عالی پولس رسول را کاملاً درک کند؟ «با مسیح مصلوب شده‌ام، ولی زندگی می‌کنم، لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند...» (غلاطیان ۲: ۲۰). از نظر پولس رسول، این پر جلال‌ترین جلوه فیض خدا بود در سراسر زندگی او، وی برای پیش بردن شعار مسیح مبارزه کرده بود. وی از عیسی متنفر بود! آنگاه خداوند زنده در جاده عشق دمشق بر او ظاهر شد. وی پریشان به خاک افتاد و منتظر خشم و غضب خدا بود، اما به جای آن دریافت که عیسی او را بخشوده است و او را فرزند خدا ساخته است. پولس رسول شگفتی خویش را به هیچ طریقی نمی‌توانست آشکار کند، جز اینکه بگوید: «... مرا محبت نمود و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲: ۲۰). من خویشتن را نزد مسیح می‌آورم و ناتوانی‌ها و شکست‌ها و ناشایستگی‌های خود را به او عرضه می‌کنم. آنچنان که هستم، خویشتن را به او می‌نمایم. او مرا می‌گیرد و خویشتن را به من می‌دهد، آنچه هست و آنچه دارد.

این پیشنهاد شگفت‌آور تعویض زندگی برتر از بخشودگی گذشته یا قبول یک زندگی آینده است. این حتی زندگی حال را هم در بر دارد. گذشته را به مسیح سپردن و آینده را بر مبنای زندگی جاودان نهادن مشکل نیست، بلکه امروز بدو اعتماد کردن با همه نومییدی‌ها ممکن است دشوار باشد، اما این تفویض که به ما پیشنهاد شده است تفویض حال است. این کلمات کتاب مقدس به مفهوم زمان حال است: «مسیح در من زندگی می‌کند و الحال در جسم می‌کنم، زندگانی به ایمان بر پسر خدا که مرا محبت نمود و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲: ۲۰). این یک امر معاصر و متعلق به زمان حال است. یقین است که خدا باید ذخایر امروز و دیروز و فردا را ببخشد در عیسی مسیح خدا ما را نه تنها از گناهان گذشته، بلکه از گناهان زمان حال نیز رها کرده است. نه تنها آنچه در آینده پیش می‌آید، بلکه از آنچه اکنون در برابر ما است، ما را نجات داده است.

دکتر توماس چالمرز، واعظ و متکلم اسکاتلندی قرن پیش، می‌گوید: صلیب عیسی با نیرو و قاطعیتی که گناه را از ما دور می‌کند، می‌تواند بی‌شک نیروی آن را هم از ما بگیرد، اما به این سخن کتاب مقدس هم گوش دهید که می‌گوید:

«او پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم کرد. چگونه با وی همه چیز را به ما خواهد بخشید؟» (رومیان ۸: ۳۲). مهر و محبت خدا چنان سرشتی دارد که متوقف نمی‌شود. با آنکه خویشتن را برای ما داد و به مرگ رفت، آیا او به ما یاری نخواهد کرد که در او زندگی کنیم؟ مسیح پیشنهاد می‌کند که امروز ما زندگی خویش را با او تعویض کنیم. او می‌خواهد پریشانی و ناتوانی ما را بگیرد و آرامش و نیروی خویش را به ما ببخشد. وی می‌پرسد: «آیا تو نمی‌خواهی جای خود را با من عوض کنی؟ من تو را با آنکه ورشکست شده‌ای و شکست یافته‌ای می‌پذیرم و تو را در زندگی خویش انباز می‌سازم.» رو برمی‌گردانیم تا به او بنگریم، ولی در شگفتی فرو می‌رویم و می‌گوییم: «خداوندا، آیا به راستی ممکن است؟ چنین چیزی چگونه صورت می‌گیرد؟» وی پنداری به ما نزدیکتر می‌شود و می‌گوید تو می‌دانی که نمی‌توانی مانند یک مسیحی به اتکای خودت زندگی کنی «زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانی کرد» (یوحنا ۱۵: ۵).

هیچ دریافته‌اید که چون بخواهید واقعا فروتن و پر مهر و روحانی باشید، چسان ناتوان هستید؟ حتی با منتهای میل و خواهش دل و تصمیم و تملک نفس هم این منظور حاصل نخواهد گشت. خدا باید در شما زندگی کند. برای یک مسیحی دریافتن اینکه بدون مسیح نمی‌تواند کاری از پیش ببرد آسان است، با این همه پی بردن به این نکته بسیار مهم است. تا زمانی که ما به ناتوانی خویش پی نبریم، مسیح چندان کاری نمی‌تواند از جهت زندگی کردن در ما بکند، اما هنگامی که سرانجام به ناتوانی خود پی بردیم و به مسیح آزادی دادیم تا در ما ساکن شود و عمل کند، آنگاه او با ما جای خود را عوض می‌کند. تعویض همواره مستلزم یک عمل متقابل است. من چیزی می‌دهم و چیزی می‌گیرم. در این صورت من خویشتن را به خدا تسلیم می‌کنم و از خدا روح مسیح را دریافت می‌دارم تا در من ساکن شود. نخستین گام را باید تسلیم و بخشیدن زندگی با رها ساختن آن به خدا بنامیم. گام دوم را باید تصرف و اتکا یا اعتماد به خدا بنامیم.

پس نخست در تعویض زندگی باید خویشتن را کاملا و بی‌کم و کاست به خدا تسلیم کنیم. روشی را که یک کوزه‌گر گل را به شکل کوزه درمی‌آورد در نظر آورید. تکه‌ای از گل که کوزه‌گر بر می‌گیرد، تابع دست و مهارت اوست تا به شکل دلخواه او درآید. یک تکه گل نمی‌تواند خویشتن را شکل بخشد. تکه گل ممکن است هزار سال در یک جا بماند و هیچ تغییری حاصل نکند و جز تل خاک چیزی نباشد. در دست کوزه‌گر است که آن مشت خاک به صورتی سودمند و زیبا درمی‌آید. ما مسیحیان نیز باید زندگی خویش را در دست‌های کوزه‌گر الهی قرار دهیم و بگذاریم تا او ما را به قالب دلخواه خویش درآورد. هیچ‌چون و چرا در این باب نباید پیش آید. آیا واقعا ما خواهان آن هستیم که مانند او شویم؟ آیا ما واقعا می‌خواهیم مانند او زندگی کنیم؟ اگر ما خود را کاملا در دست خدا بگذاریم و دست او را بر خویشتن باز گذاریم که هر گونه بخواهد ما را شکل دهد، آرزوی ما برآورده خواهد شد.

اکنون اندکی مثال را عوض کنیم. هر اتومبیلی باید یک راننده داشته باشد و تنها راه درست و سلامت رساندن اتومبیل به مقصد همین است که هر اتومبیل یک راننده داشته باشد. اگر بخواهیم که خدا جان ما را در شاهراه اراده خویش ببرد و راهنمایی کند، پس باید از پشت فرمان بلند شویم و بگوییم: «خداوندا، فرمان را به دست بگیر.» علت اینکه تسلیم ما اینچنین بی‌ثمر بوده آن است که ما خواسته‌ایم بعضی از جاها را هم تحت نظارت خویش همچنان نگهداریم. ما یک دست یا اقلا یک انگشت خویش را به فرمان تکیه داده‌ایم و به مسیح آزادی کامل برای راهنمایی جان خویشتن نداده‌ایم. آیا واقعا خواهان آن هستید که مسیح فرمان دل شما را در دست گیرد و آزادانه رانندگی کند؟ بسیار خوب، پس زمام کامل جان خود را به دست او دهید. دست خود را کاملا از فرمان بردارید. آنگاه استراحت کنید، به او اعتماد کنید و به فرمان‌های او عمل کنید. دیگر مانند بعضی از مسافران اتومبیل که در عقب می‌نشینند و در عین حال می‌خواهند اتومبیل را راهنمایی کنند مباشید. خدا کاملا شایستگی رانندگی را دارد.

یک نفر مسیحی در پی آن بود تا برای دوستش که پزشک بیمارستان بود به طور ساده تسلیم زندگی را بیان کند. وی گفت: دکتر، تصور کن که یک مرد جوان به تو بگوید من می‌خواهم بیماری مرا درمان کنی، اما وقتی شروع کردی با او سخن بگویی، درمی‌یابی که او نخواسته است همه عوارض بیماری خود را به تو بگوید. از اینها گذشته او از خوردن داروهایی که به او داده‌ای سر باز زده و در جواب تو گفته است راستش دکتر، من حرف تو را تا آنجا که دلم خواست پیروی می‌کنم و در آنجا که نخواستم به میل خودم رفتار می‌کنم. در این صورت، تو با او چه می‌کنی؟ پزشک که کمی در شگفت شده بود، گفت: «به چنین بیماری دست نمی‌زنم. تنها بیماری را می‌پذیرم که درمان خود را کاملا به من

واگذارد و از من پیروی کند.» دوست دکتر گفت: «تسلیم همچنین است. آیا حضری جان خود را در دست عیسی مسیح بگذاری؟ حضری به آن پزشک بزرگ اعتماد کامل داشته باشی و دستوره‌های او را پیروی کنی؟» دکتر خردمند گفت: «آماده‌ام.»

آیا اندیشه تسلیم خویشتن به دیگری موجب ترس شما می‌شود؟ جان خود را در اختیار که می‌گذاری؟ در دست خدا، در دست پسرش عیسی مسیح؟ آیا حاضرید با چنین خطری مواجه شوید؟ به خاطر آورید که او شما را دوست می‌دارد و همچنان شما را دوست خواهد داشت. نقشه او برای زندگی شما یک نقشه کامل است. او تنها کسی است که خرد کامل و نیکویی کامل و نیروی کامل دارد که به شما خوشی و پیروزی دهد. چرا ترسانید از اینکه به مسیح اعتماد کنید و می‌گویید: من این کار را بارها کرده‌ام و هیچ حاصلی ندیده‌ام. چندین بار در کنار بستر زانو زده‌ام و گفته‌ام خداوند، زندگی مرا در اختیار بگیر و من به راستی در این سخن صمیمی و یک دل بوده‌ام، ولی رهایی نصیب من نشده است. برای آنکه هدیه‌ای را به دیگری تسلیم کنید، باید ایمان داشته باشید که او آن را در اختیار می‌گیرد. به عبارت دیگر، تسلیم جان و زندگی به خدا مستلزم آن است که ایمان کامل داشته باشیم و بخواهیم کاملاً خود را تسلیم کنیم.

فرض کنید که می‌خواهید ملکی را به کسی بدهید. این عمل ممکن است بسیار شگفت جلوه کند، اما برای مثال این را بر زبان آوریم، ممکن نیست که خانه یا سهمی از زمین را در کاغذی پیچید و به دست کسی تسلیم کرد. باید عمل انتقال را با یک عمل ایمانی انجام دهید. یک سند تنظیم می‌کنید، آن ملک را در آن توصیف می‌کنید، نام آن دوست را در سند قید می‌کنید و در پای آن امضا می‌کنید. دوست شما آن سند را می‌گیرد و در جیب می‌گذارد و با نهایت حق‌شناسی از نزد شما می‌رود. فرض کنید که بعد با خود بگویید: «راستی، من بودم که چنین کاری کردم؟ آیا دوست من حالا این را می‌داند که ملک من مال او شده است؟» آنگاه یک سند دیگر تنظیم می‌کنید و تنها با شتاب تمام نزد دوست خود می‌روید و می‌گویید می‌خواهم این ملک را به تو دهم! دوست شما می‌گوید: «رفیق، این کار را که دیروز کردی.» شما جواب می‌دهید: «خودم هم می‌دانم، اما اطمینان کامل ندارم که تو این نکته را می‌دانی.» حالا یک بار این را بشنو. اگر این کار چندین بار تکرار شود، آن دوست نسبت به شما تردید می‌کند یا اعتقادش سست می‌شود. با این همه، اکنون ما جای خود را به عیسی مسیح تسلیم می‌کنیم و این عمل را بارها تکرار می‌کنیم و هرگز ایمان کامل حاصل نمی‌کنیم که ما از آن او هستیم.

پیشکش کردن زندگی با پذیرفتن یک حقیقت پایان می‌گیرد و آن این است که زندگی من از آن مسیح است. پس از این تعویض، من خویشتن را به گونه‌ای دیگر می‌بینم. من به خدا تعلق دارم، من مرد خدا هستم، زندگی من دیگر از آن من نیست، من از آن او هستم و اوست که باید از من بهره گیرد. من به اداره یا به دکان می‌روم، اما کار، کار من نیست و از آن اوست، دکان و خانه از آن او است. اکنون دعا می‌کنم. ای خداوند، کار مرا همانگونه که خواست توست تنظیم کن. استعداد و شایستگی‌های من از آن توست تا در راه تجلیل به تو به کار رود. من به خانواده و به دوستانم می‌نگرم. آنان نیز از آن خدا هستند که برای مهر و محبت و هدف او نگاهداری و حراست می‌شوند. من دیگر هیچ چیزی ندارم و وجهی و حسابی در بانک به نام خود ندارم. گوهر من از آن اوست. این است اساس مسیحیت.

دادن عشریه به کلیسا جوانمردی است، اما این کار موجب خودسری است، چون آنچه ما داریم به خدا متعلق است و آنچه داریم باید از آن مسیح باشد. دادن عشریه به این معنی نیست که یک دهم را به خدا دهیم و نه دهم را هم برای خود نگاه داریم، این به آن معنی نیست. من یک دهم را برای ملکوت خدا می‌دهم و مالکیت او را به همه آنچه دارم می‌شناسم و این مبلغ فقط بهره سرمایه تو است. موضوع مباشرت پول خود اساس کامیابی روحانی است. اگر ما در چیزهای کوچک درستکار نباشیم، خدا نمی‌تواند در چیزهای بزرگ به ما اعتماد کند، اما هنگامی که تعویض و داد و ستد روی داد، باید آن اصل را همواره در نظر داشته باشیم و بدانیم که چنین قراری گذاشته‌ایم، از این به بعد من دیگر به خود تعلق ندارم. همچنان که پولس رسول گفت: «با مسیح مصلوب شده‌ام...» و من خودم دیگر زنده نیستم. خود را بدهید و تسلیم کنید تا گام نخستین را برداشته باشید. گام دوم در تعویض زندگی همانا پذیرفتن آن است که من متعلق به عیسی مسیح هستم برای هر گونه نیازی. این داد و ستد دو جهت دارد: من خویشتن را تسلیم می‌کنم و ایمان دارم که مرا می‌گیرد. آنگاه آنچه را او به من هدیه می‌کند می‌گیرم. «... الحال در جسم زندگی می‌کنم به ایمان بر پسر خدا» (غلاطیان ۲: ۲۰). این کلام را می‌توان چنین تعبیر کرد: من در پسر خدا زندگی می‌کنم یا آنکه من به

وسیله وفاداری پسر خدا زندگی می‌کنم. من تعبیر اخیر را ترجیح می‌دهم. مقدار ایمان ملاک نیست، بلکه هدف آن اهمیت دارد. من نمی‌توانم با اتکا بر احساسات لرزان خویش زندگی کنم، بلکه با وفاداری او و ایمان به اینکه او در من زندگی می‌کند زندگی توانم کرد.

اخیرا قرار ملاقاتی با یکی از دوستان در محل مسابقه فوتبال گذاشته بودیم. برایم کاری پیش آمد که نتوانستم سر موقع در محل باشم هنگامی که با شتاب از تپه‌ای که به استادیوم می‌رسید بالا می‌رفتم، اعلام شروع بازی را شنیدم. وقتی که به طرف گیشه بلیط فروشی می‌رفتم، احساس کردم که کسی آستین مرا کشید، روی برگرداندم و مردی را دیدم که بلیطی در دست دارد. او لبخندی زد و گفت: «بلیط می‌خواهید؟» من تردید کردم و اندیشیدم که منظورش چیست. آیا می‌خواهد بلیط را به قیمت ارزان‌تری بفروشد؟ آن مرد که تردید مرا دید، گفت: «بگیر، من می‌خواهم این بلیط را به تو بدهم چون خودم نمی‌توانم بروم و تماشا کنم. همین قدر دلخوشم به اینکه تو به جای من لذت می‌بری.» با دهان و چشمان باز از شگفت ایستاده بودم، زیرا چنین چیزی بسیار کم اتفاق می‌افتد. ناگهان متوجه شدم که در سیمای آن مرد سایه‌ای از نومیادی پدیدار شد. او منتظر بود که در برابر این پیشنهاد، من اظهار خوشوقتی و سپاسگزاری کنم، در صورتی که دیدم من هیچ عکس‌العملی نشان ندادم، حتی حاضر نشدم بلیط را از دست او بگیرم. هنگامی که واقعیت و راستی سخن او را دریافتم، دست او را محکم گرفته گرم فشردم و گفتم: «بسیار متشکرم، به راستی خیلی مایه خوشوقتی من شدید!» هر دو به راه افتادیم و هر دو لذت فراوان بردیم. من بلیط را با خوشی و ایمان کامل از طرف پذیرفتم.

عیسای مسیح به ما پیشنهاد می‌کند که به جای او زندگی کنیم، اما او به این امر نمی‌تواند دست بزند مگر آنکه شما به او آنقدر اعتقاد داشته باشید که به او چنین فرصتی بدهید. او حاضر است جان خود را با شما تعویض کند، به شرط آنکه شما آن را بپذیرید. همین امر در عشق هم صدق می‌کند. برای آنکه، طرف شما را بپذیرد باید عشق خود ثابت کنید. ممکن است کسی شما را به حد پرستش دوست داشته باشد، اما آن عشق از آن شما نیست تا آنکه شما هم ایمان بیاورید که این عشق از آن شماست و آن را بپذیرید. تصور کنیم که یک خواستگار به شما بگوید، عزیزم تو را با همه وجود می‌پرستم. در برابر او دختر می‌پرسد: «راستی، مرا دوست داری؟» خواستگار می‌گوید: «آری، به راستی تو را دوست دارم.» آن دختر باز می‌پرسد: «راستی مرا دوست داری؟» دیگر چه کاری از دست آن دختر برمی‌آید؟ برای آنکه عشق کامل شود، باید به آن اعتقاد پیدا شود و پذیرفته شود. خدا شما را دوست دارد. عیسای مسیح شما را دوست دارد. او خود را برای شما تسلیم کرد. خدا همه مخلوقات این جهان را دوست دارد، اما عشق او شناخته نمی‌شود، مگر آنکه آفریدگان او که عیسی به خاطر آنان جان خویشتن را داد اعتقاد و ایمان پیدا کنند و هدیه او را بپذیرند هنگامی که این حقیقت پذیرفته شود و تملک گردد، داد و ستد و تعویض زندگی آغاز می‌شود.



## فصل پانزدهم: عیسی درباره جایگیری خویش در دل ما چه می گوید

«به حسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زور آور شوید تا مسیح به وساطت ایمان در دل های شما ساکن شود» (افسیان ۳: ۱۶ و ۱۷).

در رساله پولس رسول به افسسیان این کلمات نوشته شده است: «به حسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زور آور شوید، تا مسیح به وساطت ایمان در دل های شما ساکن شود...» یا چنانکه دیگری ترجمه کرده است: «تا مسیح در دل های شما به وسیله ایمان شما خانه گیرد.» تردید نیست که یکی از اصول جالب مسیحیت آن است که عیسی مسیح شخصا به وسیله حضور روح القدس در دل ما داخل شود و در آنجا خانه گیرد و مسکن گزیند، عیسی دل آدمی را جایگاه خویش سازد. خداوند ما به شاگردانش گفت: «اگر کسی مرا محبت کند، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد کرد و به سوی او آمده نزد وی مسکن خواهیم گرفت» (یوحنا ۱۴: ۲۳). برای آنان دشوار بود دریابند او چه می گوید. چگونه ممکن بود که او بتواند مسکن خویش را به این مفهوم در کنار آنان قرار دهد؟

جالب است که خداوند ما همان کلماتی را که در اینجا به کار برده است در فصل چهاردهم یوحنا هم به کار برده است: «اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم... تا جایی که من می باشم شما نیز باشید» (یوحنا ۱۴: ۳). خداوند ما به شاگردانش قول می داد که چون به آسمان رود برای آنان جایی آماده کند و روزی آنان را پذیرا شود. برای آنان ممکن بود که محلی در دل خود برای او آماده کنند، او خواهد آمد و در دل آنان با ایشان ساکن خواهد شد. آنان این سخن را نتوانستند بفهمند. چگونه چنین چیزی ممکن می شد؟ آنگاه پنطیکاست فرا رسید و روح مسیح زنده به کلیسا داده شد، سپس دریافتند که مقصود او چه بوده است. خدا در پرستشگاه هرودیا در اورشلیم فریاد زد: «پرستشگاهی که با دست ساخته شده باشد نیست خواهد شد!» تنها با هدیه روح القدس، خدا در شخصیت آدمی زیست می کند. تن مرد مؤمن جایگاه و پرستشگاه خدای زنده است و دل آدمی خانه عیسی مسیح است.

در انجیل ذکری از خانه ای شده است که خداوند ما همواره بدانجا می رفت و با خوشی و سرور از آنجا بیرون می شد. آن خانه از آن مریم و مرتا و برادر آنان ایلعازر بود که در همسایگی اورشلیم قرار داشت. خداوند ما به هنگام رفتن به آن شهر بزرگ غالبا به این خانه می رفت و در آنجا می آرامید و چیزی می خورد و از رنج سفر می آسود و نیز هنگامی که از اورشلیم از میان کسانی که رفتار دشمنانه با او پیش گرفته بودند بازمی گشت به خانه دوستش می رفت و به آنجا پناه می برد و از مصاحبت اهل آن خانه بهره می گرفت. خداوند ما باید چقدر از آزادی و عشقی که آنان به او تقدیم می کردند سپاسگزار بوده باشد! در آنجا از او استقبال و پذیرایی شاهانه می کردند، اما در نظر داشته باشید که خداوند ما به آن خانه چه می برد. وی با خویشتن حضور روشنی بخش و پرتوافشان خویش را با آرامش و نیروی خاص خویش می برد. او به آنان قول می داد: «اگر ایمان بیاوری، جلال خدا را خواهی دید» (یوحنا ۱۱: ۴). آنان جلال خدا را در برخاستن ایلعازر از مرگ با ندای مسیح دیدند.

همین خداوند نیز با ماست. دل های ما ممکن است همانگونه خانه ای باشند برای خداوند که خانه مریم و مرتا و ایلعازر سالها پیش بود. ما پیکر خویشتن را همچون ساختمانی تصور کنیم که گوشت و خونمان دیوارهای خانه باشند و در اراده آدمی، اگر عیسی مسیح در اینجا مورد استقبال قرار گیرد، در آنجا مسکن گزیند و آنجا را خانه خویشتن قرار دهد. می خواهیم برای شما شرحی از چگونگی این تصور که مسیح در من مسکن گزیده است بگویم. برای آنکه این شرح جالب باشد، آن را با ضمیر اول شخص مفرد بیان می کنم: در زندگی من دو واقعه مهم وجود دارد که یکی ازدواج بود. نخستین عکس العمل خود را نسبت به ازدواج به خاطر دارم. زمانی که مجرد بودم بسیاری به من می گفتند: «تو باید عروسی کنی، آن وقت زندگی تو کامل تر می شود.» در عالم نظر و فرض با آنان هم داستان می شدم، اما هنگامی که به استقلال خویش در مجرد می اندیشیدم و بعضی تعهدات و مسؤولیت های ازدواج را با آن مقایسه می کردم، دچار تردید می شدم. هر کسی بیشتر تأمل کند، بیشتر دچار تردید می شود.

روزی با یک خانم جوان دلپذیری آشنا شدم و نسبت به او تعلق خاطر پیدا کردم. اندک اندک با او آشنا تر شدم و به زودی علی رغم میل خویش همه تردیدم درباره زناشویی زدوده شد. به هیچ چیز فکر نمی‌کردم، جز اینکه می‌خواستم زندگی خویش را با او صرف کنم. او تنها کسی بود که می‌توانستم با او زندگی کنم. در این رابطه، من خشنودی و شادمانی و خوشی واقعی را چشیده بودم. واقعه مهم دیگر زندگانی من آن بود که عیسیای مسیح را چون خداوند و منجی خویش پذیرفتم. اگر حقیقت را بخواهید، من در برداشتن این گام هم مانند زناشویی بسیار محتاط بودم. استقلال خود را بسیار گرامی می‌داشتم. می‌خواستم زندگی خود را همانگونه که خواهش دل من است اداره کنم و می‌اندیشیدم که عیسیای مسیح موجب کاسته شدن و محدودیت آن می‌شود. اگر او به راستی زنده بود، چنانکه دیگران می‌گفتند و من خود را تماما و بی‌کم و کاست به او تسلیم می‌کردم، شاید مرا به راهی می‌برد که نمی‌خواستم به آن گام نهم، اما خدا در رحمت بی‌پایانش مسیح را نیکو به من شناساند. وی مرا جلب کرد، او مرا به خویش جلب کرد تا آنجا که او را خواهان شدم و دیگر استقلال خویش را نخواستم.

یک شب او را به دل خویش دعوت کردم، چه تشریف فرمایی پر شکوهی! احساس آن، چیزی بسیار پر ملال و احساساتی نبود، بلکه امری واقعی بود. در کانون دل من چیزی روی داد. وی به تاریکی دل من گام نهاد و آن را روشن ساخت. در آنجا آتشی برافروخت و سردی را مبدل به گرمی کرد. در آنجا که خاموشی حکمفرما بود، موسیقی نواخت و فضای خالی را با عشق و مهر شگفت‌انگیز خویش پر ساخت! هرگز از اینکه در را بر روی مسیح باز کرده‌ام پشیمان نشده‌ام و تا ابد نیز پشیمان نخواهم شد! این گام نخست است در خانه ساختن دل برای مسیح. او گفته است: «اینک بر در ایستاده می‌کوبم، اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند به نزد او درخواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من» (یوحنا ۳: ۲۰). اگر شما خواهان آن هستید که زندگی خویش را منزلگاه خدای زنده سازید، اجازه دهید تا شما را تشویق کنم که مسیح را به دل خود دعوت کنید، بی‌شک او خواهد آمد.

به شادمانی این رابطه نو یافته به مسیح گفتم: «خداوندا، می‌خواهم که دل من از آن تو باشد، می‌خواهم که تو در اینجا خانه کنی و آنجا را خانه خود بدانی. آنچه دارم از آن تو است. اجازه بده تا تو را در این خانه بگردانم و همه جا را به تو نشان دهم تا تو آسوده‌تر در آنجا باشی و با هم همکاری و یاری کامل‌تری کنیم.» وی بسیار پر فیض بود و گویی از این دعوت شاد شد. نخستین اتاق همانا اتاق مطالعه و کتابخانه بود. در خانه من اتاقی است بسیار کوچک با دیوارهای کلفت، اما بسیار مهم، از نظری این اتاق بر همه خانه نظارت می‌کند. وی داخل شد و به کتاب‌های من نظر انداخت و مجله‌های روی میز را دید و عکس‌های دیوار را تماشا کرد. وقتی با او اتاق را برانداز می‌کردم، شرمنده شدم. شگفتا که هرگز قبلا از این امر آگاه نشدم و اکنون که او به آنجا آمده بود پریشان گشتم. در میان کتاب‌های من چند کتاب بود که چشمان او پاکتر از آن بود که به آنها بیفتد. بر روی میز مجلات و کتاب‌هایی بود که یک مسیحی نباید بخواند و نیز برخی از عکس‌های دیواری مایه شرمساری و ننگ بود.

من به سوی او رو کردم و گفتم: «خداوندا، دریافتم که این اتاق باید تغییر کند. ممکن است با من یاری کنی که این اتاق را آنگونه که باید بسازم و همه چیز را آنگونه که تو می‌خواهی درست کنم؟» وی گفت: «بی‌شک! با کمال میل حاضرم با تو یاری کنم. به همین جهت به اینجا آمده‌ام. ابتدا آنچه را که می‌خواهی بخوان، اما خواندن آنها سودمند و پاک و خوب و راست نیست. آنها را به دور افکن، در قفسه‌های خالی کتاب‌های مقدس را بگذار، کتابخانه را با کلام خدا انباشته کن و «روز و شب در آن تفکر کن» (یوشع ۱: ۸). در مورد عکس‌های دیواری و تصفیه آنها حتما برای شما دشوار خواهد بود، اما راه آن و کمک شما در این راه چنین است. وی یک تصویر تمام قد از خودش به من داد. این را به دیوار اندیشه آویزان کن، این کار را کردم و در سال‌های متبادی به این حقیقت رسیدم که وقتی توجه من بر شخص مسیح متمرکز شود، پاکی و نیروی او موجب می‌شود که اندیشه‌های پاک باز گردد. بدین ترتیب وی به من یاری داده است که اندیشه‌های خود را تحت تربیتی درآورم، اجازه دهید به شما هم سفارش کنم که اگر با این اتاق فکر یا اتاق مطالعه، گرفتار دشواری هستید، مسیح را به آنجا دعوت کنید، اندیشه‌های خود را با حقایق کتاب مقدس پر سازید و حضور استاد را بطلید و فرصت را غنیمت شمارید.

از اتاق مطالعه به اتاق نهارخوری رفتیم که اتاق اشتها و خواهش شکم است. این اتاق در خانه من بسیار بزرگ بود. مدت درازی را صرف کردم و نیز نیروی بسیاری در تشفی خواهش دل در آنجا به کار می‌بردم. به استاد گفتم: «این اتاقی است بسیار بزرگ و من یقین دارم که آنچه در این اتاق صرف می‌شود تو بسیار خشنود خواهی شد.» وی در

کنار میز پهلوی من نشست و پرسید: «شام چه دارید؟» گفتم: «ماهی قزل آلا، خاویار، کتلت و کلم ترشی و تره و پیاز و سیر مصری.» اینها چیزهایی بودند که من بسیار دوست داشتم. تصور نمی‌کردم به این خوراکی‌ها ایرادی وارد باشد، اما اینها خوراکی‌های یک مسیحی واقعی نبودند. هنگامی که خوراک را در برابر او قرار دادم چیزی نگفت، ولی به آن دست نزد. با پریشانی به او گفتم: «استاد، چرا از این خوراک خوشت نیامد؟» گفت: «من غذایی دارم که شما آن را نمی‌دانید... خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم» (یوحنا ۴: ۳۲ و ۳۴).

به من نگاهی کرد و گفت: «اگر خوراکی می‌خواهی که تو را واقعا سیر کند، اراده پدر را جستجو کن، نه خوشی‌ها و خشنودی خویش را، بلکه کوشش کن تا رضای خاطر مرا فراهم کنی آنگاه خوراک، تو را خشنود و سیر می‌سازد. در کنار همان میز به من طعم خشنودی حاصل از بجا آوردن اراده خدا را چشاند. چه لذت و طعمی داشت! چه خوراک و نیرویی دارد و جان را چه قوتی می‌بخشد! در سراسر جهان خوراکی مانند آن نیست. تنها همان خوراک آدمی را سیر و خشنود می‌سازد. هر چیز دیگر سرانجام ناخشنودی می‌آورد. اگر مسیح در دل شما باشد، چگونه خوراکی به او تقدیم می‌کنید؟ چه خوراکی شما خودتان می‌خورید؟ آیا زندگی شما پر است از خودخواهی یا آنکه شما می‌کوشید تا اراده خدا را بجا آورید و با آن خوراک و نوشیدنی برای خود فراهم می‌کنید؟

از اتاق نهارخوری به اتاق نشیمن رفتیم. این اتاق دلچسب و پر آسایش بود. از آن خوشم آمد. بخاری دیواری داشت و صندلی‌های راحت و مبل و محیطی آرام. استاد گویا از آن خشنود شد و گفت: «به راستی اتاق دلچسب و قشنگی است. بهتر است که غالبا سری به اینجا بزنیم. این اتاق خالی و آرام است و می‌توانیم در آن از مصاحبت یکدیگر لذت ببریم.» طبیعتا مانند هر جوان مسیحی از پیشنهاد استاد بسیار شاد شدم. اندیشه دیگری به فکرم راه نیافت، جز آنکه چند لحظه‌ای را با مسیح در صمیمیت بسر برم. وی قول داد که هر روز را در اینجا آغاز کنیم. بنابراین، هر روز صبح از پله‌ها پایین می‌آیم و در اتاق نشیمن می‌نشینم. وی یک کتاب مقدس از قفسه کتاب برمی‌دارد، آن را باز می‌کنیم و با هم می‌خوانیم. وی از مطالب بی‌شمار آن برای من می‌گوید و اسرار آن را بر من می‌گشاید. هنگامی که وی از محبت و رحمتی که نسبت به من دارد سخن می‌گوید دلم گرم می‌شود. این ساعت به راستی شگفت‌انگیز و لذتبخش است.

اندک اندک تحت فشار بسیاری از مسؤولیت‌ها و گرفتاری‌ها، این وقت کوتاه‌تر شد. نمی‌دانم چرا، اما تصور می‌کنم که گرفتاری‌ها وقتی برای صرف کردن در کنار مسیح برای من باقی نمی‌گذاشت. البته این کار را عمدا نمی‌کردم، اتفاقا چنین شد. سرانجام از کوتاه شدن وقت کار به آنجا رسید که بعضی روزها اصلا به سراغ مسیح نمی‌رفتم. شاید زمان امتحان دانشگاه بود که فرصتی برای من باقی نمی‌گذاشت یا آنکه گرفتاری دیگری روی کرده بود. گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی بیشتر به سراغ مسیح نمی‌رفتم. روزی را به خاطر دارم که از پله‌ها پایین می‌رفتم و اشتیاق بسیار داشتم که خود را به سر کار برسانم که ناگهان از جلو اتاق نشیمن رد شدم و دیدم در باز است. چون به داخل نگریستم، دیدم در بخاری دیواری آتش افروخته است و استاد در آنجا ایستاده است. ناگهان در نومیدی به فکر افتادم، وی مهمان من است. او را به دل خواندم! وی آمده است و باز من او را به فراموشی می‌سپارم! با دیدگان به زمین دوخته به او گفتم: «ای استاد پاک و پر فیض، مرا ببخشای. هر روز صبح تو در اینجا منتظر من بوده‌ای!»

وی گفت: «آری، مگر به تو نگفتم که هر روز صبح در اینجا منتظر تو هستم؟» آنگاه شرمساری من بیشتر شد که او با وجود بی‌وفایی من با وفا و به قول خود پایدار بود. از او مغفرت طلبیدم و او بی‌درنگ مرا بخشود، همچنان که هر گاه ما به راستی از کاری پشیمان شده باشیم او بی‌درنگ ما را می‌بخشاید. آنگاه وی به من گفت: «دشواری در این است که تو تصور می‌کنی تنها زمان پیشرفت روحانی تو آن زمانی است که در آرامش به مطالعه کتاب مقدس و دعا می‌پردازی، تو فراموش کرده‌ای که این ساعت برای من هم ارزش دارد. مطمئن باش که تو را دوست دارم، تو را با فداکاری بسیار نجات بخشیده‌ام. من همکاری تو را می‌خواهم، حتی اگر نمی‌خواهی وقت آرامش دعا را برای خودت حفظ کنی و به آن ادامه دهی، به خاطر من از آن دست مکش.» این حقیقت که مسیح به مصاحبت من میل دارد و می‌خواهد که با من باشد و انتظار مرا می‌کشد، مرا تغییر داد و در مراعات ساعت دعا از هر عامل دیگری مؤثرتر بود. بگذارید که مسیح در اتاق نشیمن دل شما به انتظار بنشیند و هر روز وقتی را برای مطالعه کتاب مقدس و دعا و مصاحبت با استاد بیابید.

پس از اندکی از من پرسید: «تو کارگاهی در خانه‌ات داری؟» در زیرزمین خانه دل، میز کار و مقداری افزار داشتم که

با آن چندان کاری نمی‌کردم، گاهی به آنجا سری می‌زدم و از روی بی‌میلی دستی می‌گرداندم، اما چیز قابلی از زیر دستم خارج نمی‌شد. او را به کارگاهم بردم. وی به میز کار من نگاهی انداخت و کارهای کم مایه و حقیر مرا دید. گفت: «این کارگاه خیلی خوب فراهم شده است. برای ملکوت خدا چه چیزهایی می‌سازی؟» وی به چند اسباب بازی که ساخته بودم و از روی بی‌میلی آنها را روی میز کار افکنده بودم نگاهی کرد. یکی از آنها را بلند کرد و گفت: «این اسباب بازی‌ها تنها چیزهایی هستند که تو در حیات مسیحی خود تهیه می‌کنی؟» گفتم: «آری، خداوندا، اینها بهترین چیزی است که توانسته‌ام بسازم! می‌دانم که قابلی ندارند، با آنکه می‌خواهم بهتر از اینها بسازم گویا نیرو و مهارت آن را ندارم.»

پرسید: «می‌خواهی چیزهای بهتری بسازی؟» گفتم: «البته.» گفتم: «بسیار خوب، دست‌هایت را به من بده. اکنون در من آسایش کن و بگذار روح من در پیکر تو کار کند. می‌دانم که تو تنبل و ترسو هستی، اما روح‌القدس استاد کار است. اگر او دست‌ها و دل تو را در اختیار گیرد، در پیکر تو کار خواهد کرد.» وی در پشت من قرار گرفت و دست‌های بزرگ و نیرومند خویش را زیر دست‌های من گذاشت و با انگشتان خویش افزارها را گرفت و با من شروع کرد به کار کردن، هر چه بیشتر می‌آسودم و به او تکیه می‌کردم بیشتر از طریق من کار انجام می‌داد. بسیار چیزهاست که باید فرا گرفت و من از چیزهایی که از زیر دستم بیرون می‌آید بسیار خشنودم، اما می‌دانم که آنچه فراهم شده و ساخته شده توسط نیرو و کار روح او بوده است.

وقتی دیدید نمی‌توانید کار بسیاری برای خدا بکنید، نومید مشوید. توانایی و مهارت، اساس کار نیست، بلکه اراده و میل ما مهم است. بر چه کسی تکیه داریم؟ بیایید استعداد و مهارت خویش را به خدا بسپاریم. وی کارهایی با استعدادهای ما خواهد کرد که ما را به شگفت دچار کند. استاد از من پرسید که آیا اتاق بازی دارم؟ دلم نمی‌خواست که وی درباره آن اتاق پرسش کند. در آن اتاق بعضی پیوندها و دوستی‌ها و فعالیت‌ها و تفریحات خاصی وجود داشت که نمی‌خواستم او را به آن راه دهم. تصور نمی‌کردم که مسیح از آنها خوشش آید یا از آنها ستایش کند. بنابراین، خود را به کری زد. یک شب هنگامی که از خانه بیرون می‌رفتم تا با یکی از همکلاسی‌هایم دیدار کنم، استاد مرا با نگاهی متوقف ساخت و گفت: «تو امشب بیرون می‌روی؟» گفتم: «آری.» گفتم: «بسیار خوب، من هم می‌خواهم با تو همراه باشم.» هراسان گفتم: «آه! تصور نمی‌کنم خداوندا که می‌خواهی با من همراهی کنی، اجازه بفرما تا فردا شب برویم. فردا شب می‌رویم به مجلس دعا، ولی امشب وعده دیگری دارم!»

وی گفت: «متأسفم، چون تصور می‌کردم که اگر به خانه تو در آمدم همه کارها را با هم انجام خواهیم داد مثل دو شریک، به هر حال بدان که من می‌خواهم با تو بیایم.» زیر لب گفتم: «خوب، به امید خدا فردا شب با هم می‌رویم و با شتاب از در خارج شدم.» آن شب بر من بسیار دشوار گذشت. خویشتن را مستأصل یافتم. پس من چه دوستی هستم که مسیح را تنها می‌گذارم و با دیگران می‌آمیزم، به جاهایی می‌روم و کارهایی می‌کنم که می‌دانم او از آنها خوشش نمی‌آید! شب که به خانه باز آمدم، اتاق او روشن بود، به آنجا رفتم تا با او سخن گویم. گفتم: «خداوندا، درسی که باید فرا گیرم آموختم. بی تو به من خوش نمی‌گذرد. از این به بعد همه کارها را با هم خواهیم کرد.» آنگاه به اتاق بازی رفتیم و او آن محل را به کلی درهم نوردید. وی دوستان جدیدی در زندگی من وارد ساخت و خشنودی‌های جدید و شادی‌های تازه و جاودانی به آن آورد. از آن زمان خنده و موسیقی در سراسر خانه طنین‌انداز است.

موضوع دیگری هم هست که می‌خواهم با شما در میان گذارم. یک روز او را در کنار در منتظر یافتم. نگاهی نافذ داشت و به من گفت: «در خانه بوی مخصوصی می‌آید! در این اطراف یک مرده هست! باید در طبقه دوم باشد. یقین دارم که در پستوی سرسرا باید باشد!» تا این کلمات را گفتم، دانستم مقصودش چیست. می‌دانستم که مرداری در پستو هست و نمی‌خواستم کسی جز من از آن آگاه باشد. با مسیح از پله‌ها بالا رفتم، بو بیشتر شد. وی به در پستو اشاره کرد و گفت: «آنجاست، یک مردار در آنجاست!» بسیار در خشم شدم، به معنی صحیح کلمه خشمگین گشته بودم. کتابخانه و نهارخوری و اتاق نشیمن و کارگاه اتاق بازی را به روی او گشوده بودم و اختیارش را به دست او داده بودم، ولی اکنون از من می‌خواست که این پستوی دو در چهار را هم در اختیارش بگذارم. با خود گفتم: «به راستی که توقع زیادی دارد! من نمی‌خواهم آن را به او دهم.»

وی که اندیشه مرا خوانده بود گفت: «خوب، اگر تو می‌اندیشی که من با این بوی مردار در این خانه خواهم ماند،

اشتباه کردی، من اکنون می‌روم و بی‌شک حاضر نیستم با این بوی گند اینجا بمانم! دیدم که از پله‌ها سرازیر شده است، دست از پایداری کشیدم، زیرا کسانی که مسیح را شناخته باشند، می‌دانند بدترین چیزی که به تصور آید همانا از دست دادن مصاحبت اوست. ناچار تسلیم شدم و با اندوه فراوان گفتم: «این کلید، منتها باید خودت در را باز کنی و آنجا را پردازی و پاک کنی. من قدرت این کار را ندارم!» او گفت: «می‌دانم، کلید را بده به من و اجازه فرما تا پستو را پاک کنم!» با دستان لرزان کلید را به او دادم. آن را از دستم گرفت و به سوی در پستو رفت و آن را گشود و در آن گام نهاد و هر آنچه را در حال پریشانی و فساد در آنجا بود برداشت و بیرون ریخت. آنگاه پستو را پاک کرد، آن را رنگ کرد و آراست. در یک لحظه این کار انجام گرفت. چه پیروزی و آسایشی که آن مردار از زندگی من دور شد.

آنگاه اندیشه‌ای به خاطر رسید. با خود گفتم: «می‌کوشیدم تا این دل را برای مسیح پاک نگاه دارم. اتاقی را پاک کردم و تا به اتاق دیگر پرداختم دیدم اولی آلوده گشته است.» من خسته و مانده‌ام و می‌خواهم با دلی پاک و زندگی بی‌آلایش، مطیع و پیرو مسیح باشم، اما اینگونه که می‌خواهم نیستم! پس این پرسش به خاطر رسید: «خداوند! ممکن است که این خانه را سراسر در اختیار گیری و آن را به جای من به همان نحو که پستو را از مردار پرداختی پاک کنی؟ ممکن است مسؤلیت نگهداری جان مرا آن چنانکه باید به عهده بگیری؟» در چهره‌اش پرتوی درخشید و گفت: «بی‌شک، من خودم نیز در پی چنین کاری هستم.» تو با نیروی خود نمی‌توانی یک مسیحی پیروزمند باشی، چنین چیزی ناشدنی است. بگذار تا این کار را من بکنم راهش هم همین است که آن را به من واگذاری. آهسته گفت: «من که صاحبخانه نیستم، من در اینجا میهمانم. از آنجا که خانه از آن من نیست، اجازه کاری در آن ندارم.» چون این را دیدم، به زانو افتادم و گفتم: «خداوند، تو میهمان بودی و من میزبان، از امروز به بعد من خدمتکار تو خواهم شد. تو خداوند و آقا و فرمانروا خواهی بود.»

آنگاه به سرعت به سوی گاوصندوقی دویدم که در آن قباله و سند مالکیت خانه با همه مشخصات و صفات مربوط به خانه وجود داشت سپس به سوی او آمدم و مشتاقانه آن را امضا کرده و خانه دل را تا جاودان به او واگذاشتم. گفتم: «آنچه دارم و خواهم داشت در طبق اخلاص گذاشته آوردم، پس این خانه دل را تو اداره کن. من همچون دوست و خدمتکاری در نزد تو خواهم ماند.» وی همچون خداوند و دارنده زندگی من همواره نسبت به من ثابت قدم و پایدار بوده است. از آن زمان که عیسای مسیح در دل من خانه گزیده، همه چیز به کلی تغییر کرده است.

آه، چه درد و اندوهی! آن زمان احساس خواهم کرد که با غرور بسیار به عیسی گفتم: «همه از آن من و هیچ چیز از تو نیست.» با این همه وی مرا یافت، همچنان که بر درخت ملعون از پیکرش خون می‌ریخت و دل بلهوس من آهسته گفت: «اندکی از آن من و اندکی از آن تو.» هر روز رحمت و فیض پر مهر او که شفا می‌بخشد و یاری می‌کند به رایگان و بی‌دریغ، مرا نرم‌تر کرد و در گوشم آهسته می‌گفتم: «کمتر از آن من و بیشتر از آن تو!» ای خداوند، بر بالاترین بلندی‌ها و بر ژرف‌ترین دریاها، مهر تو چیره گشته است. هیچ از آن من و همه از آن تو!

## اعتقادنامه مسیحی

من ایمان دارم به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین و به پسر یگانه او، خداوند ما عیسای مسیح که به واسطه روح‌القدس در رحم قرار گرفت و از مریم باکره متولد شد و در حکومت پنطیوس پیلطس الم کشید و مصلوب شده بمرد و مدفون گردید و به عالم ارواح نزول کرد و در روز سوم از مردگان برخاست، به آسمان صعود نموده به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته است و از آنجا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری نماید و من ایمان دارم بر روح‌القدس و به کلیسای مقدس جامع و به شرکت مقدسین و به آموزش گناهان و به قیامت ابدان و به حیات جاودان. آمین.